

کتابخانه ملک خاندان سلطنت
تبریز



ناقص و ناقص
در طبع می باشد
مطبع میرزا...



اسماء الحسنیٰ

بسم الله الرحمن الرحیم او ای که آن کوس ان بوالا و ای یوسفی و ای زور و ای عیسی
ای زبانی نامی نیست اظهارش حسن و آنا تصحیفش صحیفه بلاغت تواند زد و ساجده
از که بجز آن محفل فضل و کمال نمانی پسینه بدو الهی سمانه نیند که مدتی تصویر اراوه جسمانی
از عین دل خورشید در آرزو میداد که بحسب مقتضای طایفه انصافی نهاد و مقامات سمنش
ملائکه را از پیشانی که خزینه نقود و فصاحت و بوی گلچینه بلاغت است که طراز دهن تحریر ساخته اند
اما بنده را عبارت شرح مخطوط نماید اما از آنجا که الامور مرهونه بایدها تصاصورت آینه شود
معنی مذکور بجای نمیرسد و سران رشته از هیچ جا بر نمی آید تا آنکه در سیاق بعضی از
در نقش خالص عقیده نشان چون نقش حج را گیر صغره خالص است به عرض قبول رسید و اختیار
است و قلم با خود شغل تحریر گردید از انبصران باینکه بین که روی صغره انشائی نشان قبول
نموده از او را سرحد که بر چنین آیند و خطوط جدول او را قیاسان بر اندیشه نگار

از باران بنی ابراهیم و فیض عظمی تعالی که در دل ساسک فرو آید
 بنیکر به چنانچه بهتر بود و شود و درون منزل شود و نظر و صداقت نفس و اگر اتم باشد
 ویرامقام گویند که فی الکشف و چون علمانی ظاهر را غیر از قول زیاده ایشان را این حال
 گویند و در فیه را اهل اهل ناصرانیه اینانی قال که به این بنی مذکور آورده شش از پنجاه
 به زمانها حال رفت و در سخن به به بعضی است و فانی او نه اع و اطواری را نیز گویند
 که به چینی ولایت کند بی آنکه گفته شود و آنرا زبان حال گویند و دومی مضوی و رقصه
 میسی علیه السلام و شبان میگردد و بعد از آن رونا - انگار سیم و حال را به مایه و ن را
 ششمی و قال را به و نویس سر استان حال است از زبان حال از عالم تقاضی را که
 که همان تقاضیست و همان فکاره کار کردن یا ساختن بدو و به مشعل است و یک که کار
 کردن و یکا چیرمی کردن دوم بدون اضافت بسوی کسی یا چیرمی چه اول بقصد
 نخستین یعنی در صورت اضافت به لطف کسی یعنی حرفه و پیشه کسی اختیار کردن یعنی
 کشش و به چینی با لفظ تمام غیر مشعل است بعدی گوید و به پیش کار خود کن کار به چنان
 مکن و در زمین و دیگران خانه مکن به شریف تبریزی ششم شمع را دیدیم که از از شب
 وصل آن گاه است به صبح چون نزدیک شد کارش بیکدم ساختم به شانی تکو
 از یک نگاه یار بعد عاشقی لبست به کارم تمام کرده و من غافلیم بنور به و معنی کار سازی
 و فائده مند ساختن کسی را و معنی اول اضافت بسوی چیرمی نیز آمده چنان که گویند
 کار چشم از گوش نیاید یعنی کار یک از چشم آید یعنی دیدن از گوش نمی آید یا کار شمشیر از چوب
 نمی شود و کما یحیی بیانه و به تقدیر دوم ای بشیر اضافت بسوی چیرمی پیشه است و چیر کردن
 چون کار شانه یعنی پیشه شانه تراشی و این چنان است زیرا که حمل پیشه و کار بر اسم

و این نیز از جمله صور وجه ادل است که لایخی علی الفیض قدس بفتح یکم و سکون و دوم آن
 کافی الکاشف در منتخب خوردنی و نوشیدنی خوش گوارا که در صفت بیان واقع
 شده و چهارم است و قدس البیان شیرین سخن و شیرین کلام و این صفت با اعتبار تعلیل
 موصوف است چاشنی در بران قاطع اندکی از شراب و طعام که برای تمیز کردن بپسند
 و در بهار عجم گوید که بعضی صنعت و مفره از آن جهت است که اندکی از آن در شخص باشد
 چنانکه گویند فلان را چاشنی علم است یعنی قدری از علم آموخته و بعد از این در فایده تعلیم
 آنکه که پیشین که بعضی خوردن اندک از خیر است ظاهر در اصل چاشنیدن بوده که از جهت
 تخفیف جذبات اله و نون استعمال کرده اند و برین تقدیر چاشنی ماخوذ از همین چاشنیدن
 باشد و چاشنیدن مخفف آن استی کلامه میگویم یا میگویند که چاشنیدن یا لفت بدون نون بود
 و چاشیدن مخفف آن و چاشنیدن مزید علیه آن چون خوانیدن و خوانانیدن نظامی
 گوید چشیدن و برین ره چمن خوانیده بسی است و ندارد کسی یا دکانی کسی است
 و باشد که چاش از چاشیدن ذات الالف و مرکب با کلمه عین که برای نسبت است از
 عالم نازنین و نون آخر آن از جهت کثرت استعمال مخدوف شده و در صورت نین کلمه
 عللیده باشد برای نسبت و شاید در اصل چاشنی مرکب چاش و یا نسبت نون انده بود و نون انده
 در کلمات فارسی بسیار آمده چون شمان یعنی رهان ای رست و دشمنان و زلیف برآ
 نازی یعنی ترس و بیم و لغین و شاید چکنان ازین قبیل باشد چه صلسن هم کان باشد
 جمع لفظ همه و کاف بدل از نای مخفی بنا بر ضابطه کلیه فارسی که لایخی و احتمالات دیگر
 در شرح ظهیری لغزشی تفصیل مرقوم است بان رجوع نمایند و شاید هم ازین عالم باشد
 لفظ نازنین مگر آنکه نون مخدوف در آخرش نیز لایحه شده از عالم نازنین و همین و امثال آن

چنانکه درون مناسبت است بل بر قیاس موی باید و آنرا بل پیشه کرد است یعنی پیشه کرد
شدن و شعر نظامی است که اگر آلوده کردیم آنرا پیشه است و بد که خبر کرده اگر در پیشه است
ازین قبیل است که انگلی که در گلستان و قهر است با جود و نهم در کار گل و قهر نظامی در کار
گل کردن یا بر دوشن پیشه و در قهر نظامی و در قهر نظامی و در قهر نظامی و در قهر نظامی
تایید المارکچ گفته شتران است آسمان بد ز اور و شته کار قی بالال سینه صاف یعنی اگر در
سازمی بالال الخ و احتمال دیگر که کار و شته خلدین است از لفظ سینه صاف و شته
چه هرگاه امری به شتران شک امری دیگر و سینه صاف باشد و کسی از آن در شک سینه گویند
فلان سینه صاف است قتل و جبهه دوم یعنی کار و دست کردن چنانکه مصنف گفته
پیشتر ساخت کار آن کسی که با او ساخت و در و شتران و آنکه در و باخت و در و شتران
نیز نظامی پیشتر جهان خسرو آهنگ پیکار کرده و به بدخواه پیشتر پیکار کرده و به بدخواه
مداوم می نمود که در تصویر تیره نقد بر مضامین پیشه و چه و شتران مصنف مراد است که
کار خود را ساخت و در شعر نظامی کار خود کرد است چه که پیشتر بدتبا می آوردن است فایده
وفی ما نحن فیهم کار کام و زبان کردن در ظاهر بصورت ثانی وجه اول می ماند اما چون
بمعنی کار سازی و فایده متدساتن است از عالم صورت اول باشد و نیز چون نویسنده
از بیان حال است اول وجدان را از استعاره نموده و یکام و زبان و پس کام و زبان را
استعاره کرده و شخص اول استعاره بالتصريح و دوم بالکنایه و همچنین نه نیز بدت فسر
منی توان فهمید و شاید از عالم جهان کار کردن بود که بمعنی پیشه و حرفه کسی کردن است
بشتران مضامین آن بسوی کسی و پیشه و کار کام و زبان خوردن و لذت گرفتن است
یعنی نویسنده که در خوردن و از آن لذت گرفته پس در کام و زبان استعاره باشد

و هفتی و سامانوسی و ایرانی و قوزانی و امثال آن و اینها سینه که هرگاه قاتل مراد
 بود و خونی بدون نوزاد گویند و هرگاه صفت باشد که خون آلود باشد خونین چون غنچه خون
 دیگر افعلی چند شکل است و همین و اکثرین و خوبترین و خوشترین و بدترین و پلاستین
 و پائین و زیرین و فرودین ظاهر ازین عالم نیست پس باید گفت که لزوم از یکجا نیست
 است نه از جای دیگر یعنی هرگاه مشوب الیه را ده مشوب باشد البته خون خود او بود و مینا
 نیست که خون نوزاد را در او هم رتبه ای مذکور لازم نیست پس مجموع در عالم بود
 پس در تحیر و رنگ بره ارد و بدون از قبیل نونی باشد که بعد از رویداد را اندر محض آن
 اسپان چون سینه آسپانیک که بان غده آرد کنند و سون مینو نظریه و در آنجا که غده آسپانیک
 مذکور گفته شده می توان گفت که از قبیل غلبه مشوب الیه بر مشوب است چه در جانی که
 تشبیه نامه باشد ادعای آن میشود که مشبه عین مشبه به است و تشبیهش آنکه همین که
 و غیره کسی که یک و کمتر و امثال این شاید باشد و مشابست بدان کوه غالب آند که گویا
 مشبه عین مشبه محسوس شده و حال این لغت حال بسا که هرگز نیست و لکن آسپان
 و امثال آن بدون نون پیامه مگر سبیل شده و چون زمین و زمی نظای گویید پیش
 اساسی که در آسان و زمی است و باندازه فکر آدمی است و در صورت لزوم از
 طریق متحقق شد هر گشت شکرین چیزی که از شکر سازند و چون آن چیز صلب بود و نظیر آب
 حلاوت و لذت آن شکرین گفته و الله اعلم بالصواب و چون از تحریر معانی لغت و معانی
 بازپرداختم بدانکه سر و سرایان انتم مبتد است و قوله که نبورس انتم صفت سر و سرایان
 و قوله غلب البیان اندخیر آن مبتد و عبارت باشد انتم متعلق بخیر و قوله چاشنی انتم صفت
 صانع و جمله که در صفت سر و سرایان واقع شده برای افاده ترقی است یعنی از قاتل

پس چاشنی از عالم کلماتی باشد که بدون قون غنمه متصل است و اندک عظم باد و آب آرد
چاشنی یعنی شیر و شیر متصل شده که آنرا برای ساختن شیرینی مالتوانم آرد و فی الحقیقت
فیه بهین معنی است که شگفت علیه تبرکین چاشنی همه و معنی دارد یکی آنکه با قناعت شیرینی
یعنی خود خفته در شیر آرد و دوم آنکه چاشنی و شیرینی که در فم باشد در شیرینی عبارت
بود از آنی که از آن شکر حاصل شود ای فی شکر و چاشنی یعنی منزله یعنی در شکر شیرینی است
چنانکه در فم پس فی از مناسبات باشد اما کاکت ایدن توجیه بهتر از بیان است و فنی خامه
که فی را در فم بطریق استعاره با کلمات تشبیه کرده بنوعی از شیرینی که اول آنرا آرد و بعد
مثل خرما و جلیبی و پنجه بعد از آن و شیر و اندازند تا چاشنی مذکور در فم و گوشت شکرین که
از شکر و یا می نسبت و قون غنمه آنرا احسن شده مانند زرین و یاقین و انشال آن خامه آرد و
در شرح گفته ز نامه نوشته که نسبت بیا و فنی باشد که شنی منسوب الیه پوی و ماده و شنی شوی
بود و مثلاً زرین آنچه از زر سازند و همچنین زمر وین چنانکه صاحب رشیدی و سامانی تصریح کرده اند
و حق تحقیق آنست که قیاسی همین است اما بعضی جاها خلاف قیاس نیز آمده اقتضا
در صورت برهان قدر سموع است مثل دست نگارین و پنجه رنگین و فرش زمر وین
انتهی کلامه و میگویم که تفصیل این مقام آنست که اشغال یا بنون غنمه در جای است که منسوب
ماده منسوب بود چون انگشت زرین یا یاقین و ساعد یاقین با دما بودن آنست که از بیم
و حلقه انگشتین یا بر منسوب غالب آید چون بساط گوهرین هرگاه آنقدر گوهر نصب نمایند
که هر اس در گوهر غنی گردد یا با منسوب اتصال ننهد داشته باشد چون دست نگارین و
جامه رنگین چه رنگ خنایا دست و رنگ دیگر با جامه و شیشه بدان گونه اتصال
دارد که جدا کردن آن بسوالت صورت نمی بندد و یا چنانچه فی نقطه و غیره مذکور چون

پس آنچه بر آن چشم نوشت بیخطا کرده و خرم برای مجسمه بوزن نهم یعنی بخاری باشد
 مجموعاً نهم را گویند مجموعاً نهم چون سگور و سکون برای مجسمه تازی بخاری باشد که
 در ایام زمستان و غیره پدید آید و الاصول زمین باشد و هوای تاریک سازد و بر آن
 فارسی است آمده کهانی بر مان و خوش است گفته شده و ازین مرکب است بنگا خوش است
 و آن نال گرم و روغن و غیره می دیدیم مالیده شده باشد و آنرا خنگال و خنگالی نیز
 گویند و بعضی هر چیز در هم مالیده نیز آمده و خود بعضی تند و شیر و مثال شبنم همین لفظ خوش
 که نامش نیه است و خوبه که چنی کج و نادر است و خوشی حراق اما بود و محمول نیز یعنی آن
 و آن ابو نصر نصیرانی و خشتانی گوید **شهر گشیم** است یار به بنید غزال چین و خوش
 بجمالت ازین هر موسسه او چکند و خوشه پسته یا فارسی یعنی البته و نادان و هرگاه یاد
 خشتانی معروضه بود از او بود و در آن وقت خای آن مکه و باشد مثل خوش شدن بخوبی
 گندم و جو که سبز شده اما خوشه آن هنوز نرسیده باشد لیکن بر وزن و وید هم نوشته اند
 و نیز درین شهر سعدی ششمر که ضرر و غوغا و خور و خورید و وقت خرمش خفته با چوب
 خان آرزو بخوبی بیجا معدوم و برین خند گرفته اند و لفظ چاکوت و بهمانگی بی پاکان
 مضوم و او معدوم و بهیم چنی بکین باشد پور بهای جامی گفته **ششمر** بر وید و ز
 بچاکوت و ششام و پنج چوبه ایل جوین رازیمین و بسیار لعل و ازینجا معلوم میشود
 که هر دو و تین لفظ نباید گوید بعد از ششامی مفتوحه و قبل از صرفی الحروف مذکوره واقع
 نشود و آنرا نیز معدوم خوانند و درست است نه و از ششام بعضی معلوم میشود که او
 بچوبه مثل دو و تو و چو را نیز معدوم خوانند و این مجاز باشد چه در حقیقت معدوم
 و او است که از معدوم نغده برفت ثانی آن مکلم کنند و اینجاست ثانی و ثلث

بسمال ترقی کرده اند و چون حامل فقره از غایت وضوح شایستگی بیان ندارد
قلم را در تحریر لایقش می فرساید که سرانیدان بدو معنی آمده یکی حرکت زدن و
کردن و دوم معنی منفی کردن که امر و قال خبر بدو معنی آمده اول گفتار و دوم
چنانچه سرانیدگان را افعال و نوعی از سرانیدگی قول گویند و لهذا گفتن نیز که در آثار
ترجمه آنست بهر دو معنی استعمال دارد و بعد می گوید بهیچ یک پنج پنجم خوش آمد بگو
که می گفت گویند خوب و خوش پس هر دو معنی سرانیدان مناسب هر دو
قال باشد و در حال و قال صنعت تضاد و واقع شده که آنرا طبایع و تطبیق و مطا
هم گویند و تفصیل آن از کتب فن بدیع جویند و در عبارت کار کام نظام را در افعال کام
باشد چه کام یک معنی مترادف کار نیز است چنانکه کار روانی و کام روانی هر دو آه
و درین فقره تعبیر از واجب تعالی صانع و در فقره لاحق بلفظ خالق بنا بر نکته است
چند و اندین چاشنی در رنگ و پی خیزی چنانکه سابق در بحث صنعت است و دانیدن
از شاعر خالقیت هم و خوش نفسان چمن نشاط که به بسط بساط انبساط پر و اخته بزال
حد خالق رب انسانند که گل ترانه های تربیث خاص صورت در صد ادبانه شش
خوش بواو معده و له است و معدوله و او نیست که مایل آن غامی فتوحه و مایید آن
سرفی از هر رخت قلم نگارند بود که آن الفت و دال و شای معده و شای معده و شین معده
و شین و شین و شای بهوز و شای توتانی و شای فارسی باشد مثل خواجه و خود و خود
بیفتی اول نمائند که نیست از جانب خداست که بزبانت فائز شود و بوسیله آن
باز بر نیونند بیاست و در شته و منتهای این نور آنچه حاصل است بیاد شامان بزنگ
سالم و اول تعاقب گیر و گمانی ابروان ازین مایل است آخر جای غلبه خوردن و دل

در لغت‌ها و دیگر نیامده ترانه ترجمه‌ای تازه در کتاب و ... که این ترانه را همی آورده
و انصاف است که منفرد است به طرف ترانه که با یک تنه از غم را با بود و ...
در فارسی که کثیر القوم است مثل قلم احوال و فنگه در بازار و ...
جمع لغت و غیره و نیز همین اعتباری را به چهره و ...
هر دو اعم هستند از شاعران از عالم که هزار و دیوسار و کسان است و ...
از معروف و نامد باشد چه اگر معنی چنان گفته شود که در آن شاعر بسیار بود و ...
و ممکن است که مجاز باشد از عالم ذکر ظرف و ارا و ...
بر روی خاطر مکتوب و ند که شاعر و گوهر و خسار و چشمه سار از یک عالم اند و ...
از شاعر و غیره و سار شمع و صحن بسیار که در اصل به صبر بود و الفاظ مذکور به ترکیب
مشابه است پس شاعر و اشعار آن در اصل معنی به ...
و صیر چاه باشد و خسار معنی خدست و ...
و چهره است و لهذا تصور یک چشمی را به ...
و شاعر و گوهر و خسار و چشمه سار معنی خود شاعر و غیره است و ...
و استعمال لفظ چشمه و آلات قوی دارد و بر اصالت الفاظ مذکور و ...
و کسان آن هر دو متصل است که ...
کمانی که گشت صید در اصل معنی آواز است که در کوه و گنبد و ...
شنیده می شود و آواز فارسیان معنی طلق آواز است و این در اصل بسین همگام است
و بصا و معرب آن انداز عربی نیز همین معنی آمده و حاصل معنی فقه و ...
و ضوح پوشیده نیست و لطیفی که در تعبیر او تعالی با لفظ خالق است و فقه و ...

استحال یافته و بجای مجسمه هم آمده و جای گوید بلیت بدو گفت ای شکر شکر شده تو
چه موجب داشت شکر خنده تو به عرفی گوید بسیار بگریه تلخ بزن شکر خندی که شک
بهره سیل را نشود شیرین به سودی فرماید شکر خنده انگبین بیفروخت به کرد
ز شیرینیش می بسوخت به خنقی نماند که مانده لفظ جباریان که در فقره سابق گذشت
لفظ عراقیان نیز کنایه از عشاق اوتعالی است و حاصل فقره اینکه زخم گیری که عراقیان
اوتعالی دارند از نمک نغمه تلخ تر کان تنقیر نیست بلکه در شکر خنده است با وصف که زخم
از نمک شادوسی شود و دوری گزیند و شکر خند زخم از نمک عبارت از ترکیدن و زیاده
زخم نیز است مگر به ظاهر و چون در فقره اول مقابله جباریان با اهل هند است و نسبت
اهل هند با کفر ظاهر است بنابراین درین فقره نیز توان گفت که مقابله عراقیان با ترک
از نیجت است که در زمان قدیم کفر گستان ظهور تمام داشت چنانکه در هند اما اینقدر است
که کفر ترکیان مثل اهل هند مشهور نیست آری نسبت تاخت و تاراج بالیشان شلیخ است
و از اینجا ترک و تازگویی ای تاختن ترکان هم جلاجل اوراق درختان بهوای او
ترانه ریزش جلاجل رنگهای خور و که بر چرمی بدوزند و در گردن اسپ و غیر آن کنند
جمع جلاجل نسبت هر دو چیز کمافی منتخب بهوای خضر معروف و آرزوی نفس بمبئی نسبت
و آرزو چیزی کمافی نهن فیه و در معنی و معنی اول در مقام ایهام است و معنی فقره ظاهر است
هم و بلبان مختار بلبان بهوای و نغمه خیرش بلبان بالترکیست نام سازسی که
بلبان نوازند شهر آرزو شود جان من بیدل ازین غم به هر که بلبانزایا بلبانست بر سنا
ترکیب نغمه خیر مفید معنی ظرفیت است و کذا الک حسن خیر و موح خیر چه خاستن لازم است
به متعدی و این طور در فارسی بسیار مشغول است چنانکه نشین و مردم نشین اینجا

نظامی از پیش روز گرد و تمام پهنی در پهل روز گفتن آمدن آماده گفتن
کردن چنانکه سر به بر داشتی نقایب از دیدن بر آمدن در گفتن آمدن زشتیدن
بر آمدن در پیشور از مقرر از آمدن گفتن بخشی در مقرر از آمدن گفتن باشد و شاید که از
اجلیه باشد اسی بر ای مقرر از آماده گفتن شده و ظاهر این بهتر است نم اندوه و غار
بخشی اندوهی که در پیش کسی به سر آرد چنانکه در تفصیل محانی شعر دریافت کنی انشاء
عینی و متعجب نماید که بعضی این شعر را با شعر سابق قطعه بند فراداده نمی آن چنین
دیگر می نشانند که حق سبحانه تعالی خود است که نغمه اسرار را ضبط کرده اند تا آن اسرار
ظاهر نگردد و افشای آن در وقت نه بند و نه دامن را از نمون ساخت و باب چون نغمه
اسرار را ضبط توانست کرد و بلکه ظاهر شود پوست بر تن ادا از غم نهی خشک کرد و چه
نهی مخالفت رضای او تعالی بوقوع آمد و بر باب غیرت خفی نیست که نهی بقا
در از کار بر سر نه بر اسرار یعنی نگاه داشتن آنست تا دیگر از افشار محفوظ نمانند
بعضی مخفی کردن آن را اگر کوئی ضبط فالحه و ضبط سخن خود و همین معنی میخواهد گویم که در
بامای دیگر مسلم نه ما در سخن فیهه زیرا که اگر وضع ارغنون بحسب اخفای نغمه بود با سینه
که اظهار نغمه از ممکن نمی بود و حال آنکه در اظهار نغمه ارغنون در باب و ساز مانی دیگر
شریک اندازی اینقدر هست که ساز مانی مختلف در مجتمع پیاپی باشند و همین حال ضبط
و نیز چون وضع ارغنون برای اخفا بودند وضع رباب لحوق غم بر باب لائق نباشد اما
میتوان گفت که از وضع ارغنون تن خلق مفهوم شده بود که رضای او تعالی به این اخفا
راست است و پس لهذا چون اظهار آن از رباب خلاف مقصود او تعالی نشانه بوجود آمد
اینکه لحوق غم بوی گیتی پیش دارد و لیکن عده قباخی که بران توجیه وارومی شود اینست

هم کل، آغش کسی را رسیده از نشان نه که چون استخوانش گشته سوراخ، شش حرف مفید
معنی افشاست است و تقدیر عبارت بنیر که بگش از شاخ کسی سسته پوشیده نماید که سوراخ
هرگاه مکرر بشود یعنی سوراخ سوراخ یعنی چیزی باشد که سوراخ بسیار در او باشد چنانکه گوید و دلم
چون سوراخ سوراخ و ازین شعر معلوم می شود که سوراخ شدن و گشتن بمعنی راضی
شدن و گشتن است پس در این معنی چیزی سوراخدار هم باشد هم چو از در و شش شود
پشت و دوتا چنگ و در دول تا دواتی ناله و چنگ و پس لفظ شود فعلی است از
افعال ناقصه و لفظ چنگ آهسته و دشت و دوتا خبر است و تارهای ناله و چنگ حال است
از دل که فاعل و دو است و تقریر چنین است که هرگاه چنگ بسبب در عشق آویخته
تعالی شانه قد خویش را بچندان دو تار می سازد که حکم پشت و دوتا هم رساند و اما
خلاق در حالیکه تارهای ناله و چنگ دارد می ناله کنان بسوی اوست و دوتا هرا
که هرگاه پشت کسی از دو دوتا شود البته خالص دیدنی می خواهد و استغاده
ناله تار بنابر ناله است که هرگاه پیش کسی روند چیزی که مناسب او باشد هدیه برند
پس چون دل بسوی چنگ میرفت برون تار مناسب بود هم زبان را مطرب بزم
و هن کرد و نفس را دم کشن ساز سخن کرد و شش چون نفس دم است لفظ و کشن
در نشان نفس بر لطف معنی افزوده هم چون آنکس نفس در نغمه افکند که از کاهش
سرا پا خود آگندش نفس در نغمه افکندن عبارت از نغمه کردن و آگندن سر پا
از کاهش کنایه است از خالی کردن سر پا و ظاهراست که فی تا اندرون کاهیده مکرر
نغمه از و حاصل نشود هم بر و خالی پر است از نغمه دوست بدین وقت را که چون بنیزند
پوست شش بر برون اشیا بر ظاهراست و چون بر برون چیز با خالی است

نریست نظامی گوید سید پیران در امتنان که درین خاک تو در ده بدین لاغری حبسید
 دراک تو به و گیرگی که بدین شهر تو چون میل آمدی وستان گذشتی به چو سحر اسبینه چاک
 با ما ندید و بیکر که هیچ مراد بود پس است بهیچین طبع اگر و بود و مستحق فقره ظاهر است
 هم و سلو له پشه و آواز بهر آواز ایچ که اسیر که بدین نفسی غرضت نشان ساز شد
 نغمه راست من شش شعبه در انتظار ازین نغمه که از نغمه شب شود آواز نشن نغمه اند
 که آهنا نشن آواز گویند و آن سلبت چرخ سیمین نغمه دست چرخیم بر وزن و ک شهنشاز
 بشین مجبه و لون و آذر زای مجبه کرد انیه و کوشت بکاف فارسی و او هر دو مقفوح
 و سکون شین مجبه و مایه و افروز از چرخ بدین معنی است درین شعر عربی ششم
 در نیم مار شعبه و آواز ملال بهر نغمه که داشت از اگر در و زگار و از بعضی بجای معنی است
 نغمه معلوم می شود و نیز عربی ششم است فوق و غرقیم که نغمه توحید تو و لذت آواز در
 کام جهان انداخته بهر مراد درین شعر است که نازیم بر فوق غرقیم که نغمه توحید ترا پائینه
 و کیفیت زده که در کام جمله عالم لذت نغمه انداخته ای تمام نغمه توحید ترا به تصاید عربی
 سرودن گرفت و عادت سائر الناس نیز است که هر کس اول نغمه سرانید و آن در غایت
 لطفت بود دیگران مجبور و شنیدن یا گویند و در آنک زمان بر زبان همه جاری گردد و کثر
 آنکه همراه کسی در سرود و نغمه موافقت و متابعت کنند طفره گویند و نفس واحد تو او بریده
 دل به زهر دم کشی در انتظار است بهر نغمه نغمه زاری نمودن مخفی نماز که چشمه و آواز
 که صفت سلو له است از قبیل با ساز و برگ است که گذشت و ضمیر شین شفا عشتن راجع
 بسوی جنای نبوت مایه معلوم است و معنی فقره آنچه هست از غایت و صوح شایستگی
 بیان ندارد و هم سلطان ریل که جمله راجع خبر است به قانون بقا طفیل و نغمه در است

نظری چه اگر بودی آنرا خالی نگفتندی لهذا برای او حاجت افتاد بطریقی
 دلیل و آن در مصرع ثانی مذکور است پوست درین از عالم پوست کردن بهی
 ظاهر آشکار نمودن و تقریر این مصرع اینکه دقت را بهین که چگونه ظاهر و آشکار
 میسازد چه اگر دقت و پوست که راز او باشد پرنمی بود با وجهه خالی بودن چگونه
 بر می آورد و در بعضی از نسخ هیچ وجه زخو و خالی نیست از دقت و پوست یافته ام این
 بی تکلف محض است یعنی کسیکه از خودی خالی است از دقت و پوست نیست دلیل آن
 مصرع ثانی است و نیز در اصطلاح علم موسیقی حرکات اصول را به دو سکناست آنرا خالی
 گویند و ظاهر است که آن پر و خالی همه از دقت پرازد یعنی خالی آن نیز به دقت پرازد
 چه اجزای آن ستره منقسم کرده اند با قسم مختلفه و هر قسم اصول یعنی تال گفته اند
 و هر تال چندین حرکت و چندین سکون دارد مثل چو رشت و تمام حرکات و سکناست
 یک دقت است هم در و با ساز و برگ بر نوازنده امتنان که قانون وین به ضرب آتش
 پیر است ۱۲ ساز و برگ یعنی سر و سامان و لفظ ساز چون در معنی نوازنده گس
 مشترک است ایهام نبر باشد و در عایت نام پرده را از موسیقی که مرکب از مقام عراق
 و صفهان باشد و نام محن دوم را از سی لحن باریدی در اینجا خل نباشد چه اول ساز
 کرسی و دوم ساز نوروز است مطلق ساز و با ساز و برگ بودن و در عبارت است
 از کثرت و بسیاری آن است بضم اول تشدید میم که وسیع از انسان و دیگر حیوان
 و پیر و انبیا گمانی انتخاب المراد است و المعنی الاخر اما در صورت الف و نون
 امتنان باید که برای جمع نباشد زیرا که جمع پیر و ان نبی یک است باشد چنانکه حضرت
 صلوات الله علیه و سلم بر پیر و ان اسلام می بر زبان رانده پس زیاده بود چنانکه ستا

[illegible]

سپش طفیل ششم اول دفعه فاشاعه کوفی که ناخوانده بهمانی بفرست و او را طفیل الاخره
گفتند می و طفیل منسوب است بدان کتابی منتخب و در فارسیان این نظر را بمعنی
کسیکه ناخوانده همراه کسی در زمانی رود و بی طلبی همراه کسی در زمانی رفتن احتمال
کنند و معنی اول مترادف طفیلی است و معنی دوم بجمعه با دوازده خدمت جمله هر سه طواری
اول امینه سر و فریاد شصت و نهم قیوم کن و ای آله من اله همه و دوم سعدی
سه که باشند شتی گدایان خیل به بهمان دار السلام از طفیل به و سوم کانی سخن فیه
و نیز جامی گوید هم طفیل دیگران یا بدنامی و معنی دوم طفیل نیز آمده شتایی گوید و
چون فکر غیر کنی در حقیقه مار نیز به طفیلی و گران یاد میتوان کرد و بهر کیفیت قول سلطان
رسل بتداست و قوله که جمله را از خدمت آن و معصرت ثانی شمرند است هم در چارده
از شصت و دوازده و هم به هر کس زود و از ده مقامین نیز است و شش پوشیده ماند که این
شعر از مشکلات سه نظر طهری است پای فکر عزیزان در کوچه تحقیق معین بگل مانده
و هر چه در دامن بیان ذخیره کرده اند خاری است که از بیابان ناهنجری فراجم به صوفیه
دوستان گزیده بهر کیف نقدی بر لطف بارتی جل شانہ باری بسته در توضیح
آنچه از ظواهر الفاظ سن و سیلاب اندیشه میکرد و سعی مینماید بر آباب نظر غنی نخواهد بود که
توجیه این شعر آنچه عبدالرزاق عینی نوشته است که هر کس از فضیلت دوازده مقام
بود یعنی دوازده امام با خبر است در چارده عالم خود را تشبیه ادای است انتخاب پیشانی
انتی کلامه اما از تشبیه او قرار داده ضرور است که آنحضرت را بسرو استعاره کرده باشد
بطریق کنایه و لند از دوازده مقام بسوی او نسبت کرده اند یعنی که هر کس از دوازده
مقام افضیه را است او تشبیه آنحضرت است لازم می آید که هر که از دوازده مقام را گ

سنان طایع و خبردار باشد از تشبیه آن راگ نیز بالضرورت با خبر بوده باشد بهر کیفیت شمشیر
 شمشیر و بهر معنی ثانی اگر راجع است بطرف هر کس پس خبر بجای آگهی باشد یعنی هر که او را
 از دود آرزو مقام آگهی و خبر است و اگر راجع بطرف آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد
 به معنی خبر در خواهد بود چنانکه شاعری گوید عریض مرع سیلیمان چه خبر از سباه و دوختن شمشیر
 او کثر این چنین می باشد به شد در تصویرت به آتش معنی هر که او را است و خبر شمشیر و دیگر خبر
 سابق راجع بطرف جناب نبوت صلی الله علیه و سلم و خبر معنی آگهی هم اما بعد
 مشروط به شنیدن را با گفتن سخن همت شاه مخدوم که بر و را خبر بر آید به طراز عرش طار و غلام
 نیکو که این هم بهر شیم سرچ خشم خورشید علم ناهید نعم عطار در قلم خود خمد خلیل فی الیوم
 جمال و او و الحان سلیمان مکان عدل انزای ظلم گاه ابراهیم عادل شاه خلد الله ملک
 و سلطان و افاض علی العالمین بره و احسانه سرش شنیدن بر وزن رسیدن شنود
 بر وزن کشود و شنفتن یکسر اول ضم ثانی بر وزن نهفتن و قبل بر وزن گفتن
 به معنی وای شیرازی گوید بهر بیت بهین آن صورت زیبا که گفت به که منم مقبول
 دل زو که شنفت به سراج المحققین هراح الدین علی خان آرزو شمر تخلص که سراج
 تحقیقش هر مایه فروغ شبستان استعداد است و سراج الملق آورو که ظاهر شنید
 در اصل شنودن بود و به که میابد شده و تبدیل حرف علت بهم شایع است چنانکه
 مکر نوشته شده و شنفتن نیز به بدل شنودن چیرا که داو و قاصیب المخرج اند و الله اعلم
 انتی کلامه فقیر صیبا گوی که قاعده فارسیان است که هرگاه ما قبل علامت مصدر
 و او بود در ضارع و امر بافت بدل گرد و چون زد و د و زد و او نمودن و نما و کشودن
 و کشا و بودن و با و سودن و سا و مثال آن مکر به بدل شده و مثل و بودن و بودن

در میان بازار در قریب حلوئی گفته شد که شش تنگ سنگ سخن نبات در برابر دولتش از
 این مجاز است طارم نیتش را و ضم آن مغرب نام بجا فو قانیت و آن خانه چوین
 بود چون خرگاه و سراسر فاه و گنبد و بام خانه نیز و معنی محیری نیز هست که از چوین است
 با طراف پانچ گذارند تا از دخول مانع شود و نیز چوپ هندی که از بر آنگور و پامس و آرد
 سحرانی کنند و آنرا در بند و طارم آنگور و تالار تا که در ارباب است هم گویند و ازین شمع
 مالک قزوینی بکسری نیز معلوم می شود و شش سر پاره این بلند طارم به خوانند و او ابوالمکارم
 رشاید که نصرت خود را بکارم را مفتوح کرده باشد چنانکه کسری قای کا قمر الفتح بدل
 رده اند که لا ینفی عن البیتیم کبیر اول و فتح یا توختانی بمعنی خیمه جبریس بیادیم نازی
 درون ادریس مشتری و بهر دو فارسی نیز آمده ششم کبیر اول و فتح یای تختانی بمعنی ششم
 بمعنی طبیعت ششم ثقتین چاکران و خدمتگاران که برای او غضب نمایند و جنگ کنند
 دیگران کهانی منتخب تا بهید ستاره زهره که مطرب فلک است نفتم ثقتین جمع نفتم
 ثقتین چاکران و خدمتگاران سلیمان مکان بمعنی سلیمان مرتبت چه مکان مجاز یعنی
 مرتبه آمده سلطان باضم بمعنی حجت و قد و همین در سخن فیه و بمعنی والی نیست
 اما هو الشهور و در منتخب باضم لازم نیز آورده بر بابا لکسر بخشش و نیکی و راستی و طاعت
 و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود و داشتن مادر و پدر کهانی منتخب هم جهان دار و
 بهمانگیر و جهان بخش بد فلک قدر و فلک تخت و فلک خوش و سق دار و جهان دار
 بعضی نگهبان است چنانکه راه دارد و پرده دار جهان بخش عبارت از کثیر الجود است و این
 اعتبار دادن جایگزینی فراوان باشد که آن امکنه و مواضع کثیره را بجا جهان گفته
 و یا باعتبار کثرت اسباب پس ذکر جهان از قبیل ذکر شئی دارا و ذی شئی خواهد بود

و نیز در کسب ز نام و ازین قبیل معلوم میشود که نمیشوند آنچه هستی انونی و چه نمیشوند طایف
 اسم و آنچه نیز آن یعنی حتی آنچه بدان به نسبت غیر تو نیست و همگانی و در مقابل تو نیست
 پس تقدیر کلمه نیست و در نحو یکسند ز نام و پنجاه خان آرزو کرد و ضرر در سینه انداخته و در
 هر وقت درین اثرش و در نگار آورده همه کسشی با یکبار ز نام است و با کمال اسم و او را کار
 به نگار آورده و شاید که همیشه میان وز کسشی بهر نام است و او که در این روز و در
 اسم آن ای اگر نیم باشد نشان است از جام اوست و اگر رزم نگیرد و نه از اسم است
 این معنی حرف را بطور دیگر تقدیر باید کرد و پوشیده و تا خدا را و تا خدا را و تا خدا را
 که مقابل رزم یا رزم کنند باز نگاه و و جسد آنست که در نگاهان بعضی از نام باشد
 و گاهی بجای زنی از نگاه چنانکه هم معنی است و گویند شمری چکاند به رزم و رزم و نام و
 شاعرین از هر جنبه شوی اسم و ای در ز نگاه بهر معنی شد اعتراض بعضی که رزم
 بعضی جنگ است برای مقابل رزم و نگاه باید هم در دلش گوی مدلی و دیگران چنین
 با و ناز و لقب پوشید و آن کیست و گویا است از کفایت چیزی که مقابل چوگان بود و چنان
 پیشه همان گمان برده بسوی نام شرافت خوانند و مرا از انقباض تناول است و مصروف
 ثانی چه پوشید و آن را عادل گویند یعنی لقب عادل است و است و در نام آن است و پوشید
 کیست تا با و نیست آن است و با و توان و در شرف هم تفاوت کند و این آیه است و میان
 عدل او با عدل کسرت و در شرف تفاوت بعضی دوری در میان و در پیرو کلمه ای که در مصروف
 ثانی است برای موعده است و بعضی ساطفه چنانکه عدلی گویند شرف است میان آن
 یارین در برابر آنکه و در شرف است و در برابر آن میان آن و این نظمی گویند
 بلیناس یا کار و ابران آدم و حوی که در رفتن از آن مرز بوم و چه رفتن به پیغمبر جمع

می‌خواهد و در مخرج غیر آنچه تا بتار فوقانی می‌رسد و از آنجا که شش است که از
 و معنی این شش بطوری که الفاظ عبارت باشد از مساویات نماید چنانکه هر یک از این
 و مساوی است یعنی در میان عدل و مخرج و عدل و شش و اینها و به هم
 تفاوت همین که در وید است که شش و اینها که مساوی است و با عدل و اینها که مساوی است
 که عدل که شش است از عدل و اینها که مساوی است و اینها که مساوی است و اینها که مساوی است
 اما ظاهر است که شش پایه شش است و اینها که مساوی است و اینها که مساوی است و اینها که مساوی است
 توجیه نود و نه که در میان عدل و عدل که مساوی است و اینها که مساوی است که در اینها که مساوی است
 و در معنی آنما که شش و اینها که مساوی است قابل باید شد چه تفاوت مساوی شش و اینها که مساوی است
 مضامین گفتنی اند که در دست نه و در حدیث که در برسانه بسیار گردان است چنانکه
 برای اینها که شش و اینها که مساوی است و اینها که مساوی است و اینها که مساوی است
 که و با شش شش درین شش شش و اینها که مساوی است و اینها که مساوی است و اینها که مساوی است
 بیایم موصوفه کنیم و آنرا با شش است و اینها که مساوی است و اینها که مساوی است و اینها که مساوی است
 و این شاید مرکب از بال معنی پر و در و در و اینها که مساوی است و اینها که مساوی است و اینها که مساوی است
 به پرمای آگنده اند چنانچه الحال به پرمای نیست گوید شش و اینها که مساوی است و اینها که مساوی است
 یعنی شش با شش و اینها که مساوی است و اینها که مساوی است و اینها که مساوی است و اینها که مساوی است
 و چون معنی شش است همان یافته که معنی پر و اینها که مساوی است و اینها که مساوی است و اینها که مساوی است
 بیت صد و نود و اینها که مساوی است و اینها که مساوی است و اینها که مساوی است و اینها که مساوی است
 بسیار آنگاه که پر و پرمای غیر از پرمای باشد و اینها که مساوی است و اینها که مساوی است و اینها که مساوی است
 نیز به چهار این گفتن نیست که ظاهر از اینها که مساوی است و اینها که مساوی است و اینها که مساوی است

پاسبانان چنانچه و چون از غایت مدلی باز ماندن حاجت پیداری پاسبانان همانند شما
 تشریف بشیوم پاسبانان در این خواب باو شده تصور کرده چنین گفته و این شنبه را میست که
 در شنبه ماهی فرزند منامی چنانکه برندان قسم و ما هر این فن پوشیده و نیست و نیست و نیست
 در گذشت از این ابراهیم که یزید خضر هست که میوه سوت میراث رسیده بود تا حال در شنبه بود و نیست
 ماه و اکنون در کار امانت سپار باز تسلیم بر ابراهیم نمود و چه این ابراهیم ابراهیم است
 اسم همان ابراهیم پدر شنبه و اگر نالین میگویم گفته شود و پیشین چنانچه بود و نیست و نیست و نیست
 پیشین بر این پاسبان نالین و ماندگی در اعضا داشتند چه همیشه از شنبه و نیست و نیست
 و چون بعد از این پاسبان نالین باقی او موجود کرد و از ان نالین و ماندگی پیشین
 و بفرمان دل آراگم گرفت و بر تقدیر کرد و کاف فارسی شین پاسبانان یعنی او را و نیست
 بطور و نیست و نیست و نیست و نیست و نیست و نیست و نیست و نیست و نیست و نیست
 و و پیکر شدن عیار نه اند و حصار شدن است و منفرد شدن سینه کنایه است از آنکه سر
 بسبب سید مرگزان درون سینه فرو شده و تفریق نظر معاد می شود و و پیکر و تفریق یعنی
 یزید و نیست و نیست و نیست و نیست و نیست و نیست و نیست و نیست و نیست و نیست
 و طفل تو ام است و نه آن هر دو یکدیگر متصل از کمال تیزی می شود و چنانکه و نیست
 است که دو نیم گفته و هر نیم از یکدیگر جدا نگردد پس حاصل حسنی مصرع اینجا یکدیگر خصمان از
 تیغ و و بسبب کمال تیزی و چنانکه تیزی حکم و و پیکر پیری می کنند یعنی تیغ از بدن نهان
 بان سبکی میگردد که هر نیمه از یکدیگر جدا نمیکرد و چنانکه اجناس و و پیکر فی الواقع دو اند
 که از هم جدا نیستند هم سندان سپند از خال محبوب چنانکه سن را رخ از رنگهای مجذوب
 سن رخ بکینا رفته را گویند خواه ابراهیم باشد و خواه رسیان کافی بران ظاهر و چنان

ای نطق و دوم چنانکه گویند این نظر را چنین نوشته اند مرا و آن یا باشد که اهل لغت معلوم
 بهیضی بلکه نوشته اند و خود اند چنانکه گویند سواشش و شش است هم و محاسن گرنگ و زیار
 اصم و اثر از دهن و مد چون و شش از دهن و شش مصرع ثانی احتمال و قوه و حسیه دارد
 یکله آنکه اثر از نفس چنان و شست کند که شش از دهن ای چنانکه هرگاه نگاه و شش بر دهن
 افتد بخورد و دهن را دهن روم کند و گردان نگردد و همچنین اثر بخورد و این که نفس مذکور را از دهن
 بنیذرم کند و نذر یکدیگر نیاید و دوم آنکه چنانچه شش بعد از خلاصی بسوی دهن رخ گردانید
 تنی نذر و چنان اثر از نفس مذکور نگاشته آنگاه بر دهن که باز و بطرف آن نفس نکند هم
 بهمانه تا تخم مری گشته زان دست که در هر سو صد انبار و شش است و شش و شش
 طرز و روش کافی بران و یای تختانی در مری برآ و حدت یعنی بادشاه یک تخم مهر
 در جانشان و مان بطری و روشی کاشته که از آن یک تخم صد انبار و اما محبت گزین
 در هر طرف افتاده اند با وجود آنکه از یک تخم بخیر فله قلیه حاصل نشود چه جای صد انبار
 پس این کثرت شمره طرز کاشته کاری مدوح است اگر گوی یای وحدت و لفظ است
 نه تخم مری وحدت تخم از کجا حاصل شد گوئیم که راجع بطرف همان تخم است که مضاف است
 بسوی مریچه با وجود مضاف الیه حق یای در وحدت و تنکیر است که مضاف الیه
 لاحق شود و محبت آنکه لاحق آن در صورت مضاف ممکن نیست و این بهینه مثل
 لثره اضافت است با وجود صفت که بصفت لاحق شود و نه بصوت مثل غلام قائل زیرا
 هم غلام مضاف است و نیز مضاف الیه و چون قائل صفت آن واقع شده و صوت
 هم مکسور میاید تا گزیکه و صفت بغلام لاحق کرده که مضاف اضافت بصفت و از نه بهینه
 لاحق یای تنکیر و وحدت با اینطور در کلام است و کثیر الوجود است بیست و زکون

ناسل بگیرد و قرار دهد و ندانی گروهری را که در روی راه باشد و سر بگیرد و ای سر و سر
 کارش بر آید و ندانی که است از اینجا از پاس لطافت طبع صحت که در کارش بر آید
 زحمت عیبت نیست هم زبده سن قطره در لجه که بچید و در خفا سرش از درختچه
 سرش زنی از چو او در دریا یک قطره گنجیده بود که انقدر رساند و در چشم
 خلق او یک قطره درختچه چچید بود که از قدر نگاه داشت در سرش آمد و هر چه
 اگر یاده بر قدر زگره ریان نامیر میزد کشتن سالان و انگار به بچ و بر سرش
 سه بکین چرخ گر رخ بر فروز و نگه در چشم بر و سرش زده است و سرش از درخت
 غضب باشد چه در آن وقت هر و سرش میگذرد و درختچه چچید و سرش از درختچه
 فحش آن طبع عیور را در خاطر ناقیاست فهم باندان و درختچه چچید و سرش از درخت
 صاحب سطوتی چهره از غضب بر فروز و از غایت بلال که در برابر ایستاده است
 نامه اندر اسبکه به که هرگاه با فلک جنگ و زده و سرش از درختچه چچید و سرش از درخت
 مهر و ماه را با وجود شوخ شسته نشان یاز آن نمود که بر و سرش از درختچه چچید و سرش از درخت
 نشنیده شنیده است به فراست را نو گوئی آفریده است و سرش از درختچه چچید و سرش از درخت
 که هم فعل است یعنی سخنهای نشنیده و حکم سخنهای شنیده اند پس سخن مبتدا و شنیده خبر
 آن و حدث مطلقا پیش از افعال جانش است آیا خلعت فاخر از حرفه مدعی و آخر
 و اگر شنیده فعل بود و سخنهای نشنیده و حکم سخنهای شنیده اند پس سخن مبتدا و شنیده خبر
 و حدث آن مطلقا پیش از افعال جانش است چه هرگاه مرجع ضمیر
 مذکور نباشد گاهی قضا و قدر مراد بود که فی کانی سخن فیه و گاهی خلق و گاهی طائفه خاص
 اول بعدی گوید بیت چنان نوی که ذکر است تحسین گفته اند مودی و بر گوشتن

و سینه تخم محبت در جان خلافت گشته است که بسیار انبار دل مهر جاتیب آن دوست است
 و با آنکه از آن سبب در جانها تخم محبت کاشته است که هر سو انبار و لمان پذیرفت یعنی مستحب
 او بود و نه چنانها او جانها را نپذیرد محبت خود گرفتار ساخت استی کلامه مولانا گوید که این
 مهر و توهم چه چیز چندی از کاکرت را شامل است اما در بر است هم بهر آنکه هر روز آن بر آید
 غرض عشق و دل او جوهر آمد به سینه مصرع ثانی دلیل بر صمدان مدوح واقع شده
 و مدراو از عشق طلق است نه عشقی که نموده دل شخص خاص باشد چه و صورت انتفا
 دل مذکور انتقای یک فرد عشق نه انتقای یکس فرد عشق مقصود است نه انتقای جمیع
 افراد عشق چنانکه محبون چون بهر و همان عشق که در دل او سیاحت نه عشق و گما دیگر و هر گاه
 دل مدوح مطلق عشق را جوهر باشد از انتفا و انتفا طلق عشق لازم آید و نه صورت بر کس
 مدوح از جمیع مدور و آن است وقوع دیگر و هم ندر خور هر طرف و می تاراش به کزان و
 پرتوی گرد و گشایش و عین تلباس کفنی آمده و عین چندی ای تلباس یک یک کفن کفن
 واحد بر آفرینی چند صورت نمی بندد و ازین قبیل است از شیخ محمد علی خربین که در جیم
 آهی که بسازم علی چند و دشین معجزه در مصرع اول معنی خود است و در مصرع ثانی معنی آور
 هم بر قصر قدرش در تماشا دسری بر پشت عقل است و بالا بهش تماشا و اصل تفاعل
 از شش است معنی با هم رفتن اما فارسیان معنی دیدن استعمال کرده اند و اند و بلفظ گفتن
 مستعمل شده است و گاهی بلفظ دیدن نیز شاعری گوید شمع فجب دارد و نه صورت تماشا
 دارد و نه معنی و جهان موی تماشا و تماشائی نمی بینیم و خان آرز و منکر این امر شده و گفت
 که دیدن اینجا معنی دریافت کردن است نه معنی رویت فقیر صهبائی در شعر وحدت دیده
 شعر آفرینان رفت دل از خود که نمی گردد باز و تا جلوت که خویش تماشائی گردید این

پنجه بر دل آرد و ادخلت بدو و اگر قومی نهی و اوروز داوی هست و به درین شعر
 مطلب تنگ و اول نیست بلکه غرض آنست که روزی هست که در آن باو که بد او خود و یک
 خواهد رسید و همچنین درین شعر شش خون بکس گنجان اینقدر و لیر باش که روز خفتری
 و فردا می و خزانست و ای روزی هست که در آن خنجر خواهد شد و شاید که دست
 محبت حقیقی باشد و این بنا بر آنست که بعضی را خاصیت آن بود که اگر بدست خود نهال
 نشاند ثمر بسیار و هر چند نهی و تحقیق چنان تراست اما اینقدر است که نهی و تحقیق
 مشهور است و اگر در غار من هم متعارف بوده باشد درین شعر لطفت و گیر خواهد و او ضمیر
 منصف شین راجع بپادشاه است اسی صد انبار دل آن پادشاه راست اما بعد از انبار
 معلوم می شود که اگر یک تخم مهر نسبت بمجموع جانهاست این امر منی ندارد و چه یک تخم و چه
 متعدد چگونه تواند کاشت و اگر نسبت بهر فرد جان است نهی منی صورت دارد لیکن صد انبار
 دل از هر فرد جان حاصل شده یا از مجموع جانها در شوق صورت شوق اول از یک جان صد انبار
 دل چگونه صورت بند و چه صاحب یک جان جز یک دل نخواهد داشت و در صورت شوق ثانی
 تعجب چیست مگر آنکه در شوق اول صد انبار محمول بر مجاز باید کرد و چنانکه گویند فلان بصد
 مفتون است با وحدت راجع بهر بودنه پنجم یعنی تخم یک مهر از یک مهر اندک او باشد
 و حاصل آنکه اندک مهر از اینقدر ثمره است اگر بسیار بود چه قدر بودی و بهتر آنست که
 گویند بنابر مذاق شاعری است نه بنابر تحقیق تا با بین اعتراض متوجه باید شد نظر شاعر
 به مجرد نهی منی است که از یک تخم صد انبار حاصل شد قطع نظر از مهر دیگر و در شعر و شاعری
 همین قدر کافی است و باشد که بای تنکیر از اندک گیرند یعنی تخم مهر چنان کشته که از آن
 اندک باشد و همچنین از آن شبهه هم منبر است و بعد از مذاق یعنی در شوق خود نوشته که از آن

تقدیر یعنی قصد شمار او کسی را می زیبد که بقدر یک عالم نقد جان و گناه خود داشته باشد
 و الا بهمان یکجان که یا خود دارد و او را نماند و شایستگی ندارد و بعضی اند از آنحضرت اند
 تصور کرده معنی این شتر چنین نوشته اند که باو شاه زروسیم و گاو هر نعمت بر تمام
 به قدر شمار کرد و لیکن اندازه آن را هم کردن کسی را زیب و هر که عالم جان و فضل
 خود داشته باشد و عالم جان و فضل خود ندارد و گاو شاه زیر که تمام عالم فریفته و خود
 او را به دلش نگریه ظاهر ازین اراده آن نموده که اندازه بخشش خود هم خود تواند
 کرد اما شمار و قیمت تمام نیست بلکه ایشا می بایم چنین تار که پانی افسر که دارد
 شمشادای جز او دیگر که دارد و بخشش معنی ظاهر است هم و هر صد بجز و کار حاصل
 از دست و نیاز و او اما بطل از دست و بخش حرف را افاده معنی اضافت میکند
 و حاصل است در میان مضاف و مضاف الیه و تقدیر عبارت چنین که حاصل صد بجز
 و کان از دست و دینار و از او دون نیست بل از یارستن یعنی توانستن است و
 آنرا یار که معنی قوت و توانائی شهرت دارد و هم ازین مشتق است هم زهی سکند ز غلامان
 فطنت که توانائی و دارائی از دور پناه هم می بالندش زه یکسر اول فطنت است که محل
 تحسین گویند چون بارک الله و آفرین و بامی را انده بان لایق کرده زهی از دهنم
 یکدیگر و حاصل فقره اینکه چون باو شاه در باو شاهای بجزیه بکند و در توانائی بجزیه
 رسیده و توانائی و دارائی را از و چنان تقویت فراهم آمده که هر یک احتیاج به دینار
 ندارد و بلکه در صورت احتیاج یکی را از دیگری امداد میسر دهد و چند بار و نیز بار به تراتر
 که بسراگشت نفسانی مسرت افزائش گوش محنت و غم می ماندش چند افعالی است
 از افعال مدح و مرکب است از جفت و ذاکه فاعل از آنست اما ذاکه از وجد نمی شود و پوزیر

تحقیق آنست که تماشا بدو معنی آمده یکی هنگامه و دو دم دیدن هرگاه با قیظ دیدن باشد
 به معنی هنگامه است و هرگاه با قیظ کردن بود و معنی دیدن و زین صورت دیدن را معنی در پیش
 کردن بخود نمودن نکات بلا ضرورت است پس اعتراض کم سرواکن تشعشع و کور سواد آن
 طوطا تحقیق بر مرز ایدیل علیه الرحمه در تماشا دیدن امری است لا طائل الا تشعشع علی
 سن له ادنی و اقصی بر پشت سری که بر پشت بودین شعر بلندی قصه صمد روح بیان میکند
 محصل معنی شعر اینکه قصه قدر مدح چنان بلند است که عقل یا ادبست یا وجدان سر بلند
 نمود و هنگامه تماشا آن چندان سر خود را مائل پشت مینماید که سر پائین مکه سر پشت
 پیدا میکند هم خلایق جمله مفتون و در وانش بود و کیلیم سن همه جانها فدایش بدوش
 این شعر عقل بدو معنی است یکی آنکه خلایق جمله در هوا و عشق صمد روح مفتون است و هم
 جا تنها چندین خلایق فدای او است و وکالت خدا کردن جانهای شان بمن مفتون
 و دو دم آنکه همه جانها فدایش جمله رعایه بود و عبارت و کیلیم سن متعلق بمصرع اول چه ضمایم
 است که هر که توسل بپادشاهی با امیری میباشد و خود لیاقت یا طاقت رسیدن با و ندارد
 باشد و کیلیم را پیش میگذازد پس میگوید که خلایق جمله در هوا می افتون اند و سن از طرف
 آنها در غمتش و کیلیم که جانهای مردمان فدای او باد و در بعضی نسخه مفتون و عاشق
 مفتون در هوا این یافته شده هم تخلیق حق نداده احتیاجی در و بار ابرای مار و اشیاء
 حق یعنی حق سبحانه و تعالی مدوح مار اخلق هیچگونه احتیاج نداده و اینکه با خدمات
 و تمسک کارهای سرکاری تفویض میکنند برای آنست که سببی ماکار او را است که در
 بار و ارج در وقت که بامی بخشد محض بر آفراید ماست که بواسطه آن لیاقت در ما پیدا
 شود هم کسی را پیدا اندازند تا درش که باشد عالم جان در کنارش بدوش اندازد بچنه

این آن است که یا در این فقره رفته باشد آن زیاده را از توفیر خوانند توفیر به نسبت
 از توفیر در کار توفیر است و اول توفیر هم از توفیر است که اگر از این عجم ملاحظه گوید این عجم
 بی نامده که اگر از اجاره و در اندر است بی نامده و در اندر است بی نامده و در اندر است بی نامده
 می تانی آن بی نامده و توفیر است که اگر از این عجم ملاحظه گوید این عجم
 رفته و در اندر است که اگر از این عجم ملاحظه گوید این عجم
 غیر از اجاره و دعای او است چه صدق و دعای او است و اجاره صدق و حق
 عا و باین اجازت و توفیر عبارت است از گوهر توفیر و توفیر از قاری بر جانشین این کتاب معنی
 بین عبارت با اختیار و عین نسخه نوشته که صدق و دعای او است و اجاره صدق و حق
 دعای صدق و توفیر می شود و از جناب حق پیر از گوهر توفیر می شود و توفیر از قاری
 توفیر که بی مفاد ای این توفیر غیر از بیان است پس نسخه اول بهتر است بل نسخه توفیر نیست
 که نوشته و عبد الرزاق معنی صدق و توفیر اختیار کرده و بانی عبارت مثل نسخه اول معنی
 آن چنین نوشته که از اجاره و دعای او صدق و توفیر آن شد که گفت او اجابت تا بیاورد
 اسی هرگاه گفت خود بر کشاید گوهر مقصود و بیکام دل میر باید تم کلامه مؤلف گوید شاید در آن
 از گوهر مقصود همین حصول گوهر باشد یعنی گوهری که در صدق حاصل می شود و این نتیجه
 و کامی و روح است گویا باره آن و دعای او توفیر بخوبی و تکلفی که درین توفیر است
 از آن از بیان خارج است هم فرمان قضا را امضای حکم نافذ در کار و نسخه تقدیر
 را باطل تدبیر و توفیر است امضا و لغت رو آوردن و در عرف نشانی که برانی توفیر
 فرمان بر پیشانی فرامین میکنند و در اضافت آن بسوی حکم و احتمال است یکی آنکه توفیر
 بیانی بود در صورتی که در نسخه چنین باشد که فرمان قضا ضرورت آن شد که حکم

و تفصیل این بار مثل مقامات جواهر الخ و در پیداست پس هرگاه یکی بدگر متوصل
 باشد و فاعله و مفعول و یوز و کثیرت خود را با یوز و مفعول نگاه کند چنانچه در این کلام مراد آن باشد
 از آنکه در کلام که چند صفت معلوم آن می تواند شد یا نه بنیان به نشان اصل و غیره آن بود
 از این جهت که یکدیگر به نشان چه که می تواند شد از آنکه از آنکه و الا مال می تواند شد و نفس
 علی بن ابی طالب از آنکه پس است که رسالت حق تعالی آن عالم است هم توفیق زفره شریف
 از آنکه از آنکه نوازش تقریر شش زفره بهاء زفره بدون ماه اصل عالمی است که
 از آنکه از آنکه نوازش باری تعالی و پرتیش از آنکه و نه یک نام بدست است و چیزی
 هر وزن بر زبان زنده و نام کتابی از تقیفات زده است اما چون آنرا بچشم می بین
 خوانند خوانندگی و سرآمدگی را نیز زفره و زفره گفته اند و یا یعنی شهرت گرفته و کما بحقیقت
 کشیده پوشیده خوانند که هر دو را افاده معنی اضافت میکند و فاعل و مفعول الیه و مفعول
 و مفعول مطلق است و نوازش تقریر که تمام خبر آن و عبارت توفیق الخ و مفعول آن
 بخوبی در این صورت لفظ هم بدون کسره باشد که لا ینفی عن التام و حاصل تقریر آن
 که و مفعول مطلق به حسب توفیق زفره شناسی او نوازش تقریر است ای چون فاعل زفره شناسی
 او بهر سانیه بهر کشتن آن مرتبه بدست آورد که تقریرش خود نوازش گرفته و یا نوازش
 حکم تقریر آن هم پیدا کرده ای بجای تقریر از فاعل نوازش ظهور میکند و توفیر اجاره
 و یا پس صدق را که به اجابت تاثیرش توفیر بتمام کردن و در عرف یعنی گردان
 مال و انداختن آن و بالفعل کردن و شدن و متحمل و قرآنی رحمة الله علیه در شرح
 این بیت است مرا بکوی چه باقی بود روز و نوح شغل و چو در معامله از اصل بگذرد و توفیر
 آورد که در اصطلاح هرگاه چیزی را به بعضی یا بمقداری یا کسی مقاطعه کنند و واقع

او آید پیوسته بقدر توان عدالتش باکسب نواز و شکله کانون سیاستش ظلم که از سبب
 است یعنی مدامت آخال نمود و چه دوام حاصل یعنی کاشکی است و مدامت یعنی همیشه و این در
 بسی بسیار آمده هم سطروردی زور و تیر و شیر شکن افشاری هم از طبع آهور بای زرمش
 آید زان بگشاید و بهر چه بهای لقا و در تیر و شیر درین فقره و از طبع آهور و فقره ثانوی
 بران و فقره ثانوی و بهر چه زور و تیر و شیر در این فصل است و در آنهم و امر که ترکیب فاعلی است و سطروردی
 فاعلی که اثر آن است که لا ینتی عن المبیع و در آخر بزم و زرم شین است بقدر سطروردی
 از زرم پوشیده نماید که استمال بجام و سطروردی و امثال آن بلفظ پیوند برود و بهر چه
 بهر چه در وقت بر صحنی یکسی پیوند و دوم بدون آن اول متعدی بیک مفعول است و
 هم هم یک مفعول و هم بدو و در شرح طهرانی و تفسیری توضیح این بسیار نموده است من اراد توضیح
 بهر چه البی و حاصل این فقره از نهایت وضاحت حاجت تفسیر ندارد و در صحنی نسخه بای
 ین نسخه ضمیر هر دو فقره آخر بای تختانی نسبت است ای زرمی و زرمی یعنی صاحب بزم
 بزم و زرمی و در صحنی این هر دو فقره اینکه با و شاه همچنین صاحب بزم است که اجل را
 خوش افکند و چنین صاحب بزم است که هم را از پیش خود بجام می بخشد و معنی همچنین
 آید باختانی دیگر است و آخر زرمی و زرمی که بهر چه تلفظ شود بر این تقدیر صفت باعتبار
 ل موصوف باشد و بر تقدیر اول صفت باعتبار متعلق ذات موصوف که زرم و بزم است
 هم و نسخه سطروردی که اکثرش بگوشتی مولوی غلام جیلانی را م پوری مرحوم علیه الرحمة
 حفظ این مضمین بود بظرف فقیر موقوف رسیده چون این مقام بطالعه افتاد معلوم شد که ایشان
 بعین نسخه اختیار کرده اند اما صحنی این فقرات چنین بر کرسی نشانیده اند که سلطنتش
 و در تیر و شیر شکن افشاری هم از طبع آهور بای زرمش و فقره بدست خبر مبتدا زرمی اجل و خون

تا فتنه خود و مضامی آن شود و حق تا حکم مدوح بفرمان قضایا متعلق نشود و اتفاقاً آن صورت
 نیز در مثل مضامی که بی نسبت آن اتفاقاً فرامین ملوک ممکن نباشد و وضع آنها اختلاف
 میباشد و در صورت محال همچنین بود که قضایا خواهد که حکم نافذش بر پیشانی فرمان
 من مضامین کار و اتفاقاً آن صورت گیرد و همچنین بود و احتمال در فتنه زمانی نیز در این است
 اینجانب وی تدبیر مقصود است و ای با تدبیر یا بلایق قرار باید داد و آن عبارت از تعلیق تدبیر
 است و البته تعلیق تدبیر یا بلایق تا به نتیجه نرسد که از تدبیر بود و ای تدبیر و نتیجه تدبیر را تدبیر میگویند
 برکنارش یا بلایق نوشته نام اتفاقاً متخلفش شود یافته جسم شمال شرقی و ناما که غنچه دار
 شگفتانیدن **شش** شمال بادی که باین شرق و نیات انفس و زکات فی شش شمال
 فقره آنکه بادی که در گاش و فاق است آنرا از جانب مدوح تا کید میرود و غنچه و لهای
 اهل و فاق شگفتانده داشته باشند یعنی دل و سنان و همین فاق و افسوس شگفتانده می باشد و با
 تا کید از عالم بد عمل بود یعنی نوات مدوح آنقدر سوخته شده که خود حکم تا کید بهر سانید هم
 و در حفر کوی نفاق را تهدید عبارت بر خط نشانیدن شش یعنی هر حفری که در کوی نفاق
 آنرا از جانب او تهدید است که بر خاطر اهل نفاق عبارت می نشانیده باشد و این مثل اصل
 اول فقره اول است و شاید که تهدید نیز از عالم تا کید بود که گذشت و بعضی گویند که تهدید
 عبارت بر خاطر نشانیدن یا بعضی است که چرامی نشانند اما ملاحظت فقره اول از دست میرو
 چنانکه بر اهل نفاق پوشیده نیست هم در قتل به عهده ان جلاوه اهل با شش غضبش هم سوگند
 شش یعنی اهل غضب او در قتل به عهده ان با هم سوگند شورده اند و بعضی گویند که
 آا اهل اراد قتل به عهده ان کند برای توفیق ارباده خود سوگند غضب او می خورد و در کتاب
 بالعکس اهل لطف یعنی اول نبیر از بیان است هم و در کار خانه محبتش رشته عمر با عشرت

مشهور است که گوشت سحر را با بر و حار و سحر را با ثواب تشبیه داده اند و نظر بر مجرب و آینه می گفته که اما تشبیه ابر
در چشم و آینه تشبیه استعاره و تشبیه کف و عارض مضاف است و اعتنا باین نکرده تشبیه و در چشم
در چشم آینه تشبیه استعاره و تشبیه کف و عارض مضاف است و اعتنا باین نکرده تشبیه و در چشم
بسیار بکار میرود و در مصرع بر این تشبیه ناواقف است از آن سخن بنویس گفت که تشبیه را به تشبیه
و عارض معنی و محض بر این صیغه است و بر آفتاب اول که هر وقت که در چشم آینه تشبیه
گفت پاوشاه و عثمان و عارض او روشن و درخشان بود از این تشبیه گوهر فشان و درخشان
و از آفتاب نیز به هم سخن باین سرکه که از کوتاهی سقف فلک است و جانی می دهد و از آفتاب تشبیه
شنایش بر زیر پاکشیده نقد و فضل و حسرت که آتش آب و پاکشیده است و چون است
و یک سحر است و آنست که در این زمان شکر این غلیظه عظمی که با دراک زمان آید و چون
منقو و مستعد اند و واجب و لازم است پس یعنی هرگاه سخن آید چنان سر بلند است که سب
کوتاهی سقف آسمان صد جاقه خود را خم کرده میرود و هرگاه سقف کوتاه بود و خود
باشد که سر یکت خواهد خورد و خمیده می روند اما آستانه شای او نقد بلند است که سخن باین
سر بلند می بجز و قصد بوسیدن آن آستانه نظر بر عدم سالی منفعل گشته سر خود را در زیر پا
کشیده و سر بر زیر پاکشیدن بنا بر مبالغه است و الا در انفعال سر را گون می سازند و موای
غلام جلالی رحمة الله علیه نوشته اند که سخن یا وجود آن سر بلند می که مذکور است و قصد
آستانه بوس شنایش بر زیر پاکشیده و محمول است که بوقت جبهت بسوی مکان بلند
زیر پاکشیده می جبهت کلامه تحولت گوید هر چند این بزرگ بسوی معنی غریب رفته اما
این هرگز محمول نیست که بوقت جبهت بر زیر پاکشند آری اول خمیده می شوند و بعد
از آن می جبهت پس در اینجا محمول بر مبالغه باید کرد و اگر در همین توضیح اندازد معنی او

نخوت ز نان نو بادیر بهای ایجد یعنی کسی که چهره روز فرخ خود و منصب خود و مردم عرض کن
و همیشه خرمای دلپزانه گوید یکبار هیچ کار از و بر نیاید و بادیر بای فارسی هم آمده و بار
بسیار جمله معنی تمکیر و صاحب نخوت ازین که کسب استند پس سستی شده و فاسد بسیار
باشد و الله اعلم بحقیقه الحال غیر ظاهر این صفت یعنی فاسد و فاسد بر است و غیر بسیار
محموله بسیار و محله معنی با کس مرغ است و این مناسب مقام نیست هم ازین سر وین
گاشن در فتح و خورش ماهی دریای ظفرش این عبارت شسته شسته ترو فر دست بطبع
تا احتیاج تبدیل ضرب با حفر تواند بود و بار تکلف بر دوش تو ان برداشت بن با هم
نیج درخت و معنی درخت مجاز است چون گلگون و تخمین و ازین عالم است سر وین هم
کمر می بهاضدست مرتضی است این دو احتمال دارد یکی آنکه چون اهل نهادری
کسب کمال مورد مراجع بادشاهی میشوند و هر کسی در باب کسب کمالات است و حکم
گردیده و هر یک در تحصیل علم کمر بسته و هم آنکه پیش ازین بسبب ناداری و تهیدستی کسی
مجال بهادرت با کسب کمالات نداشت و الحال چون بحضرت بادشاهی از چنگل نسیستی
رمانی یافتند و می آنهادین باب هستی و حکام گرفت هم شکست بهر بمویانی تهریش در
گوهر در نظرش بی قدر تر از چنگل صحرای عده است بوفاز و کیم از موج بدریاس شکست
حاصل بهادر و مجاز مراد معنی است که شکست در ان افتد اندازست مقابل آن اتع
شده و الا مقابل شکست حاصل بهادر رستی بیامی باید و در بعضی ازین شکست بیاید
و شکسته بهر معنی جزوی از اجزای نه که شکسته شده باشد اما نسبت باول از کراست خالی
نیست هم با ستاره کچکفش بر راد افشانی و بهر شبیه رخساره و لفر و زین آفتاب را درخت
با سنگینی جلش گرانی کوه یکی گاه با علو قدرش با ندی سدره پستی گیاه شن چون

ضمیمه جمع است که مخدوم گشته از آنرا آن چه در محل یعنی امده فعلی که با و ناسی مخفی
 لاحق شود حذف ضمیر جمع غائب از آن بنا است تا میر او تفرشی گوید به پلیست
 نوز و همان چند پرو ز نازده همه با هم بخیر می و مسازده بسته از بها شوخی و شنگی و دست
 و پا در خفا و خوش رنگی به باد و نوس می می سرور شده به فعل آری بزم سرور شده
 ای بسته اند و شده اند و بعد از فعل پیراسته لفظ بعد از آن نیز شده است چه بعد از آن
 مخفی که فعل لاحق شود و گاهی بحسب مقام منی تعقیب نیز ستاده می شود و چنانکه گویند
 که فلانی سلام کرده بسته مراد آن باشد که اهل سلام کرد و بعد از آن نه بسته است خلاصه
 یکسری نیز بانی داین از طرفت مخدوم است تا مکره یعنی خوان آید بسته از بعد از افتتاح
 یعنی داون و حضور عیارت است از حضور بادشاه و حال فقره اینست که سالتان
 عرصه و کن باد و غریب نوازی مخدوم در هر گوشه محلی و در هر طرف با سی و تریب
 کرده اند و بعد از آن بسبب سلامی و دوام که بادشاه با ایشان کرده و هم بخوان نیست
 حضور او و هم بر آید سرور و عیش نشسته اند ای حضور بادشاه سرور و دوام بادشاه
 حال گردید و در واقع این نعمت عظمی که کسی پیش نمی تواند شد و لفظ دوام و نیز بخت
 یعنی دوام است چنانکه سابق گشت و اگر فعل آید بسته و پیرایه بادشاه یا شد پس
 کان در فقره اول بسیع خواهد بود و ضمیری که راجع بطرف بادشاه یا شد واحد بود و نه
 مستمر و در فعل مخدوم و حال تقریر آنکه بجا کنان عرصه و کن علی الخصوص و اجابت
 چرا که بادشاه در هر طرف مجلسی و در هر گوشه محلی آید بسته بعد از آن ایشان بسبب
 سلامی و دوام حضور بادشاه ای و عیش و سرور حال کرده اند و بعضی نیز بخت آید
 و پیش از آن خلاصه آنم و دوام نیز یافته و او همیشه ظاهر است هم بخوانش روزگار

و وضع بطور گویند معنی مذکور بسیار لطیف شود و بدین لفظ تأییدی بسیار مستعمل است چه
 که نید از انداز این چنین مترشح است بهر صورت حاصل فقره آنست که سخن به شناس
 معنی می تواند رسید و عبدالرزاق مینی درین فقره نوشته که صفت از کلماتی سخن می خواهد
 که از مدح انتقال نموده باحوال دیگر پروا و نه آنکه فقره لاحق و الاست بران دارد و نقل
 فضائل الخ انشی در صورت این فقره مع فقره لاحق یعنی تعداد ۲۰ یا ۲۱ الخ ابله
 برخی نوشته باشند بر تصود و دیگر که ذکر عیترت و عیترت باشد مدح و برهم پیرایه او است
 پنجاه قول او بر اهل زمان الخ و تمام عبارت در شمار مابعد است با این مثل است و اولیای
 در با بیل الخ کیل بیاید شست با انهم که در آن چیز دوست و جمع نمودن انما تبتان تا پنجاه
 و سه ظرفیت بهر ساندگانی بران و در تفسیر این لفظ بکره کردن پنجاه دست تسامحه است
 چه این تعبیر بر مصدر است و شست خود آن پنجاه را گویند که بصفت مذکور باشند و تصحیح
 یا انهم نهاده که عدد تسبیح بدان گیرند گمانی تنجیب هم خصوصاً بر سالکان مدح و دان که
 در هر طرف محبت و در هر گوشه خفا آراسته و پیوسته بصلاتی دوام پیرایه از آن خود
 و مانده عیش و سرور شسته اند ش غرضه یافتن گشادگی میان سرادخانه و فارسیان معنی
 مطلق میدان آتصال کنند و اندا عرصه شطرنج و عرصه آفاق و عرصه زم آره گمانی
 بهار عجم و مراد از عرصه و کن و داد و کن یا فضایی شهر و کن و مراد از کن بجانها و اما
 دار الملک است و الاوکن نام شهری خاص نیست بلکه نام ملک است و دلیل بر مدح
 مذکور قوله بصلاتی دوام بر خوان و در صورت و مانده عیش و سرور شسته اند است
 قوله که در هر طرف الخ این جمله صدر نکات بیان صفت ساکنان عرصه و کن است
 و قابل آراسته و پیوسته خمیری که رنج است بطرف ساکنان عرصه و کن و آن خمیری

فصل بدر چیده مدوح است همچنین فاعل کشیده و فقره ثانی و عبدالرزاق بنی هر دو را از هم میسر
 دهند گفته که از پوست بد چیدن مترادف از پوست بد افتادن است لیکن از این خبرت خوبی اول ظاهر
 بهر کیف احتمال انقضای بد چیدن بکار بد چیدن نیست چه در مقام یافته شده اکثر بهر جهت می آید بلفظ بد
 از اینجا ثابت شده و این یکست بد چیدن را سنده است و مترادف قانون که سطر کتاف لغات است قسم
 عیش بر معنی احوال کشیده شش نسبت رقم کشیدن تار مجاز است چه قانون را سطر گفته و
 سطر نشانها و قاعده کنند و بر نشان سطر رقم کشند و تشبیه قانون به سطر باعتبار کثرت تارها
 او تشبیه خوبی است و چون قانون معنی سطر هم است لفظ سطر در رقم کتاب مناسب است واقع شده
 هم طنبور در شکار پوش کند تار بر دوشش مراد از شکار شکار کردن است چنانکه در نیمصرع
 حافظ شاهپادشاه شکاری گسی می آید هم فی با حیا و سورد و سیدن سوردش سوردی طلوی
 و میرانی خوشی بود که در ایام عبید و عروسی کنند کانی جهانگیری و ظاهرا سیدل و بدال محبت
 که همین معنی است و شاید یکس بود و باشد که هر دو شقی جدا گانه بود و لفظ سوردین همایه و صور صبا و
 تجنیس مضارع است و جنبش مضارع است که در دو کلمه تجانس و مختلف فی السبب خارج شده هم از یک کلمه
 که آنچه مخزن ساعده انبار گفته شش انبار و اصل معنی شش خاشاک سگرین آدم است ساعده و انات که در
 بنحوها توده سازند و فرار عان آزاد زمین زراعت نیزند تا فروغ فوت گیر دکانی فرسنگ معنی
 توده مجاز است ظاهر فرید با است که نه هم همین معنی است مانند بوسیدن و بوسیدن که دست انبوه معنی
 معروف شش از است و در و اندر و درون و اندرون انبار معنی تالاب هم است چون آب بار نیز
 مشتمل است ظاهر از تالاب اصل همین آب بار بود که تخفیف مجاز انده اند چای آب انبار و توده بود و شش
 که انبار آب بار معنی توده بود و یکبار به آب بار که فاکتور و از بی کنه چون یا بار و بار هم گفته از ان سده
 است چنانکه از آنجا که از دمای خنبر وین پوست شش گفته تا از معنی توده و بار چنانچه توده خنبر است

دایره را که مرکز و ابره اصول است مختصراً از پوست بدینجهه شش اصول بجز آنست
 موسیقی که آن هفتده اند و آن مثل بجز اشعار مرکبه اند از و تر و فاصله و انشال آن را آنرا
 بجز نیز گویند اما بجز اصول که در بعضی از اشعار آمده یعنی در یاست که بطریق تشبیه واقع
 شده نه بجز موسیقی چه در ضمن موسیقی بجز اصول یک است و آن مثل مخمس ترک و ضرب
 و ده یک و چهار ضرب اصول فاخته که آنرا فاخته ضرب نیز گویند و سها شبیه به عجم گوید که این با
 و رهنده سوخت فاخته گویند و انشال این ناست و در دایره اصول اضافت بیانی بست
 و دایره همان سطح مستدیر که مصطلح علم هندسه است و آنرا مرکز ضرب است و الا دایره صورت
 تکمیل و مرکز نقطه باشد در وسط حقیقی دایره که نسبت او محیط از هر جانب مساوی است
 و حرف را تشبیه معنی اضافت است و تقریر فقره اینکه بادشاه از جبر آنرا نوزش روزگار از پوست
 دایره که بر آن دایره اصول بنیز از مرکز واقع شده مختصراً از پوست آورده و پوست دایره همان
 پوست که بر دایره بر آن دایره چسبیده و حاصل کلام آنکه هر چند در زمان سابقین بواسطه
 زون دایره نشاط میگرد اما بادشاه خلاصه و زبده نشاط از دایره نصیبیه روزگار کرده و
 فکر پوست و منفعت و مختصراً است پوشیده نماند که درین تقریر پوست مضاف می شود
 بسوی دایره و مختصراً است که پوست مضاف نباشد بل که نشاط مضاف بود و دایره
 مضاف الیه و نشاط دایره شد نشاط یک به نسبت زون دایره حاصل شود و همین نشاط که
 بسبب زون دایره بجز و هم میرسد بادشاه مختصراً نشاط از پوست جدا کرده پوست افکنده
 مختصراً نیز مانیان بخش نموده و تقریر اول پوست از دایره و مختصراً نشاط بود و درین تقریر
 پوست و مختصراً و در نشاط و لفظ پوست نظر به ابره از نشاط است و چون متعارف
 است که هر چیز با خلاصه و مختصراً خلاصه نیز باشد و در نشاط همچنان خیال کرده بهر صورت

باشد و آنچه را که در قلم هیچ تناسب نیست اما معنی دیگرش که کواکب باشد البته
 مناسب باشد و چنانکه درین شعر طبع از وصف خلقت او رسیده است گیتی را بوسی مثلث
 بهر مسام برآید مثلث درین مقام یعنی نوعی از عطربات است و مناسب است شاهی است
 که از اشکال هندسی است و آن غیر مراد است و فی ما نحن منه یعنی اینست که در او چه
 با هم تناسب نیست اما تناسبی معنی حقیقی بنجیدن با تر از و ظاهر است ضم و درج پیشگان
 هشتاد و هفت شیراب خم مندل برستش مندل زبان هندی نوعی از و بل باشد که در
 بران قلع و گویند که با وج هاست هم با کوبی اصول و و شک زنی تال تارک
 اند و دلال پادشاه اصول تحقیق آن اول گذشت چنانکه از نظر ناظرین تحقیق است
 تال نام دوساژ کوچک از سرچ که خنیاگران هندوستان بهنگام خوانندگی آنرا برهم زنند
 و بعد از آن اصول نگاه دارند و قص کنندگان کمانی بران قلع و چون آنرا بدست
 برهم زنند آنرا به شکست بخیزانند و در حریف موسیقیان بدست بردست برکشید باشد که بهرگاه باشد
 سر و شمال کنند و این تراوت اصول است و چون با کوبی در قص باشد و قص با اصول بشود و اندا
 نسبت با کوبی با اصول خود و طرفه آنکه در حریف فقره مراعات با کوبی بکار برده یعنی پاییانی فمق اندوه
 و طالع و مراعات و شک زنی هیچ نکرده چه با هم بدست زنی اصلا مناسب ندارد و هر چند
 میتوان گفت که با تالی بجا زبجه برهم و تباه شدن است نه معنی حقیقی اما باز هم لفظ
 قرن همان معنی حقیقی است و نیز ابر و تقاضا میکند که مقابله فوت نشود و در نیمه های نقش
 نورس فضایی کمن سر جهان مالا مالش نقش با لفتح در تحفه السعادت نوشته است که بهشت است
 از اجناس سرور و در بهار هم گفته که نقش در اصطلاح ارباب نغمه نغمه است آهسته پس نغمه
 و نقشهای نورس با او با عطف در میان نغمه و نقش می جمع بعد از نقش می باید نغمه

و یک و بزرگ سازند معلوم می شود و بیشتر که بزرگتر از این باشد و بیشتر که کوچکتر از این باشد
 بزرگ نرم کافی بخون فیه و حرف را بعد از مرغ بهیضی اضافت ای بال و مرغ و مرغ و مرغ
 مانند که در بعضی سینه ساز و مرغ را بال و در بعضی گره و مرغ را بال است و تاج چه و کاه
 است هم در پاهای از شراب انفسه نرسد و نفسها پایی که بان دست بر دست و دست
 پایی کو بی در رقص می باشند و دست بر دست نهادن هم رسمی هست که در بعضی از انواع
 رقص است و دست و دیگری گذاشته رقص کنند چنانچه شرح نوشته پس با دوازده عطفه
 مخدوف بود یا حال باشد امی نفسها پایی کو بان و دست بر دست و پایی کو بان آید
 و حالیکه دست بر دست بگردد گذاشته اند و بهتر است که پایی کو بان را حال گویند یعنی نفسها
 دست بدست اند و حال رقص چه در فارسی صیغه حالیه اگر بآلت و نون آید مثلاً گوئی فلان
 سلام کنان نشست و بخیز کنان برخاست هم تدریجاً بر لب آشیان ساخت و در هر جا
 در کام و زبان ساخت و شش اندر و بدال معجزه مرغی است معجزاتی شبیه به خروس و کمان
 تدریجاً بهیچم بجای و او نیز گویند مشهور بدال محله است اما موافق قاعده مقصود ایشان که
 هر دال که تا قبل آن حرف میچ متحرک یا حرف مدیه بود دال معجزه است و الا محله تدریجاً بدال
 معجزه اقوی است و مانند ابر بان و فصل دال معجزه آورده هم خموشی را در آورده به آواز بهیچ
 شهر یا نفهمه پرواز شش نورس نام کتاب مدوح و بای موحده بر استعانت و به آواز
 آوردن گویا گردن و فکاید بدال با آواز گردن باشد چه خموشی را تبدیل با آواز گردن بهیچ
 است و گویا ساقش از قبیل شب بر آواز گردن که مبدل که در شب بر آواز است بیکم
 است از این تا به شب بر آواز گردن آن است که گفته پیدار ماند که روز نمایان شود و در ناخن
 فیه اینچنان نیست بل خود دال خموشی مقصود است و پس شاید که از خموشی شخص ساکت مرگود

و جمیع صفات بسوی نقش کمال یعنی نورسینه غالب است که معنی جهان کمال است
 که شصت و یک کرده مدح است نه معنی نورسینه در نه معنی شهرت که ساخته اوست پس
 آنچه عید الزمان یعنی آن هر دو را اختیار کرده از عدم تقابلی از ناهمی است و شاید که
 از نقش نورسینه رقم نامی کتاب نورسینه را داشته و بجای از رقم معنای که رقم آن کتاب
 بر این دلالت میکند در صورت اضافت نموده بسوی نقش نورسینه درست باشد اما عوی
 اول ظاهر است هم زین و نموده انگیزی است ایام به نمرود قصد اگر در کور به اسم
 شش هزار نام بادشاهی در عراق که او را بهرام گور میگفتند بسبب آنکه پوخته شکار گور
 کردی او پسر بزرگ و در جمیع گویند مدت چهار سال در ملک او کسی نمرود و بادشاهی او در
 از هر دو وجه و زمان او ساز و نوار و جی تمام داشت کانی برهان هم شهرت مرغ و لهما
 راست آهنگ به که از بام و درخشش میر و دیده آهنگ به شش یعنی مرغ لهای خلایق را به
 شهرت آهنگ می شود که از بام و در او بسبب کثرت طرب و ساز و سر و دم آهنگ و دیده
 به شهرت بدین صفت نباشد که بچاپور که ذکر آن در شعر آید و بعضی گویند راست آهنگ
 مرکب تمام یعنی کسی که آهنگ قصد او است باشد و به صورت حروف ربط مقدم بود می
 راست آهنگ است و در کمال این توجیه ظاهر است هم به از از انتران نفیران جلان
 که موسیقار ساز و مرغ را بال و نش و موسیقار سازی است معروف که آن از سنه نامه
 بزرگ و کوچک باندام شش بهم وصل کرده اند و بعضی گویند سازی است که در ویشان
 دارند و بعضی دیگر گویند سازی است که شبانان می نوازند و بعضی گویند نام پرند است
 و در شکار او سوراخ بسیار است و از آن سوراخهای آوازهای گوناگون برآید و بعضی
 از آن خود است کانی برهان مولف گوید از استعمال اسامی جهان سازی که از آن آ

بطریق متباین با دنیای مایست است این متقی که زندگی به سبب آن بی قرین و یکتا شد
 غشور فراتر از نا شیر جمع ان نشریا بافتیچ پراگنده کردن و این لفظ و نسخ معتبره بنظر نمی آید
 اگر باشد پانچ است که شور درست کردند برای اینکه نه ایشان نشرو پراگندگی یا بدو
 شهرت بکند و بعد از رزاق همین چنین نوشته که شهر را از پراگندگی جمعیت بخشیده و نشر بکنند
 یعنی پراگندگان و پراگنده گزیده و این احتمال دیگر چنین آورده یا آنکه نه برای هر گونه
 کسب نموده از جمعیت فتون و بی اهتتالی خود میازاندانی برصفت پوشیده نیست که در
 توجیه اول پراگندگی گرفته که حاصل بالمصدر است و حال آنکه معنی آن پراگنده است و در توجیه
 ثانیا انصاف نشر بسوی پنهانی است و اهل مذاق رکاکت توحیدین را خاطر نشان
 دارند بر کیفیت نشود درست کردن یعنی مخفی درست کردن است بر کمال پنهانندی خود و کلاه
 شکستن و کلاه گوشه شکستن و کلاه گوشه بر آسمان شکستن عبارت از اظهار غرور و تکبر است
 و همان در اصل کج کردن گوشه کلاه است و آن ناشی از تکبر است اما اینقدر است که در
 پسین بیانها ذکر تکبر زیاد است و اضافت کلاه بسوی تفاخر با دنیای مایست است مخصوصا
 که بسبب تفاخر رخ هم و در زبانها به تحسین خود سخن نگذاشته شش یعنی در زبانها مردم
 سخنی باقی نگذاشته که احوال در وصف او ادرا کنند ای سخن تمام در وصف مدح صرف
 شده و شاید که سخن بعضی اعتراض باشد یعنی در فتون مذکور چندان بکمال سیده که
 زبان کسی سخن زبان تواند کرد و ممکن است که چنین گفته شود که در تحسین خود سخن را در
 زبانها مردم صلت نداده یعنی ادای مدح تحسین او آچنان در شوال است که هیچ سخن آرا
 اجازت نداده که در تحسین او باشد و گفته شدن به همین بسیار آید چنانکه گوید طبیعت
 اضطراب نگذازد که نشانی جاسی و انتظار نگذازد که زبان به تحسین او صلت نمیدهد و در صورت

پس گویند که این شهر ظاهر است و از نورش که شهر می رسد بود که ساخته شده و روح است
 که از او به اشارت پایی موحده طریقه خواهد بود هم که اکسیر برود و سوز سازند و خاک
 پاسته برآورد و سازند و درش معنی سوره و قیاس آن اول گذشته و فاعلی سازند و خلق
 هم اگر بر سوم برآیند و قوا حد کیتی ستایی و ترتیب برهم و درم در عایت غرض هم که است
 و نشان او نوشته یعنی است بر قدر او که یعنی قیام و اندام نماید چه عجیبش اگر بر سوم
 این شرط است و چه عجیب جزای آن هم عجیب است که در هر فن مثل و ساز و خط و تصویر
 که در وفو نشان عصر فرما بشن بی فریگی بر زانوی بد و جبهه شسته و مشهور هر دست
 که در کلاه گوشه افراشته آسمان شکسته اند بانه که توجیه و در کمتر از علم امتیاز برافراشته
 شش فقط عجب بتدبیر است و کلام آن با کاف که بعد از دست است و موصول است و باز علم
 امتیاز هم بشود او افراشته خبر آن و عبارت در هر فن از آن و باندک روز گاری مع مابعد خود
 متعلق به و این بتدبیر و خبر جمله سیمیه گذشته موصول شده و موصول با صله خبر بتدبیر
 خود و وفو نشان از جمله مقرر شده است و صفت فن بهر کسین ساز یعنی آنچه او را افرازند که
 مرسوم و خط و تصویر را فن گفتن مجاز است و مراد از آن ساز و فن و خط نوشتن و تصویر
 کشیدن است قرن پنجم مدت سی سال یا هشتاد سال یا صد و بیست سال یا صد سال
 و این درست تر است چه غیر صلی الله علیه و سلم طفل را فرمود که عشق قرنا و آن طفل صد سال
 زیست که فی منتخب قرینه آنچه محاذی یکدیگر باشند در بنا و عمارت و فارسیان یعنی مثل و
 مانند تمثال کنند بر این قیاس بی قرینه بجهت تمثیل صائب گوید بیست و شش هزار نفر و خانه
 بر اندازیده است و الماس در خراش جگر بقرینه است و باقر کاشی و مایه و شیم و در
 جهان نیست به امر و کسبه قرینه ماه و این مجاز است که زانی بهر عجم و اضافت متق

بدو است که صنایع مثل ساز و غیره از این صنایع میشوند و تقصیر فقره اینکه هرگاه که مبدع
 و صنایع بهر سانیده دال است بر اینکه درین فن قادر است و لفظ قدرت بیشتر از این است
 می یابید که در آن فن بر آن خاشی شی تقصیر می تواند کرد و ظاهر است که هر که در کدام امر مهارت
 تمام داشته باشد بهر نوع تصرفات قادری گردد و صنایع بعضی حق خلل علاقه نماند مگر بگویند
 چند آن لطف نمیدهد هم خرد و در کار قلم بند نقش پرورشش خورد و کار متراوت نیز
 کار آنکه کار بار یک می ساخته باشد و قلم بند سازند و قلم و در اینجا مراد از آن نوکری باشد که
 قلم از مو تیار کرده بهر صورت و در اوصاف احتمال است که در واقع تمام قلم بند اوصاف است
 و احتمال است که در اصل قلم مضاف است و بند قلم توجیه اول چنین که قلم بند است برای
 نقش پرورزی و توجیه ثانی چنین است که سازنده قلمی است که بواسطه آن قلم نقش و آرا
 میکنند هم عقل رنگ آمیز صدف و در صورت سازشش رنگ آمیز آنکه رنگها را با
 تصویر کشی با هم آمیز و چه بعضی رنگ از ترکیب رنگها حاصل شود و مانند سحر و مثال آن و
 ترکیب صدف و در صورت سازش از عالم قلم بند نقش پرورش هم جلای پرورزی چشم
 کور و او ان بیل قلم در سینه سانی ش جلای فتح و مدحی نزد و در و پر و از دست او است
 چه پر و خشن در بر مان بجهت جلاد او آورده پس پر و خشن چلا چه باشد مگر آنکه پر و خشن
 اینجا بعضی مشغول خواهد بود یعنی اشتغال جلاد و جلای پر و از آنکه سیر مشغول بود پس حاصل جلاد از
 و سیر ساجنه سیر آلودگی باشد ای برای سیر آلودگی کور و او آنکه بر خواندن رفوم و
 حرف قادر نباشد و سیر ساجنه سیر کشیدن پس متعدی باشد و گاهی لازم هم آید باشد
 چشم سیر ساد و آنکه سیر ساجنه سیر آلود چنانکه گوید هم نسخه سحر سحر کافیه و توبیاش شود و
 اگر بگرش سیر ساجنه سیر آلود دیگری گوید هم آید که می کنند که سیر ساجنه سیر ساجنه

حرف را بعد از سخن بقدر باید کرد و در عبد المتطوع یعنی نوشته که در زبان مردم سخن تمسین
 خود گذارشته یعنی متوقع تمسین کسی نشده و این کمال لائق تمسین ندانسته یا آنکه نوشته
 درین سخن ممتاز نموده که زبان مردم از وقوع چنین امر شگرت چندان تعجب و تعجب شده است
 که از تمسین گفتن و امانده آتی مولف گوید توجیه اول نظر بقول او کلاه گوشه تفاخر الخ
 خوب بنظر می آید چه در صورت حال فقره چنین خواهد بود که دو فنونان بهر دران فنون
 یا همه مشق و جهد و جهد و در هنگام از کمال جبرسانیده بر آن اظهار کمال خود منشور نوشته و تکبر
 و غرور و بکار برده ممدوح ما با آنکه توجیه قلیل و زمان اندک از همه ممتاز شود و باقی
 این کمال را انشای تمسین ندانسته از اینجا معلوم شد که علو همتش تا چه غایت خواهد بود و در توجیه
 ثانی در اصل جهان توجیه اخیر است که ماکر و دهیم الا آنکه تعجب و تحیر را دیگر بران افروخته
 و بر حاشیه این کتاب فقره مولوی غلام جیلانی رام پوری چنین مرقوم بود که تمسین آنرا
 گویند که دران میالعه باشد یعنی تعریف بادشاه بیان واقع است تمسین هم کلامه
 مولف گوید ظاهر مراد آنست که در زبان سخن را در تمسین خود ندانسته بل در بیان واقع
 داشته چه از غایت کمال او هر چه گویند بیان واقع و نفس الامر خواهد بود شاید و خطب فقره
 از محرقه رفته اما تمسین را علی الاطلاق بنا بر میالعه گفتن ضرورت ندارد و آری بیشتر
 حادث تمسین گفتگان یحیی است و در بعضی نسخه پیش از قوله تمسین الخ لفظ جبر نیافته شود
 اسی بتمسین آنچه سخن در زبان جلابین نیست و اگر است تمسین است و پس هم
 شمشاد سخن آفرین خواندنش بیان واقعش اضافت در بیان واقع لازمی است
 باین صفت تصف کردنش همچون میالعه نیست بلکه بیان خبری است که وقوع یافته
 است هم حدیثش در صحت دلیل قدرت صانعش مراد از لفظ صانع درین فقره ذات

گیرند و آنرا در فارسی و ستوبی گویند اما اینجا بمعنی بوی است چه شامه بمعنی بونیز آمده
 کما فی منتخب و غیرین شامه و صفت خامه یا عطار تحریک بخنهای خوب است که چون
 بوی عنبر تفسیح طلبیت و تقویت دل کند و ظاهر را مقصود ازین فقره آنست که عطار و
 با آنکه نشی فلک است و در امور عالم مداخلت تام دارد اما هرگاه خامه مدد و محبت
 اجزای امور توفیق بر فرمان بادشاهی ثبت کند و اوردان باب پیچ و صبر محال چون چرا
 نباشد و بی تامل اطاعت آن بجا آورد اما چون تحقیق نگریسته شود انفعالی منافی مقام است
 چه مقام مقام توصیف تصویر و خط و ساز مدوح است نه مدح جلالت و عظمت بادشاهی
 چنانچه جمله فقرات این مقام بر همین معنی دلالت دارد و پس توجیهش چنین باید کرد که خامه اگر
 در باب نگارش خط بان مرتبه رسیده که هرگاه فرمان خویش را توفیق کار و عطار و فرما
 بجا آورد و در صورت خامه او را خود بادشاه قرار داده و فرمان بهم از دست نه از پادشاه
 هم در پادشاه پیرو سازش زهره را چه زهره خیر از پرده بردارند و نشان نظریه احتمال
 لفظ غیر با صرف از معلوم میشود که از اینجا یک از مانده چنانکه بای موصده و در و بر و - بر از -
 چاهامی ماند و تفصیل آن گذشت و مثال استعمال غیر بجز از سعدی بگوید به بیت غیر
 از تو طراز و می نیم نیست به هم در تو گریزم اگر گریزم به دیگری گوید به چه دست آورده و
 دست دشمن به بغیر از جان که پادشاه است اما بعد از تامل دریافت شده که چون
 استعمال آن بدون حرف از غیر است ضرورت حذف نهادن حرف غیر حیرت کیست تا
 ازین شانند و ازین به زهره بردارند و بدین معنی است یکی مخالفت هر دو سراسر یکدن
 دوم پیوسته و رسوا شدن که در کمال بی اختیاری و بی تاملی سرزند اما بمعنی نسبتین بان
 نشانان باشد و اوردن و بنیقام خود است چه زهره شصت بصفت ازمان است چه آنرا

شایسته ماییدن همین سخن سرسره باشد و چنانچه غایت ساینده کشیدن آنست در چشم
 بجای آنکه یعنی کشیدن آن احتمال کرده اند و حاصل فقره اینکه هر وقت و نقوش تحریر نمیکند بکسیل
 قلم در چشم گویند او آن سرسره بیکشند تا آنچه در نشان بجا بپذیرد پس ای موصوفه در قول
 بجا بپذیرد و آنرا یعنی برای است هم و بپذیرش گیری تا در طینور در عیان جلیل نهادن در
 مسیحانی شش با نمی موصوفه در لغت بپذیرش گیری برای استغانت است و مطلق مسیحانی
 پس حاصل فقره بر تقدیر اول آن باشد که محدودی که برای عیال جلیل نهادن آن نیست
 تا در طینور گرفته با استغانت آن بپذیرش گیری در مسیحانی است و بر تقدیر ثانی اینکه با استغانت
 بپذیرش گیری تا در طینور در مسیحانی است و آن یعنی برای بران عیال جلیل نهادن است
 و شاید که بر تقدیر ثانی بامی بجان را ظرفیه گویند یعنی در امر عیال جلیل نهادن حکم مسیحانی
 دارد و ای خبر صحت شان بوقوع نمی آید و فرق در توهمین باریک است فافهم هم خط
 بندگی خطش در لغت جلالت و بیان شش خط بندگی یعنی خط غلامی و خط پسر مشفقان را
 بخط غلامی استعاره کرده یعنی خط پسر پسر نو باریک است بلکه پسر ایشان چون غلامی خط
 محدود است اختیار کرده از خطی که برآورده خط غلامی آن خط در نقل خود دارد و در خصوصیت
 تشبیه خط پسر و آن شده و آن در بیانی خواهد بود و اگر خط می بود خوب می بود هم
 تا در آن سازش بر دو شطره مغوله می یان شش طره را هم تا در آن قرا داده و هم
 حاصل آن در این کمال بلاغت است از عالم نقاشی رعد نیزه باز قرغان هم نقاره
 ریزه است و هم نقاشی و تیر باز و هم از الفاظ و شش نظر با نظر زلف خوب و رفع هم
 با ترقیع خامه غیر شامه اش عطار در آنچه چاره خبر سر بر خط فرمان نهادن شش ترقیع و شش
 آینه نامه کنند که آبی منتخب شامه بالفتح گلوله باشد مرکب از عطریات که بجهت بوییدن در

بمقام اختلاف حرکت ماقبل باشد قید آورده است چنانکه بیست و نه دانند کاین کس
 در همه عمر و نکرده هیچ قصید گفتن و اینست عبد الزان یعنی گفته که هیچ نیست
 که عبارت مشهور است نماید کرده هم از این امر پرورشیم ویدن در سازش حلقه
 در گوش شنیدن پیش سر پر و از پر و درون یعنی پر و ده سر است پس معنی
 چنین باشد که چشم ویدن از خط او بر سر پر و ده و پرورش چشم از سر حصول روشنی
 آن است که شاید که بر سبای موحده از برون در بدال معانی حرف ظرف معنی فی چشم
 موقوف الاخر و فاعل برون آمدن ویدن باشد یعنی ویدن از خط او سر بریده است
 در چشم و در بعضی نسخ سبای سر پر و سر سر بهر طایفه است و حرف ظرف بند از ان
 یعنی در چشم ویدن از خط او سر است و حلقه در گوش در صرع ثانی تمام مرکب معنی مطلع
 و فرمانبردار موقوفیت بلکه با معنی است که از ساز او در گوش شنیدن حلقه است و اگر
 در آخر گوش یا وحدت باشد یا حلقه در گوش معنی مطلع و فرمانبردار تمام میباید شد یعنی
 بسبب ساز او شنیدن یک فرمانبردار است هم بفرمان او سوگند خورشید و بتار ساز
 او پیوند نماید بدش سوگند خورشید سوگندی که خورشید خور و پیوند نماید پیوندی که
 نماید را بچتری باشد و بر جاشیه یک کتاب این توجیه فرمودم بود که سوگند بفرمان او
 بفرمان سوگند خورشید است و پیوند بتار ساز او بفرمان سوگند بفرمان سوگند و پیوند
 که مذکور است یک سوگند و پیوند و دیگر معنی وفت باشد و تفسیرت تشبیه تاج و تاج خورشید
 و نماید خواهد بود و اما تفصیل این معنی وقتی است که واید از معنی ظاهر عدولی است و بفرمان
 ضم یکدخون خامس بر واید و یا نشاء و خط او در و او آتش قطره آتش و آتش قطره آتش
 خط او است و قطره آتش تشبیه هرگاه خط او در و او آتش قطره آتش و آتش قطره آتش

اول گویند و لهذا بدین پنج آنرا مضرب رسب پنج شش گفته و پنج شوی به باعتبار کو اکب پنج
باقی است سو ای آفتاب چه کو اکب شش گانده را سو ای آفتاب شش شش تا تون و شش شش
نیز گویند چنانکه از برهان نظام درست و درست اول حاصل فقره اینگونه هر چه مجرب و مشاهد پر
او فقره درست را بگویم میباید که مخالفت قانون هر دو سر را بدین بگیرد و دیده میشود که هرگاه
صاحب کمالی بر عرصه باشد و دیگران از عیب او دست و پاچه شوند و در اظهار آن فن از
تقدیر افتد و در اینجا کمال با فقره بکار برده که در هنگام نغمه پرداز می شود و چه بلکه هنگام دید
پره سازش چنین چنان میشود و چه خوبی پرده ساز و آلات دارد که همچو کمال خواهد بود
و بر تقدیر ثانی اینکه بشما پاره پرده ساز او غیر از این کتاب که مبنای و بنیاد شده از
پدر افتد چاره نیست و این از روی کمال شوق باشد هم قلمش مشاطه صغیر و پرده شش
منشیخ چه به یارشش مشاطه یعنی مشاطه و انتساع یعنی شش که گفته شده یعنی قلم او آرا
صغیر و هر یک در قلم او از پرده مشوق شش گرفته شده است مقصود آنست که در شش
مانند چه مشوق است غایت آنکه اندکی کمی در شش باشد و اگر معنی زد کنند گویند و با
زیاده مقصود آنست لیکن انتساع یا معنی نیامده اما اگر از روی تصرف باشد امکان دارد
مانند تضعیف بر وزن تفضل یعنی تضعیف شدن یا آنکه یا معنی ازین باب نیامده و نقص
از امثال معنی انصاف کردن یا آنکه احتمال آن از باب افعال است معنی گویند شش
شریف اگر تضعیف شود و خیال نمید که پارکاه شریفش ضعیف خواهد شد حافظ شیرازی
علیه الرحمه گوید حافظ شیراز گفت تو شد از خدا ترس به و از انصاف اصف جماعت
باید داشت که این شعر فردی علیه است و بعد ازین شعر علی علیه و بعضی نسخ
بجای یار هر یافته شده و با آنچه بعضی را در قافیه بهتر تر و درست است و آنکه است چه در بعضی

برای روانی مداودا مانند قطره آب در دهانت اومی چکد پس هرگاه سامان تحسیر
 او چنین باشد تحسیر او خود در چه مرتبه خواهد بود این است تقدیر معنی این شعر و کلمات
 دیگر که عین بران نگار میبرد زحمت عبث است هم عروس صفه را خطش نگار است
 و نقش گر چه هر یک خود نگار است بش نگار در اصل معنی نقش است و بجای معنی
 بت احتمال یافته و چون بت معنی مشوق متصل است نگار نیز یا نیز متصل شده پس این
 مجاز و مجاز باشد و صاحب بهار عجم گوید چرا که صنم نیز نقشی است غایتش صنم نقش و صورت
 سایه در دست و نقش اکثر اوقات بر تصویر نگار المراق کنند و باز گفته که نیز نگار که از
 خاویل سازند و زمان و شهر را بدان نقش کنند و در عرف حال معنی مشوق حسا دار
 متصل است انتهای موانع گوید تخصیص این معنی از کجا متحقق باشد بلکه هر کجا نگار استعمال می یابد
 معنی مشوق معلوم می شود پس وجهان اول باشد و از محمد الدین قوسی نقل کرده که
 در روم طریقه اصطلاحی است که پسران لوندرا و لبر و زنان نجبر را نگار خوانند و این دو
 آیینی صفتی مجبور است استعمال ساخته اند انتهای هر کیفیت در مصرع اول معنی نقش حسا است و
 در مصرع ثانی معنی مشوق و قولیه تروف او عبارت از اشعار مصنفه مدوح است و اصل
 معنی نقره این که شعرا و هر چند در خوبی و در آشنی خود بمنزله مشوق اند و حاجت نگار
 دیگرند از آن طلی که می نویسد برای عروسین فخر نقش نگار حسا است و می نویسد خط و آیه
 می یابد هم قطره حرفه نایش دانه چید است و چنین دومی نگار گیری که دیده است شش
 اگر بای تمثالی در نگار گیری معروف است باشد پس نام نگار گیری معنی دومی که نگار را بای
 گیرند پس اصناف بادنی ملا بست باشد و اگر بای مجهول بود نگار گیر صفت و هم خواهد بود
 آن حرف عبارت است از هر دو که خط خود می نویسد و حرف اشعار مصنفه او نگار گیر

[illegible]

[illegible]

نفس محمد بن آتب و دو خان را اثر داده است. آثار آلبه و آن این به روح را گویند از شعر و ادب
 رسیدگی و درست است. هم اگر چه بسیار یاد آید و ادوات هم به سر داده و در سید به سید و آن آید
 و فرزندش چهره و اخته و می پرواز و شش و او چهره زی دارن حسن آن ادا کردن و در با
 باید ساز دادن آسمان به در است یعنی باکی یاد کردن خدا را و در کتب عربی اصول
 و مضامین است به مضامین بطرف غه الماغل آن محمد و توفیق به بار شده و فارسیان تمام به
 و مضامین الیه را در محل تعجب به اشتغال کنند و خوش عبارت از شعر و انشاء است هم به هر چه
 نهاده و هنر و وقار و شش از یوز شیل برگردان شش در میان نهادن عبارت از پند کردن
 و انتخاب نمودن چیزهای بهتر هر چه که پسند آید از مابین اشیای دیگر برگزیده و بسیار
 نهند و باقی را دور گردانند و بسیار سر و کلاه می کشند و می منتجب به هم به هر چه طبع و قافیه
 از سبکی بر خطاطی و اگر آن شش سبکی خواری و زلفت و در سبکی و اگر آن جهت طبعان است
 هم بالغ کلامان مدرسه سخن مطلقان مکتب زبان و پیشش شش زبان وانی و دو جمال
 دارد یکی آنکه به معنی کمال محاوره و می اهل زبان باشد خواه آن زبان عربی بود خواه آذربای
 و اشغال آن در ضرورت فقره آن باشد که گمانیکه در مدرسه سخن به علامت کلام رسیده اند
 در مکتب محاوره وانی مدوح که درین باب به نهایت رسیده حکم اطفال دارند چه طفلان را
 از زبان دانی چه هر باشد حاصل آنکه بالغ کلامان زبان دانی را و نمیرسند و و نم آنگه
 نسبت زبان بطرف مدوح بود و نسبت دانستن بطرف بالغ کلامان و در ضرورت حاصل
 فقره آن باشد که در مکتب دانستن و نمیدان زبان مدوح بالغ کلامان مثل اطفال اند
 ای با وجود آنکه در مدرسه سخن به مرتبه بالغ کلامی رسیده اند اما در پیش او آن مرتبه را
 که بچو طفلان زبان او را بیاموزند تا با او را که به مرتبه برابری او چه میرسد هم و به سواران

شش و خنجر با هم پیوسته و از آن زنگار و زنجیر راه و روش و طرز و قاعده و وزنگی لون
 و بعضی جاوه و راست و چپ و راستی را غیر چپ و راست گویند لیکن بجز این راست باشد و چپ
 از غیر چپ و راست و بعضی گفته اند که بخت نزدیک به منزل بر سر راه رود و از دور
 منزل برسد و یکبار اول به نام است. اندانی برهان و فیما بین فیما بین طرز و قاعده است
 و باقی تمامی نکات را در این کتاب است و در این کتاب و در این کتاب و در این کتاب
 تحریر و طرز که یکبار در این کتاب است و یکبار در این کتاب است و یکبار در این کتاب است
 رخت و تصویر و یکبار در این کتاب است و یکبار در این کتاب است و یکبار در این کتاب است
 و سیدقان و در این کتاب است و یکبار در این کتاب است و یکبار در این کتاب است
 لغات و در این کتاب است و یکبار در این کتاب است و یکبار در این کتاب است
 افتاد و در این کتاب است و یکبار در این کتاب است و یکبار در این کتاب است
 پوشیده نموده و در این کتاب است و یکبار در این کتاب است و یکبار در این کتاب است
 گفته و در این کتاب است و یکبار در این کتاب است و یکبار در این کتاب است
 و قاعده و تحریر و در این کتاب است و یکبار در این کتاب است و یکبار در این کتاب است
 بادشاه که مال و قدرت و در این کتاب است و یکبار در این کتاب است و یکبار در این کتاب است
 و توصیف آن و در این کتاب است و یکبار در این کتاب است و یکبار در این کتاب است
 فن تصویر است و در این کتاب است و یکبار در این کتاب است و یکبار در این کتاب است
 مراد بود و اما مقایله لطیف و در این کتاب است و یکبار در این کتاب است و یکبار در این کتاب است
 که هیچکس از این اطلاعی نداشت و از غایت تمیز این هر دو را معطل نگذاشت و فقط
 اگر نفس نظر بدخان و تر زبان نظر باب از مناسبات است و آنچه قابل تر زبان کم

چند درین وقت، حاصل فقه و چنانچه خواهد بود که اگر از طواریا فقهی است و اگر از
 اهل فقه است و از سیده از نهاده و بواسطه که را از اهل فقه است و از سیده از نهاده و بواسطه
 اهل فقه است و از سیده از نهاده و بواسطه که را از اهل فقه است و از سیده از نهاده و بواسطه
 و گاهی برین شیوه و گاهی برین شیوه و گاهی برین شیوه و گاهی برین شیوه و گاهی برین شیوه
 و از شیرین حلو و معنی مرغوب و فی ما نحن به این معنی است و معنی اولی با شیرینی و شیرینی
 آتش و آتش شده و گاهی برین شیوه و گاهی برین شیوه و گاهی برین شیوه و گاهی برین شیوه
 معنی است و گاهی برین شیوه و گاهی برین شیوه و گاهی برین شیوه و گاهی برین شیوه
 الظاهر است و گاهی برین شیوه و گاهی برین شیوه و گاهی برین شیوه و گاهی برین شیوه
 آنرا با ملاحظه معنی مقصود و ابراهیم مناسب و تفصیل این است که اینها و معنی کردن و معنی
 متضاده است و آن تضاد خواهی یافت یا نشد خواه اعتبار می و هرگاه در معنی غیر متضاده
 را بدو لفظی تعبیر کنند که معنیهای متضاده را در دو یا هم تضاد دارند چنانکه در جمیع کلمات متضاده
 کل چه که را با انگشت کل تضاد و تقابل نیست اما معنی نده که نسیج است و تقابل که است
 این را ابراهیم تضاد گویند از بهر آنکه در معنی غیر متضاده بدو لفظی تعبیر کرده اند که یا اعتبار
 ظاهر و هم تضاد اند و جمع کردن امور تناسب را که بطور تضاد و تقابل باشد تناسب و مراعات انشای
 و توافق و ایستادن و تعلق گویند چون کل و سنبل و شجره و سنبل و انشال آن هرگاه در معنی
 را که با هم تناسب نباشند بدو لفظی تعبیر کنند که معنی دیگر تناسب دارد چون معنی محبت ما
 و در معنی محبت ما هر چند تناسب نیست اما چون بلفظ تعبیر یافته که معنی دیگرش معنی محبت است
 مناسب با هم است و هم تناسب است و همین حال است در شیرینی و ملاحت و شور و بهر دو

و منتظر مباد نظیری سب زبان شکر نیست را کیان به زمان ترک کام و شکر ندادن به
 پس منتفع شد اعترافی که نان آرد به شکر شکر کرده اند و هوایا به آن حسن طوطی
 پس باشد به نام اسب او کام مراد شکر انداخت به که شکر و کام باشد به کام و شکر و حال
 نقره آنکه سخن را آن شبی او اگر که کام سخن از نماند شیرین می نماید و طوطی خورده هم
 و گردن صبر معنی در کند انداز ساش انداز قصه آنگاه چون فسیلابی می
 نزار سا گویند و بالعکس را هم دیده امید جانها جانش لب بشارت سند تملیک
 در کف ابروی بشارت شش بشارت مرده و اودن و بشارت بمع آن و در بشارت نشسته
 ضروری نوشته اند و کذا اشارات و اشارات در فقره ثانی و لب بشارت با فی ملاحظ
 بی که بدان اشارت و مرده دهند و همچنین ابروی اشارات یعنی ابروی که بدان اشارت
 نمایند تملیک از تفصیل خداوند چیزی گردانید این کسی را و تملیک از فعل خداوند چیزی
 شدن و اینجا من حیث المعنی تملک باید نه تملیک چه مراد خداوند مالک شدن است
 بر و کما خلق نه مالک گردانیدن بر آنها دیگری را ایکن در جمیع نسخ همچنان یافته می شود
 پس حاصل معنی هر دو فقره آنست که جانهای عشان دیده امید خود را بر لب محدود
 و مخته اند تا در حق ایشان کی بشارت موصلست و پدر و ابروی اشارت محدود
 خداوند و لها شدن او در کف خود و ابروی چون محدود مالک و لها می خلق است
 این مالکیت در کف ابرو و اشارات است و مقصود آنست که اشارت ابرو او سند مالکیت
 و لها است و بر تقدیر تملیک میتوان گفت که ابروی اشارات محدود او را مالک و لها شده
 و سند این در کف دارد و اطمینان داند که سند در کف مالک باید نه در کف کسیکه او را
 مالک گرداند اگر گویی که در توجیه اول هم سند درست است محدود تمامیت نشده بل درست

مقصود معنی مرغوب بودن گفتار و لطیف کلام و غوغا ابا اینهمه رعایت محاسن حاصل
 فقره نهایت ازل است و در تفسیر و تامل است و در تفسیر چه حاصل آن غمیز ازین نباشد که شود
 مرغوبی گفتار شریک باید به لطیف کلام است و ظاهر امر از کلام کلام مدد روح خواهد بود
 پس چون شور مرغوبی گفتار مدد روح نمک باید به لطیف کلام مدد روح بر که ام لطیف می افزاید
 و با اینهمه مرغوبی از خود گفتار مدد روح لطیف کلام او چه طور افزون خواهد گردید و باشد که
 ملاحت بمعنی حقیقی بود و در تصویر است در ملاحت و شور با هم تناسب و در ملاحت و شیرینی
 مقصود و اسباب تضاد خواهد بود و بر این تقدیر معنی فقره چنان بر کسی بیان خواهد شد
 که در مرغوبی گفتار شریک است که نمک از آن ملوحت میگرد و و این معنی نسبت باول تقدیر
 نمک باید حصول است اما بطریق معنی یاب که خیلی انصاف را نمک مانده است و اگر دانه
 پی می برد که ایراد آن هر دو فقره از ظهوری پیروز و دراز کار است هم نقطه خامه ابرام
 هرگز بنیاده امر از شش ابرام پوشیده گذشتن نقطه خامه ابرام آن لفظ باشد که از خامه بود
 که آن هم نویسد هم شعله شعله تو شمعش صقیل آئینه اظهارش شعله مشهور و معنی بر تو افتاد
 اما صاحب منتخب گوید که در کلام غریب آمده و صاحب راجع گفته که معنی مطلق روشنی است
 و ایند امضا و میشود و بسوی شمع و شعله آفتاب و همین فقره ظهوری را بسند آورده و صقل
 بفتح اول سوم صقل چون شعله اندک نمی در خود دارد آنرا بمقتل تشبیه دادن لطیف
 کلام می افزاید هم کام سخن در شکر افتاده شیرینی اداسش ادا بفتح رسانیدن و گذر ازین
 و بیان کردن چیزی چون رکایت و فقره در شکر افتادن کام مجاز است و الا شکر در کام
 می افتد و این بطریق مبالغه است و ازین عالم است در شکر نهادن و غوطه در شکر زدن
 چنانکه نامیده میشود یا از لیسونیل ناله یا پرورشش یا غوطه در مویج شکر چنان است

از پیوسته برایشان از راه صلاح کرد (و شایسته نیاید) در شرف بریدن و از میان کشیدن است
 از پیوسته برایشان یکسره بهیمنی است که است پیوسته برایشان بهیمنی است و مایه شرف و در
 از پیوسته برایشان از راه برهان گفته که در هیچ این معانی هیچ هم خطا آمده پس گوئیم که این شرف
 از پیوسته برایشان نخواهد بود که هر کس است از پیوسته برایشان در هر گاه آرایش و شرفی خواهد شد
 فتنه و از روی را از پیوسته برایشان در غایب است که در اصل الفتح باشد و بکسر شرف
 یا فتنه پس گفتن صواب است و در سبب و در وقت پیوسته برایشان بکسر که لغتی جدا گانه خواهد بود
 بیرون است و از این تحقیق و هم از پیوسته برایشان است و عصری که در وقت که سلطان محمود
 ایاز را بریدن از آن حکم داده و بعد از آن بر پادشاهت گفته که بکسر و مایه سلطان گفته
 است و پادشاهی که عیب بهیمنی است از کاشتن است و چه جای فتنه شرف و پیوسته
 بجای طرب و شادامی خواستن است و کار است از پیوسته برایشان است و معلوم شد و
 که از پیوسته برایشان طرب و از آن است پس کسی که پیوسته برایشان گفته ثابت نشود و اما احتمال دارد
 که بجای بیعتی طرب از پیوسته برایشان شده باشد بهر کیفیت پیوسته برایشان از پیوسته برایشان
 بود و اما در احتمال اسانده با ما این فاطمه یعنی زیور می است که افزوده شود و بعد می گوید
 بیعت هر یک مجلس با خود و بیعت اول می بود و علی انحصار که پیوسته برایشان است و
 پیوسته برایشان و پیوسته برایشان پیوسته برایشان پیوسته برایشان و از پیوسته برایشان از پیوسته برایشان
 شرف نمود که زیور نیند و بد و شرف بهیمنی بهتر از شرف پیوسته برایشان و فقط عادی
 و ما نحن فیہ و قوله سراپا گردن و گوشت عروس است نیز همین معنی میخورد آمدیم بر اینک قوله
 از پیوسته برایشان خبر ثانی و مصرع ثانی تقدیر معروضت بر خبر ثانی است از پیوسته برایشان
 و خبر اول عروس که عده می است بر این همی که فصل است است است می تواند که قوله

ابرو گوئیم اینجا مطلب اظهار مالکیت، مذهب فرج است که از دیگران بگذرد باشد اما آن دیگر
 باشد که سوا کسی باشد که او در پیگیری مالکیت ساز و چه اغلب آنست که سینه را گشاید
 و گاهی کسی دیگر هم از طرف مالکیت شهر اظهار شود اما این از شتم است که هر که کسی را بر
 پیگیری مالکیت ساز و دهان کس سندان در کف، دارد و از معنی ظاهر تر است بهتر آنست
 که نسبت مالکیت آن بسوی ابرو باشد نه بسوی حدود و در صورتی که آن نقل می باید
 تعلیل چه در وقت ابرو را خود مالک شدن است نه مالک گردانیدن او کسی را و او
 نسبت بهرد و منی اول مناسب تر است هم ترش تره و فحش شغری و شربت
 ترش تره و ترش تره فحش که نام دو ستاره است که قریب یکی دیگر اند و آن منری است
 از شانل ترش شغری با کسر و در ستاره روشن اند که بعد از بوزا بر آیند یکی ترش شغری عبور
 خوانند و دیگری ترش شغری عمیقاً مشهور ترش شغری عبور است که زانی ترش و تبیس که در
 تره و ترش شغری است ظاهر است هم هر ترش فصلی و هر ترش اصلی شش
 فصل بودن هر حرف باعتبار کثرت معانی است و اصل بودن هر فرع باعتبار تفرع
 بودن و فروغ دیگر است از آن هم سخن را بار خاطر بود که وی بود و دش صاحب
 صاحب شکوهی بود حرف را مفید معنی اضافت است اسی بار خاطر سخن و اصل
 معنی آنکه با وصفی صابان سخن بیش از شمار بوده اند اما چون هیچ یک از آن صاحب
 شکوه نبود بار خاطر می که سخن را ازین بهر سیده بود بسبب گرانی حکم کوه داشت و شاید که
 را معنی برآ باشد یعنی بار خاطر برای سخن حکم یک کوه پیدا کرده بود هم عروسی بود از
 پیرایه عاری به نخب پست خود در شمساری شش ع و س زن و مرد کو کندی اما در
 عرف بر زن بیشتر اطلاق کنند پیرایه بیای مبول یعنی ریور و اگر اش از نظر نقیصان

پسند صفت آن باشد و این ترکیب مثل سلیمان سریر و سکنه تخت ناسی نیالی اولالی حقیر
 و پستان لالی حقیر که پروین پسند است یعنی پسند از پروین است و شاید که در آخر لالی حقیر
 تنکیر و در لالی حقیر پروین و او عطفه مقدر و بعضی از نسخ و او هم یافته میشود پس بسته
 آن چنین باشد که نیا لشر حقیر لالی است و چیزی است که پسند از پروین است و نیز گفته
 و او اینهم توان گفت که لالی حقیر پروین هر دو پسند نیالی است و اندک اعلم بالعلوم
 هم در نگار گویش استادان سخن ساز و تراکت را از طبعش ناز بر ناز و نشانی از آن ناز می
 است ای استادان پسند شاگردی او سخن ساز گفته اند و شاید که چنین گفته شود که او استاد
 سخن شاگردی او می سازند ای بشار گردی ادا قرار میکنند و در صورت حرف نازی نازی
 مفید معنی اضافت باشد و مضافات سخن و مضافات البیه شاگردی و ناز بر ناز در مصرع چنان
 محمل بدو معنی است یکی افاده کثرت ناز از عالم آه براه و آواز بر آوازی تراکت بسبب
 آن که در طبع اوست ناز بر ناز می فخر می کنند دوم اینکه بر ناز فخر میکنند یعنی طبعیست
 از تراکت بآن تراکت رسیده که بر ناز هم ناز فخر و آوازی بنام می گوید که تراکتی که درین فخر
 در نوزاد بود و میتواند که ناز بر ناز افاده کثرت ناز باشد و فخر تراکت از طبع او بسیار
 الکلیت طبع او باشد و تراکت ملی این توضیحیه نسبت بادل بهتر است یا معنی بر چنانکه
 درین شعر حافظ علیه الرحمته شعر اعتمادی نیست بر کار جهان + بلکه از گردون گردان
 نیز هم + هر چند بجای از بر هم نیز موزون است اما منقول همان حرف از است و بسند
 یکچند هزار درو اهر لحد و در مثال از میخیز بر همین شعر خواجہ بسند آورده پوشیده نمائند
 که لفظ تراکت تراشیده فارسیان است از ماده نازک که بضم زاء میخیز یعنی نرم و پاکیزه
 و یار یک است و این بر کب است از ناز یعنی ناز رسیده و نوزاد و کات تشبیه و چون

در پیرایه عاری حال باشد از فعل فعل که تغییر نشسته به سر شانی خبر شانی آن فعل مسافر
در شبهه بسیار معنی خداوند است کدانی البیران شش کدانی شش آسمان در پای بوس است
سر پا کردن و گوش عروس است و شش در جنبی شش بپای تختانی و در بعضی بدون
با اما چون پا بوس خود معنی هم مری دارد و اندکی آن تختانی خود معنی گوید ع پا بوس
سبیل از پا افکند و در او را بدو بایر و است که سر پا در هیچ بدن و بفرقه مقام ضمیمه نماید
مخدوف شده ای سر پا پیش که کذا کذا پس بنده او خیر است و کذا است حرث ریل و با
که سر پا یعنی سر پا بود و کلمه است فعل ناقص مگردن و گوش عروس خبر آن و قوله سر
معلق فعل به حرکت کردن و گوش عروس و ظاهر خبر بنده است یا خبر فعل ناقص با در حقیقت
مشبه به است و این طور بسیار است بنانه خش گل است و مویش سبیل و خنصر کرون
و گوش از برکت آنست که زیور نیست به دیگر اعضا عروس برگردن و گوش افزون باشد
صم لالی حقه پروین سپند است به خیال شاه و الا پس بنده است و شش لالی بر وزن
معانی و در ویدی می بنده گ جمع نولو و حارسیان لال بر وزن جمال بجزف میای تختانی
خیر استعمال کرده اند شش بر نانه اگر شست امتداد و فرج و چهره شسته که پنهان شود از لال +
طالب املی است سخن نمی گویم بوضف و کلام بر سر حقه لال است و در غیر خود خواهم کرده
لطیف و عرفه می بین افغان است و حقه باضم و تشدید قامت ظرف از چوب و جز آن
که در ورم و اید و لعل معاجین و مانند آن و ران کنند کدانی منتخب پوشیده نمائند که لا
حقه ترکیب مقلوبی است از عالم میمان خود و اضافت لالی حقه سیوس پروین تشبیه است
که جمهور آنرا بیانی تغییر میکنند و حاصل کلام آنست که پروین که حقه لالی است بهشت دفع
از ندر خیال مدد روح سپند است و شاید که لالی حقه صفت خیال بخیر لایه صوف پروین

[illegible]

و نماید و استعمال آن نه از کشتادن و نه از کشتادن مصدر جلی است از کشتا با لحاظ دو یا
تختانی و این چه یک یا بنا بر افاد معنی مصدر و یک یا بنا بر قاعده مقروءه ایشان که
هرگاه بعد از کلمه آخر آن الف باشد یا می تختانی از تداومی دیگر برای احتمال که به
پیش از یا البته باید زیاد و کنند چون رسیدن پس بکثرت استعمال حذف شده کشتادن با
مانده و تنها کشتادن ساخته اند چون بدون یا ملحق نشود و شاید که کشتادن ملغی دیگر باشد
چون بنا بر این قاعده که الف بعض مصدر و مضارع و امر ساقط شود و چون اقتضای وقت
مضارع و امر کشتادن کنند و کشتن و التباس بمضارع و امر کشتن بهم میرسد و این هر دو
معنی را از کشتادن نیز بصورت کشاید و کشا که از کشتون ساخته بودند و الله اعلم بالصواب
هم و از جمله حقوقی که بر اوصی عقبیل و فرزند گار باب نهم و دهنگ ثابت و لازم ساخته است
که ترتیب و تسوید کتاب نورس پرده ختم و سامعه و مناطق و انجواندن و شنیدن آن نوشته شد
و بعد عقبیل و فرزند گار ابل سخن نورس کتابی از وصفات مدوح که این رساله و بیاید از این
نواخته یعنی نوازش ساز مناسب نغمه است که صنعت نوید است و آنرا ابرام گویند هم و الله اعلم
این نغمه که پنجاه تا زگی معانی طراوت با الفاظ بخشیده نومی لغات نقشها که درین اشعار
نقش بسته شده حلقه اثر بر دهرها گویدش پوشیده نماند که در بعضی از نسخ نومی نغمه و در بعضی
نومی لغات و نقشها و حلقه و در بعضی لغات نقشها با اضافت لغات بسوی نقشها و این
بیجا است چه نغمه و نقش مترادف اند و در نسخه صحیح ترمی لغات و نومی نقشها و در بعضی نسخه
بعد از نقش لغات نورس بهم یافته شده اما بقصرینه قوله برین اشعار در زنتار اضافت نقش بسوی
نورس ضرورت ندارد و این اشعار عبارت از اشعار گریه و شاه برای سرزدن مصطفی
فرموده و کتاب نورس هر قوه نموده و حلقه کوفش کنایه از طلب تسخیر الباب کردن و بقیه را

مدح اندا که باین کمال سیده اند عجبی نیست چه هر کجا مشق کهنگی رسد البته که احوال
شود و عجب نیست که هر که شاگرد و نوادست و طرز آستانه بگیرد و و قرا و از او را از او آستانه
است و ای و انتراع و طرز موسیقی بپایه استاد و میسرند و مثال تقریر آنچه عبد الرزاق بنی
فرشته نوشت که از باب طرانه شاگردانند و که یک باین صفت باشد که طرز تقیه از و فرشته
است و است و این شخص نیست مگر مدوح مولدند که بد که اراده مدوح درین نقش
بطریق کتبه است هر چند این تقریر بر و بر است اما اگر به حق نظر و دیده شد و عبارت کند
شاگردانند همان معنی را که بنده نوشتم بنحوا اهدا مانا ل ضروری است هم و به تسمیلین کتبه
باشد باین نه غیره مستمع را نورس گویندش بدانکه رس و در بند می بینی شیر است که به
ولدت نیز اطلاق می کنند و این کیفیات که در فن موسیقی اهل چند شعرات است
دره مثلاً نگار س یکسرین جمله و سکون نون و کاف پارتی بالفت کشیده و مان س
چهار هوزد الف و سین جمله و اشال آن و چون کتاب مذکور مدون درین فن به حضرت
رسیده مذکور به هم مثال باشد هم فارسیان اگر نورس نهال فضل و کمالش را دانند بجاست
ش نورس بجا نورسیده هم و باین معنی که این شاید بی محیل بود که گاه نورس نورسیده نورس
خوانندش هم و است ش نورس و به بجا بعضی مطلق نورسیده است هم قیاس سیمی این
هم گیرش نشیند هرگاه اسم آن خوبی و لطافت و جامعیت است پس که کتاب نورس است
بکدام خوبی و جامعیت خواهد بود هم نصدا دیدن بعضی نش گشت نیست ش ویدن اگر
بیش الفاظ باشد به دیدن مردم است بعضی نش او اگر بینی المقول بود و بعضی دیده شد
کتاب یا فحیات است و فحیات نیز به خود بعضی نش این مفهوم میگردد و نصدا دیدن
شاید که نصدا باشد که دیدن در آن واقع شود که و شاید که اضافتش بیانی باشد و این تعبیر

مبدل آل که همزه آن را با و بدل کرده اجماع کسی نماند توانست گذرارند
 که چند چون خلیل از مار گنار + شش ظاهر کاف و مصرع ثانی بیان کسی است
 و بعد الزامی یعنی تقریر دیگر کرده که این شعر مشعر بر سوال و جواب باشد و کاف
 یعنی هر که دیگر کسی نیستی آن کس + آن طاق است است که پذیرا باشد از تواند ساخت
 جوابی + آری آنکه مثل ثانی چنین و چنان کند در کاف است این توصیه ظاهر است
 هم گاه نورس که در و سر برین است + نه تنها خلد نیست و آن اجماع برین است پیش
 در بعضی نسخه در مصرع ثانی درین برفت ظرف و در بعضی برین برفت اشتقاق است بر
 تقدیر اول معنی این شعر چنین باشد که کتاب نورس تنها خلد نیست بلکه رضوان هم
 درین وجود است آن ذات محدود باشد و خلد گفتنش بنابرند و در گفتنش نیست
 در مصرع اول و تغایر و مبدل و مبدل منه باعتبار تراوید درست است که قابل
 المصنفانی غیره المصنفان شمرده شست که اگر آسمان را از اخصار نقشش بر چرخ و آ
 فلک + پایا باشد و بر تقدیر ثانی معنی آن چنین بر کسی می نشیند که منکر دعوی و نورس
 به درون نورس کرده اجماع برین دعوی تنها خلد نیست بلکه رضوان که دار و خلد نیست
 آن نیز بر همین است اما اینقدر نیست که دعوی بودن خلد از جای ثابت نیست هم رسید
 از داد رس شاه سخن رس به بفر یا و نفسها نقش نورس + شش حرف از بر اشتقاق
 و در رس سخن رس هر دو صفت شاه یکی مقدم و دوم موخر و نقش معنی نغمه که آمو
 فر یا و نفسها ازین حدیث باشد که نغمه و نخواه بر آمو درون جلال نمی شد که لا ینفخهم
 بفرمان حق و طبع بفرمان سخن را اگر و برسم و نغمه را جان + شش بفرمان صفت طبع
 و موصوف با صفت معطوف بر حق در صورتی که در آن بفرمان بسوی طبع نیز باشد اما نسبت

[illegible]

که انگشت زمر بر لب تار، نغمه از پیچ نپار و که بر آره آواز بهیچین چون هنگام درق گردانیدن
 انگشت بر لب و رق میزنند نوری از بسکه همیاسخن و صد است هر صفا نشانی آن انگشت
 زون را استبداد سخن بهیچیده صد و اتمان در لب خود کشد و همیاسخن سرانی گرد و هم
 سطر از رشته آواز و در و ورق از پرده ناسی ساز و در و شش پرده های سوتی خیزد
 کیفیت است اما چون آنرا با نقطه پرده تغییر کرده اند بلحاظ معنی حقیقی پرده پورق نشسته نموده
 هم سخن پس شکوه و شان خود داشت + که در دیوان شده و دیوان خود داشت پس
 ظاهر در مصرع دوم این بیت و دیوان دوم یعنی کتاب و دیوان اول یعنی جمع شدن
 گاه و مردم که در عرف هند کپهری گویند و توضیح این مطلب باین وجه میشود که
 سخن کتاب خود را در دیوان مدوح داشت ازین معلوم میشود که پس شکوه و شان
 خود می داشت چه اگر نمی داشت نه او نمی بود و در اینجا نمی آمد و کتاب خود را در جفا نمیرسانید
 و میگوئیم که دیوان یعنی فریاد نیز آمده صاحب گوید شاعر دیوان عاشقان بقیا نشکشد
 ایام خط ملا فی بید اومی کند + امی فریاد عاشقان و دیوان نهادن بمعنی داورسی و
 و دیوان داشت نیز ازین عالم معلوم میشود چنانکه در مطلع دیوان مصنف شعر
 آنکه خواهد داشت فردا چندان دیوان ما گشته فیضش کتاب مطلع دیوان ما و قوله
 دیوان و اگر بود و گرم هم ازین قبیل است که بعد ازین می آید غما + است که دیوان
 خود داشت آمد و رفت خود کردن بود در یکا برای فریاد و در خواست خود و در نیو و رست
 و دیوان اول بمعنی کتاب شعر خواهد بود پس معنی شعر این باشد که سخن که آمد و رفت خود
 در دیوان شعر مدوح داشت ازین معلوم می شود که قید احتیاط شان خود بود و چه
 در دیوان از احتیاط براتب ملحوظ و منظور است و اگر نمی پیش نهاد اونی بود و رجا و دیگر

فرمان بسوی طبع مناسب نیست کما لا یخفی علی السمع و شاید که معلقوت بر زبان باشد
 و هر دو در تحت پاهی و جوده یعنی بوجیب که مانع حق و پاست و البته طبع سخن را از بر ناست
 و فتنه را در آن بهر هم نیز که جان کرد و سخن عبارت از سخن است که آنرا آنچه می باشد
 مثل غزل و رباعیه و امثالش فقیر الله و قاور می سخن مطلق گرفته و گفته اند که در حد و حد و حد و حد
 علوم را که را جان می داند و بر اهل فهم رکاکت آن ظاهر است پوشیده و نهفته که در حد و حد
 سخن ساخت جسم و در بعضی که و یک واقع است مقابل جسم و جان خود را آمده است و چون
 یکدیگر نیز به بعضی جسم بدان نیز تقابل در دست شده هم به چهره و گی بر تازگی نسبت به
 چه نقش در بلند آوازی است و شش فاعل است و مصرع اول نقش است که در مصرع
 ثانی است و فاعل است و مصرع ثانی ضمیر است عامل بسوی مدح ای مدح چه
 به صفت بلند آوازی است که آن نقش به چهره و گی بر تازگی به نود و دینی به سبب نقش که
 چهره و گی بر تازگی راه نمی تواند یافت هم بخورشید و خشان پادشاهی و ادبی نوی را طرف
 نشرایش نوی داد و شش یا محتانی در پر نوی و مصرع اول و یکا هر دو نوی و مصرع
 ثانی مجهول است و نو اول عبارت از غور شید و نو ثانی صفت نشر است و فاعل واد
 کتاب نورس و خال آنکه نورس و فروغ بان مرتبه بریده که بافتاب به پادشاه واد و افتاب
 یا آنکه نوی و آن را به طرف خلعت نو داد که عبارت از از و یاد پر تو است و شاید که در مصرع
 ثانی نوی اول بیام مصرع و مصرع باشد معنی تازگی و بصورت مصرع ثانی را به مصرع
 اول هیچ علامه نماند و شعر و لغت میگردد یعنی آفتاب چنین گرد و تازگی به خیمت
 نو داد هم کشد صد استان هر صفح در لب و ورق را اگر ننداشت بر لب و شش
 انگشت بر لب نود عبارت است از تیر یک بر سخن کردن حرفی گوید شش خیمه نود

کتاب نورس است و در مصرع ثانی بطرف مدوح و حرف و مصرع ثانی بدل از قوله
 در و فتن نمیدست بلکه جزو محاوره است الا حاصل معنی آن چنین باشد که حرف کتاب با حرف
 هم شیت شمرده اند باین عرض که بر کسی انگشت نهد و این مطلوب نیست بل طلب است
 که کسی بر سخن مدوح معترض نگردد و این معنی دقیق است فهم آنرا تحقق باید هم نوی میال
 او خوش فارغ اقبال بد که نورس کفگی را اگر و پامال پیش نوی مفعول فعل گو است
 مقدم بر آن و خوش بمعنی بسیار و فارغ اقبال هر دو حال است شعری خدا پر این باشد که میویش
 صفتون و از روز و در فضولش بهوش مصنون تنجیف هنر و اصل مصنون بهمنه
 روزن مفعول بوده مفعول باضم افزونی باوزن یا تیه جمع فضل و فضول یا تیه آنکه با پیش
 شغل شود و زیاده سر کند و فضول بفتح اول نیز بمعنی فضولی و همین معنی در کتب
 هم از آنجا که عواطف خمر و اندام مراحم شامانه شامل حال دور و نزدیک است این عبارت
 خراسان را از فوق آسمانی محروم نخواستش از آنجا بمعنی از آن راه و از آن رود
 زنان سبب مراحم جمع حرمت عواطف جمع عاطفت بمعنی محراب و خوشی و خمر و بضم اول
 بسکون و تفتح ثالث و دوازده کن بمعنی ملک نام عادل کذافی بر مان ذوق بمعنی
 بشیدن و چاشنی و فارسیان بمعنی لذت و مزه استعمال کنند بمعنی اشارت بسو علم و سبقت
 حاصل فقره اینکه چون عاطفت باو شکا هر دور و نزدیکش منبذول است اندام منطوق حضرت
 آن آبی چنان باشد که اهل عراق و خراسان مثل حضار در بار و مسکان این و دیار از دور
 علم و سبقتی بی بهره نگرند و هم در خواست کلین شمره را سیر عجم اتفاق افتد تا بدرک معاش
 در روز نوروزی کنند پیش و او را اول این با ضروری است چه این جمله عطوفت است
 جمله بیان پوشیده اینمانند که لفظ چون حرکت شرط ضروری است قبل از قوله این شمره را او

میرفتند ظاهر است که آمد و رفت سخن خیزد و دیوان شهر نباشد و تقریری و یکدیگر بنیال
 میرسد که کاف و مضرع ثمانی عات مصرع اول بود یعنی چون سخن در دیوان شهر مضرع
 آمد و رفت خود می آید و از این جهت پاس شکوه شان نمودن بر که مبادا از آن منافی
 و اب این دیوان ترزند و از آن کسر شان من بهم رسد چه آن دیوان چون دیوان
 قتل است اما از اب خوروی است و در بعضی نسخه های دیوان اول اب این نوشته
 هم خیزد یعنی بیت درست می شود اما مناسب نیست فواید بگیرد بلکه معنی هم یکجاست و در بعضی نسخه ها
 چند آمد و رفت سخن و اب این با اعتبار خوانده شدن آن خواهد بود و دیوان شهر خود
 بود و است هم در فواید و در اجماع نیست که نه یکدیگر حرفش انگشت پیش
 ظاهر اب این مصرع اول معنی و او عاطفه است یعنی حرفش و در قضا تصدیقش در قوله
 بیان عدل او با عدل کسری گذشت و هم نسبت آن و کس که میروم و معاون یکدیگر باشند
 چه هم معنی یکدیگر آید مثل همراه و همراه و یکدیگر بهار گفته که هم بر فواید
 و اصل شود که بطریق و اطاعت محمول نگردد و در صورت ایش و در هم نسبت یعنی او و معاون
 باشد و معنی معاون اگر چه با معنی هم آمده هیچ معنی مدوم و لاشی و اندک و اندک
 یکدیگر معنی تا کس آمده و ملک می گوید شاعر چند چون گل بوسن منسان خود ای کرد
 چند هم معنی یکسان خود ای کرد و از این سبب هم و موسی میان نشون را هیچ گویند
 و معنی که ام نیز و استعمال آن در موسی انقول شایع است بهیت همی ندانم چاره فراق
 نیست عجب که هیچ عاقل خود کرده را اند چاره و یکدیگر معنی هم آمده حدی گوید
 بهیت که یکدیگر نه در درختی بر سنگ بهونی سخن فیه با معنی است انگشت
 بر درخت ندانم اعتراض کردن پوشیده نماند که ضمیر حرفش و مصرع اول عاید سبوح

از کائنات بیانی و تعجب نشود واقع است اما نظر بر آن محلت و رقعه الاحتمال است پس بنمایند
 چه این جمله لاف جزای آن نمی تواند شد و در بعضی نسخ با همی موحده یافته اند
 شده و این نیز مناسب نیست بدین جهت اتفاق افتد که کفایت میکند و تا به تازگی تا به تازگی
 طاعت ماست است ای اتفاق سیر عجم افتد بحسب آنچه در آن مکتب مذکور است یا به اتفاق است
 است از درک معانی آن کتاب چنان سرور شوند که هر روز روز دیگر کنند و معنی دیگر
 افاده یک وحدت است که در آخر نوروزی است و در روز چهارم شنبه نشاء و در بعضی نسخ
 لفظ چون پیش از قولم است که این نسخ نسخ واقع شده و بصورت فرمان و ابواب
 انجمن جزای آن خواهد بود ای چون با شاه خود است که این کتاب نشاء نوروز را اتفاق
 سیر عجم افتد از بر اینکه در ک معانی این کتاب هر روز نشاء کنند اندر فرمان چنین چنان
 صد و دریافت و بعد از آن چنین همین نسخ که لفظ چون پیش از قولم است باشد که نیست
 گفته که بر این تقدیر تفاوت لفظ است و نحو است که آن بجزله ماست و ای است از میان
 میرود آهلی می گویم که باین قدر مقید شدن و انحصار معنی دیگر دست کشیدن کمی است
 است اما لکن صفت طباق احوال هم از دست نگیرد و گوشت قناریت شد به باشد عجیب
 آنکه حرف شرط را بحسب از کائنات بیان خود اختیار کرده یا آنکه نه جمعا بدین جهت تا محلت و در قول
 فرمان و احباب الادعای انجمن جزای آن میتواند شد قتال و لفظ نوروز و عراف خراسان
 از مناسبات و حقیقت است چه عراف معانی است از مقامات دوازده گانه موسیقی خراسان
 نیز از این شعر سعدی معلوم می شود که یک از پرده ماست که راست شهر و پرده عشاق
 خراسان و عراق است به از پنجره مطرب بگوید و نیز به دوازده ایست از
 شش آواز که از پیوسته بوسلیک میزند می بینی نیز دوازده پنجه حاصل شود و هم فیدان

و معانی مفصل عبارت است از معانی که در تفسیر آن پنج قصوری مرتبه باشد و چهارم مذکور شد
 بلی خوبی عبارتست از این است که در الفاظ فاعیل معانی کشیده بی کم و کاست او باشد و بعضی
 فیود که در آن کتاب مبنی بر مصطلحات بکار رفته اند از اینهم مرقوم سازند که این فاعلان
 اصطلاح است و شاید که بیاسی محاکم امتحان آوردن نقد استعداد همین که در تفسیر شرح
 باشد چه هرگاه شرح خواهند نوشت نقد استعداد انسان بر محاکم امتحان خاص نام خواهد بود
 و بعضی از شرح شری بیای تحتانی تکلیفی و از تشری و بیای موحده در اول بلفظ
 موحده در اول یافته شده و در صورتی محض فقره این باشد که مشاعر اینهم شرحی اگر آید
 کنند که باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنی فصل باشد امی انظارش کم و معنی آن بسیار باشد
 تا بطول آن انجامد و بعضی فیود آن شرح را بر مصطلحات مبنی کرده برای تفسیر مقامات متن
 و شرح نویسنده مثل تراز و اول حرفی علامت چیزی و امثال آن و این صورت هم وجه
 اختصار است و در صورتی که پروازند یعنی آراسته کنند باشد و بعضی نیز بجای لفظ شرح
 برخی بیای موحده مفتوح و سکون رای محله و خای مجمله بیای تحتانی رسیده و بعضی
 دیده شده پس برخی مراد از بعضی احضار و بار و لفظ بعضی محطوف بر آن امی بعضی از اینها
 احضار و بار شرح کتاب مستطور یا بنطور نویسنده که باعتبار لفظ مجمل و باعتبار معنی مفصل
 باشد که مراد و غرض از آن اختصار و عدم تطویل است و بعضی از ایشان چنین کنند که بعد
 چند که مبنی بر مصطلحات باشد مرقوم کنند که انضج فی الاول و ظاهر است که در شرحی که با
 و پنج باشد نسبت با لفظ ناگه محمل باشند درین فیود و اختصار زیاده ثلاث اما درین تفسیر
 اینقدر است که اراده شرح بقرینه مقام در یافته نمی شود و این قرینه بقیاس قریب است
 نه بعید چنانکه آید خود در قوله خود را درین شرح نویسی الخ فرماید و چون لفظ بعضی در پنج

و بعضی از ثنائی شراح گاهی حکایت کرده اند که راه سبقت بر او داشته اند و بعضی دیگر
بهرین دو اند که هر سطر و هر خطی آن شرح شده است و بعضی دیگر گفته اند که این شرح از
بنا شده و در او بیت شرحی نباشد و بعضی دیگر گفته اند که این شرح از بنا شده و بعضی دیگر
این اول و بعضی دیگر از آن شرح و بعضی دیگر گفته اند که این شرح از بنا شده و بعضی دیگر
نسخه است و اول گفته گمانی به این معنی و بعضی دیگر گفته اند که این شرح از بنا شده و بعضی دیگر
که این شرح از بنا شده و بعضی دیگر گفته اند که این شرح از بنا شده و بعضی دیگر
که در شرح نویسی آنکه تخریر هفتم و اصل شرح از بنا شده است چنانکه خامه آن تخریر باشد
و اصل عبارت از دیگری بود و بعضی که لفظ نوشته را مصداق بسوی خود گرفته اند و بعضی
نبرده اند هم غرض آنکه هم متن است و هم شرح و بعضی دیگر گفته اند که این شرح از بنا شده
است و متن و شرح و بعضی دیگر گفته اند که این شرح از بنا شده است و بعضی دیگر
ستین کسی تواند گفت که همه دان باشد و شرح را با شرح کسی تواند نوشت که بسیار
شکفته بودند اول را با اول نسبت کرده و ثانی بیانی هم ادب آموز و نکته اند و زنده
گر عراقی و گرجی اسانی پیش آموزشتن از آن موختن لازم است پوشیده همانند که عرف
و گرجی اسانی عبارت است از یک شخص از عراق و یک شخص از خراسان چون رومی
با شخص از روم این یابی تختانی برای وحدت است چنانکه در رسائل این زن نوشته
اند و کلمه است که فعل ناقص است از آخر مصرع مخدوف است و عراقی با معطوف خود
جز آن و اسم آن که لفظ کسی باشد مقدم است و تقدیر عبارت چنین است که اگر کسی
راقی و گرجی اسانی است این هر دو ادب آموز و نکته اند و زنده پس جز آنکه هم بر شرط
شد یا بقرینه جمله او و لا جزا مخدوف بود و تقدیر عبارت چنین است که اگر کسی را قیاس

اول در شرح و فهم منع نشد: بنی آنچه از روی نظر شنیده و در نزد در تبحر عبارت است از اول
 سه عنوان شریف از سر کلام عظیم السهو که او سه عنوان و هرگز بعضی از چنگاه و آنچه در تفسیر
 ظاهر و نه است که کلمات بکسر کاف نامازی اول در سکون از ای شجره کسره لاسم و کافان
 قانون نامازی و در نیم ناز و کو چکست و تکرارش که نوک آن کج باشد کاف اول فارسی و نیم
 آن که کسب یا شج بود از نیم نازی آ ملاح بصلاح آوردن و کما اصلاح عبارت از اول
 در مقام انداختن زاید و دوم در زیاده کردن واجب یا تحسن مستعمل فقیر بهائی است
 ششوی که احمد است و گاه احد حرف خامه اهم در نامه همین قدر اصلاح یا حکمت
 تفسیر است از تفسیر خدیجه منوره یعنی کل افرادی است ای هر صفت و گاهی این ترکیب فاعل
 کثرت بهم و اما نه معلق کثرت بل بقدار آنکه مصدر آن مفهوم آن الفاظ مکرر ظرف خبر
 از اندیشه چون گلستان گلستان کل ای گل با بقدر آنکه و چند گلستان تواند شنید
 پس که یک لفظ و یا بر مایه تکریر و تکریر نه برای حصر گنجایش چیزی در دو گلستان
 و امثال آن و از تمیز فکری و اراده تکریر و عربی و امثال سعدیک لبیک که بعضی
 است که اسما و بعد الباب است لب لبالب و این فایده جلیله است برای
 متنبیان خودی بواو مصدر و له عرق و گاهی بواو مجهول نیز آمده چنانکه شاعری گوید
 خودی بچالست ازین هر موی او چکد و حاصل فقره آنکه هرگاه نسخه نامی شرح نورس را
 در آنجا که در سبب آنکه چون باو شاه الفاظ آن نسخ را تغییر داده و عبارت را تبدیل نموده
 و از جانب خود و تصرفهای بیجا و از آن شرح بکار برده و آنچه حق او کردن مطالب بود
 خود بیجا آورده ای چون عبارت شان از تغییر معانی متن قاصر بوده و تدوین خود بیجا
 و اگر که آن مطلب در آن حسن و جوده ادایافت پس باین سبب عظیم السهو است

و از اینجا است که در شعر گه گمان این شعر را می بینیم و این شعر اندک غزل ویدیم دست شکر بویست
 ای شدم و گاهی تنها ضمیر متصل قرینه نقد متصل باشد نظامی گوید بر غزل و او می بینیم
 من خیره شدم و ای خیره تو احم نیست گوید بر غزل پسندش کرد گفت من خیره یار و ای
 من خیره یار هم سعدی گوید پسندش داده صد سال روزی و جهان به تو نفرت
 گرفتاری از یک زمان به چه ضمیر متصل بر تاکید ضمیر متصل می آورند و لهذا من گفتیم گفتیم
 من گویند نه تنها من گفت بلکه نقد متصل کنند که متر و آهرون متصل در وقت عطف
 احم ظاهر ضمیر واجب شود چون من گفتیم و زیدنه فقط گفتیم یا رفتم و امثال آن هم
 بیالایش نهش طبع مستفیدان صاف است نهش بیالایش از پادشاه و معنی صاف است
 چیزی از نقش و آلودگی نظامی گوید ع بود فقره محتاج پالودگی ای چون طبع
 مستفید از او هنر او از نقش و آلودگی پاک کرده طبع شان صاف گردیده هم و حلقه
 شاگردیش زیور گوش اهل الصافش یا ازالا سهری از عالم حلقه غلاست هم
 حاصل اگر گلی تحفه بهار شود و هم از بهار است و اگر دوری شمار دریا گرد و هم از دریاست
 حاصل معنی بسته و یای تختانی در آخر گلی برای تنکیر است و همچنین در آخر دوری اگر یک
 وحدت بود لفظ احم در هر دو جا برای حصر است شمار باضم آنچه ریز و از چیزی کهانی منتخب
 هم در کمالات ای خرد هست بهین و کم ز شمع پیش او دریا بهین و شش بهینا اگر معنی
 مستد ریت مرکب است و این و انفی که بعد از الحاق اسم جامد معنی مصدر پیدا کند
 چون دراز او در فام معنی دراز بودن و دراز و اگر معنی بهین جانی و کوچه بهین است
 مخفف بهین تا است و لفظ فراخا که فرا مخفف است هرگاه به معنی فراخی و کشاکش باشد
 از قبیل اول است و هرگاه به معنی محل فراخی است از قبیل ثانی است ای مخفف و لفظ

و نقل عبارت از نقل مدوح است پوشیده نماند که قوله چون صفت بی نیازی انتم شایسته
و قوله سایه کردگار انتم جزای آن و این جزا و شرط و جزا است و تقدیر آن اینست که
اگر احتیاجی موجود است سایه کردگار آن هم نیست و الا برای استنشانی حاجت
و حاصل فقره اینکه چون صفت بی نیازی خاصه این ذیل شبانه است سایه کردگار را هم
نیاز و احتیاجی نیست الا بجزوفانی نیست که بمقدار کیفیت و چاشنی خود ای بمقدار مدح
که مدوح خود دارد و شراب سخن و نقل نعمه بایشان دهد یعنی چون مروج روزگار استعدا
نعمت مخفی خودش ندارد و نگذیرد واجب افتاد که حسب استعدادشان سخن بایشان
گوید و چون سخن حسب استعداد خود گفتن و کیفیت آنرا بجهت خاطر نشان مخاطب کن
بسیار نمی آید بماند او را باینطور مروج احتیاج می افتد مخفی نماند که سایه کردگار عبارت
از مدوح است نه از مطلق بادشاه و در صورت حذف اسم اشاره لازم می آید ای
این سایه کردگار را و حذف اسم اشاره برای صریحت چنانکه درین عبارت من انکلا
سلام گفتیم بید و مطلق بجا بود و است ای این بید و گوید و زمین تزلزل قرار گرفته
که بید و جزا و نیست فافهم هم خوشا و قتی چمن طبعی که بدرک نکات رنگینش رنگ نمیدان
بر چهره تواند بستش الف در خوشا اکثری معنی بسیار نوشته اند و همچنین در بد او چمن
بمنزله نماند چنانکه در لفظ بسیار گذشت و بعضی بجای حرف ربط گفته اند و تفصیل بعضی نقل
مقامات و احوال و حرف که ریخته ملک فقیر صهبائی است جویند چمن طبع بعضی رنگین
طبع رنگ نمیدان بر چهره بستن کنایه است از تاباشتی که بعد نمیدان بر چهره نمایان
شود از قبیل فکر لازم دارد و مروج چه نمیدان را سرخی رنگ بمشاش لازم است
و حاصل معنی فقره ظاهر است و پوشیده نماند که لفظ تواند مشعر معنی قدرت است چون

آورد که پادشاه از مشعر امان و زمانه و معنی مطلق آراش و برین و امان هیچ است
که آنرا با شریک و غیره میان مالی گوید مشعر بر این است که پادشاه و شریک میان
ای هر دو مشعر از یکدیگر نیست که یکدیگر میدهد و نور و چشم و گوش بسیار است از دیدن اتفاق
و شنیدن و اطلاع از افشای او قبل معذور و روح مجسم عبارت از ذات معذور هم اگر چه
معدوم باشد از ظهوری ظهوری دارد اما بر نفس منطوق قسم یاد میکند شرح ظهوری منطوق
ظهوری است یا تنگنهی محرف است و تنگنهی محرف است که هر دو لفظ تنگنهی محرف است
مختلف است یا نقطه و نوع که هم فعل محرف باشد و در حد و حرف ترکیب تنگنهی محرف
تجفیف و منطوق به تنگنهی محرف و بافتن اول و کر و باضم اول و امثال آن و چون حرکت
ای ظهوری یا شباع و ظهوری یا شباع است تنگنهی محرف باشد و محرف از آن
جست گوید که نیست یکی از نیست دیگری استخلاف کرده هم نگارنده که بر میان خط ظهوری
مشک را بر سرین برات داده شش ظاهر خود است که موحده و لفظ بر میان بجای از
برایه است یعنی مشک را که آن بر میان خط است بر سرین برات داده و سرین عبارت
از رخ و برات بر کسی و اوان عبارت است از رقعۀ نوشتن بنام کسی تا سایل را بوسیله
این رقعۀ از دفع رسد و همچنین برات بر کسی نوشتن زلالی گوید مشعر برات را بر سرین
می نویسم و چون دارم بر پیشانی می نویسم طالب گوید طالب نصیب مازنی است
زنگ نیست و اما برات نشتر بر افیون نوشته اند و بر کسی رقم کردن نیز با همین است
که عرفی گوید هر جا می ست کرد به تحویل من مگر از خبر دیگران بمن اکنون کند رقم
هم و بنوازنده که بمقتضای نغمه در نوازش بر روی سماع کشاده شش نوازنده سراینده
و بخشش کشنده و مقصود اول است نوازش سراییدن بخشش کردن مقصود ثانی است

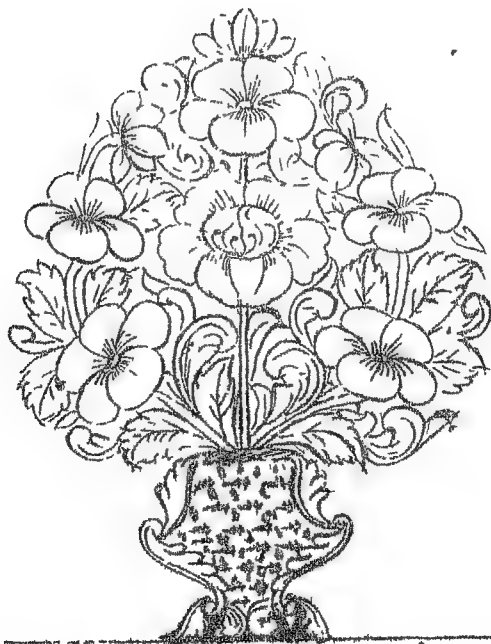
بلند سخن یا پار و شور است کوتاه یا پست یا بلند و پست یا کوتاه و پست ای آنکه
 سخن را از راه راست و در یافتن و شاید که لفظ با معنی سخن را بهرگاه پس کوتاه یا
 پست کسی بود که پاست او کوتاه باشد و سازش به پیش از آنکه از راه راست سخن را از
 بالا بصره از آن پاست خود انداختن سخن این است که بهرگاه پست یا بلند یا کوتاه
 را شور است پست یا بلند سخن و الایته را چنین و چنان گفتن بهرگاه سخن بلند یا پست کسی
 نیاید و معلوم از صورت آنست که نرا که می سخن را ترک کند و آنرا بفایده و پیرایه او سازد
 که در فهم سخن کوتاه و پدید و در صورت ظاهر است که سخن و الایته از پایه خود افتاده باشد
 هم مثل حال چون هر دو سخن و نداشتن که یکی در شکستن گوهر گران بهاول نیست که نداشتن
 آنکه پایه دست به قیاس تواند داد و دیگری دم قلم نرا که بهرگاه پست یا بلند یا کوتاه
 آنکه در نظر چشم باشد ای آن کشاید سخن این فقره نیز به معنی سخن است ای سخن
 مثل فلان فلان است دم قلم کنایه از نوک قلم چه دم معنی محل نیز است که در خنجر
 زین و غیره باشد مثل دم خنجر و دم تیغ چون نیز قلم در نوک آن باشد یعنی نوک
 آتشال که ده اند پر و از معنی عالی کند هم چون صفات خواطر خاص عام نیز مشرق خاص
 او نام است شایسته ای خاطر کسی اعم از آنکه از خاص باشد یا از عوام او نام باطله
 عالی نمی باشد این جمله شرط است هم آنکه نباشد مجامع است آیین آیین نگاه به پست
 و عهد و نور و چشم و گوش است عقل و عقل مصور روح بحکم ندیده اند و آلی کلام مخبر نظم
 در درج گوش پوشنچیدگان برند که این ستایش از مقوله ستایش دیگر مداح است
 که در مدح مدحان خود مبالغه نمیکند و قطره و ذره ایشان را شایسته مدح و مبالغه آفتاب
 بیدارند سخن ای شرط است آیین بستم به حقیقت آنست که شهر و مکان است بجز و

بنده و صمنا و انور و طست و نور و طست نور و بنده و مخطوطا کشته بر حقیقت حال صحت
 مثال الخ و در پیش فراتر برکتی و خورای شایسته و لائق قسنت بالکسر بر کی فطر
 بالکسر و فرشته و بعضی و انانی بهم مستعمل می کنند گویند ع و طست نشه و در اندک است
 هم به تفسیر این دعایا داده اند که اطلسیه از او نه است شش تقریب و تقریب یعنی نزدیک
 شدن و نزدیک شدن به این میانه است که سبب آن کاری توان
 کرد و این هم که به شش و اگر تقریب به رفتن چون به رسم او می دیدیم و برای پیشتر آن
 نگرسیم و در مقام این و عا عبارت است از قوای و در حقیقیات افعال آن
 بعضی سخن در آن که و بسیار گفتن حاصل مقصود آنکه چون دعا بر زبان من گذشت
 تقریب این دعایا داده که در این سخن از بی ادبی است و در اکثر دعوات پند و اندرز است
 که دعا به هم کلام یا و گفته و چون در وسط کلام گفته آید نظر جدا و نه که در دعا گفته
 که کلام را ختم باید کرد و بعد از آن بی منسار الیه این سخن آن جمله را فهمیده که
 در قول کا و است یعنی قوله که اطلسیه از او نه است شش و تقریب که تقریب
 این که اطلسیه از او نه است و دعایا داده که کلام که در چند این و چه و بر آید
 و الفاظ به از و سبب عبارت می کنند از آیه اشاره و منسار الیه توسط عبارت و دعایا داده
 به طبع سلیقه که از حسن عبارت مطلع است گران می آید هم بر مزید و دعای احتیاج و در آن
 آیه هم واجب و استنش و پوشیده نهادن که فعل فعل و استنش تا آب است که نشانه
 باشد و دعای احتیاج و استنش در باب و حال فقره اینکه در باب اثر که
 آن بر مزید و دعای احتیاج و استنش خواهد است اتمام واجب و استنش ای بر سر و دعا
 احتیاج می بر این جهت که اثر آن از شش می رسد و شاید که احتیاج نال باشد و نیز در

که آن تک در مصر است و این قصه است و این معنی دیگر است که این قصه قانون و هر قصه
 شناسی او باشد و رسم قاعده جهان پس بنویس و این و سایر اجابت شفا بسیار
 یاد شد پس بسیار صفت نیست و شاید که در آخر هست یای شمائی برای تنگ پیر و بسیار
 حال ای بر اجابت شفا باد و زنا لیکیب پار است

خاتمه

بفضل کار ساز حقیقی از کار شرح دنیا چو نورس فریخت دست داده از جوار این شفا
 نگارند کی نفس است که دم اگر عنان قلم بدست اختیار باشد در میان شرح شفا باشد
 تا به آخر می آید فقط تمام شد شرح دنیا چو نورس چون داور و اورس . . .



در زمان برهمنه چندی و غیره اشتغال کرده اند و بدو اخته یعنی خالی کرده و فاعل آن برهمنه
 که این است پس برهمنه و فاعل آن برهمنه است که در کمال معرفت شک و شبهه را در بر
 نمی آید پس برهمنه که عرفان موحده آن فردی از دفتر شناساییش شش حدان اول
 شناسایی معرفت هم و غنیمت و اشتغال ماسوا پسندیده طبع ماسوا پسند شش عفت بهتر
 حرکت و شهوات و غیره و غنیمت و اشتغال ماسوا پسندیده طبع ماسوا پسند شش عفت بهتر
 اتی از دو هم ایشان و کرم بدینور پاک بر من اشتغال کن بدای علی کن و فیما بین
 تندی یعنی است که از روی غضب باشد ماسوا ای آنچه سوا ای ذات حق است یعنی
 کثرت ماسوا متعین ماسوا است یعنی الفت و ماسوا سببی نسبت الفت کند و حاصل این
 فقره با انواع مختلفه گفته اند یعنی گفته که طبع او آنچنان حلیم افتاده که تندی ماسوا را تحمل می
 نماید اما نظر ایشان بر لفظ ماسوا افتاده و بر متال و اشع است که درین توجیه نیست
 چیزی شود و بعضی گفته اند که تندی ماسوا را می پسند و نه تندی و غضب متعالی را و این از
 معرفت اوست چه مردم دنیا بسبب غفلت از غضب حق نمی ترسند و از آفتی که از مردم
 نسبت ایشان رسد خائف باشند و در کاکت این توجیه نیز ظاهر است پس بهتر آنست که
 که اشتغال ماسوا را از جانب مدوح است و حق ماسوا را در گروای پسندید طبع
 مدوح این است که بر ماسوا اشتغال و عفت میکرده باشند تا حلق و طبع در امر معرفت
 نشود و ماسوا مطلق آنچه شواحق است نه انسان فقط که احتمال ظلم را نداشته باشد پس
 بر ماسوا اشتغال باشد که در باب عدم تعلق و ترک آن بود و بر احوال مردم که آن هم است
 بویج بایش نشانه های بی نشان همه دل نشین خاطر نشان شش بنشینان کنایه از دو چیز
 شانه و نشینان آنچه دل نشین خاطر نشان ترکیب مفهومی است یعنی آنچه از این خاطر نشانه

هر دو آمده و الله علم بالصواب گلزار ابراهیم تشریح که بر حضرت خلیل الله مرشد
 لکما قال الله عز وجل قلنا یا نار کونی بروداوسلاما علی ابراهیم و چون مشهور است که آن
 بگله تبدیل شده و بعد از آنرا بگلزار تغییر کرده اند و چون نام این رساله هم گلزار ابراهیم است
 ایاد این اتفاق بطریق حضرت براعت استلال باشد و ذکر ابراهیم و یوسف و خرد و اند
 سناسبات است رسانید و بچینه و مانید و چنانکه بدفعات نوشته شد هم و تا جدر لفظ و
 منی نیست ثنائی تار که آرائی است که سخی خلیل خود یعنی ابراهیم عادل شاه را در حق تعالی
 به حضرت یگانگی و ممتاز گردانیده شش سیمی نقتیه سین سهله و تشدید یکا تختانی بمغنی هم نام
 و لفظ خود که نایه است از ذات باری عزیمت و خلیل او تعالی حضرت ابراهیم علی نبینا
 و علیما الصلوة والسلام اند و سیمی آنحضرت ابراهیم عادل شاه که مدد روح است و ذکر گفت
 و نه و یگانگی سیاقه اعداد است به ترک ترکیب صفت اول هم اول معرفت که با وجود
 جمیع کثرت در شهادت شاه به وحدت معنی کلام به نظام لکشف التعلیل و اما از دورت یقینا
 و صفت حال او سافیه شش حجت متین جمع حجاب کثرت ماسوی الله وحدت ذات
 او تعالی بترا سیمه چه کثرت را یعنی جماعت کثیره و وحدت را یعنی ذات واحد استعمال نمود
 و در شهادت به وحدت اضافت بیانی است و حاصل فقره اینکه سبب کمال معرفت با وجود
 اثر شهادت به وحدت را چنان و پیر که معنی کلام مذکور بر او صادق آمده ای اگر حجب کثرت
 انپیشتر دارند بر یقین باین او نیز اید هم و گاستان نیت و بیتان عقیده شش را از
 خسر و خاشاک شک و شبهه به اتمه شش خاشاک مرکب است از خاشاک یعنی بریزه با چوب و علف
 و آک که کثرت است چون کا و اک آنچه خالی باشد و سبب یکا و یکا که کثرت کا و یکا است
 پس خاشاک در اصل معنی خالی باشد که بخار و سبب یا ریزه علف افتاد و رفته باشد و حجاب

[illegible]

و گویند کسی که صد بار ایمان از پیشانی بر همان صندل چاره حاصل کند نمای خواهد کرد
یعنی در میان گفته و ایمان بر زبان یکسانگی داشته و هر چه بگوید که صدای اگر ایمان بخشد
شود و آن صندل پاره از پیشانی هر چه همان خواهد گرفت و انکاری بمیان نخواهد آورد و ظاهر
است که هرگاه در میان کسی را بخواند و آنرا نگلی باشد یکی را در استحصال چیزی از دیگر انکاری
برو نمی دهد و این توحیدیه است و مسلمانی است و توحیدیه آخر فقره اول و حسن یگویم که
ارجاع خود بر سبب است که با هر چند سزاوارتر است نسبت به صدای بسوی سزاوارتر است گو
بطریق ایمان است و حال معنی اینکه گفته ایمان سزاوارتر است که اگر صدای بان سزاوارتر
شود و صندل چاره از پیشانی بر همان خواهد گرفت و صدای آن سزاوارتر است اختلاف آنست
باعتبار معنی هر دو آن که محبت باشد و چاره آن صدای رفع آن اختلاف است اما اینقدر است که
در فقره اول کنش کشیشان را بگنجین پیوند بود و در اینجا صندل پیشانی بر همان صدای
علامت است پس مطابقت در هر دو فقره گویند مرتفع میگردد و لیکن نظر بر خوبی معنی باقی
اتفاقات نباید کرد و هم از صدقه توحیدش و دینی در یکی اگر خجسته صدقه و در ثنبت یک نوبت بود
لوفتن و تیسب رساندن و در مؤید الفضل اهمیت صور اسرافیل غنی نمایند که در بعضی از اوقات
صدقه و آسیب مردم را چنان سراسیمه می گرداند که در جانی که بظاهر آمدن در آن و شوار
بجواب موجب خوف باشد می خزند و لهذا در مقام مبالغه و هشمت گویند که فلانی در سوراخ
شوش خرید نظای گوید بهیبت کنم با تو کار درین کارزار که اندر گری سوراخ مار
و ازین قبیل است در سخن فیه ای در قوله در یکی اگر خجسته چه حالت است که چون توحیدش
نفس دینی است نمی خواهد که دینی بر جای ماند پس از صدقه آن توحید و دینی آنچنان
سراسیمه و بیاد است و با گشته که منی در یکا دیگر نیافته در یکی اگر خجسته و قصود آنست که دینی

که وقوع گسترگی مناسبت نیست ببل عدم امکان که مستلزم اسباب مقام است پس او
 اگر گسیختن اراده بود که برای گسیختن بگفتند یا همین گسیختن یا نه که به اراده ایشان است
 و نه لزوم وجود نیامده که لا یمکن علی المثال پس نه آن در باب عدم امکان و وقوع خود
 و بهیچ وجهی سنی کشیشان خواهد بود و نسبت بخنده بطریق گسیختن بطریق استعاره یا کلمات است
 که آنرا از ذهن خود شخصی قرار داده و خندیدن برای آن بچونیز کرده و اگر گویند که هرگاه چنانچه
 گسیخته شود آوازی از آن برآید آن آه از را بخنده استعاره کرده پس استعاره و بسا
 و خنده بود و نه گسیختن و شخص چهره برین تقدیر آواز گسیختن بخندیدن آن خواهد بود و این
 بر وقت فهم نمی نیست و نیز چون خنده مشبه است باستعاره چه بود نه یا کلمات و از زبان
 اکمل الکلام و فضل الفضل آب روی کمال رنگ چهره انفصال نقب آن گنجینه و قان بخنوری
 گویند باب محیط معنی پردری مایه فخر و ولت ابد پرو و دو پای اعتبار خشت ازل آورد
 مولای مغربی و مکرری سر بایه غر و قفا خرمولوی محمد صدر الدینان بهادر که امر و منصب
 صدر الصدوری از وجود و فاضل الجودش غش اکمال مدینه اعتبار است بگوش صبا بی
 بهیچان چنین بر خورده که ضمیر شین راجع بسوی سیمه باشد و حاصل فقر چنین گفته آید که زمار
 ایما سیمه آن هم چون نیست که گسیختن آن سیمه برگشت کش کشیشان که بنا بر نادانی و تافهی خود
 در باب گسیختن تسبیح سحر می برند خنده نرندای خواهد زد و چه بخت سیمه بعینه حاصل شدن
 زمار است چه از جدا شدن دانه همان رشته باقی میماند که شباهت زمار است پس ظاهر شد که
 و سیمه زمار اتحادی است چه زمار از میان سیمه برآید هم و کفر با ایمان نه سیمه است که عذر
 صندل چاره از پیشانی بر بهمان نیروش پوشیده خانه که درین فقره بطور فقره اولی و ثانی
 باید کرد و توجیه اول اینک ضمیر شین راجع باشد بسوی ایمان ای کفر یا ایمان سری

یا تبیین فکر عقل را در حال چون سه بنی نیال الفاظ مخاطب جموع مخرج تحقیق اول این
عالم است تا که نتیج الشباعتی کلمه سر و فرق نه و میان سر و میان سر آوی و مبنی
کلامه و منفرد نیز آنکه کافی بر همان معرفت نیز از عالم مخرج خیر و حسن نیز تحقیق این تکریم
در اول و چهارم و نورس در لفظ بینه خیر گذشتیم پایی رفعت بر آسمان دارد و در هر
براستان دارد و پیش اضافه پایی و سر و یوسف و خدمت با و فی الاست
است و مقصود آنست که پایی بسبب رفعت بر آسمان و در هر یک خدمت بر آستان دارد
و نشان عبادت از آستانه انبی است هم در عبادت گفتن و دیدن و مخرج او طرز حق
پرسیدن پیش ظاهر آنست که بعد از لفظ عبادت حرف ربط مقدر است ای
در گفتن و دیدن در عبادت است اما طرز آنست که نمایان گفتن پدیدار کرده و آلا
مقابله آن بگویند یا شنیدن است باین قول و فعل و کرده و گفته و پدیدار گفتن و
سعدی گوید شمس عالم آنکه من و که بدنه گفته نه که گویند بگویند و خود نمکند و گفته و عالم
گویند چنان بشنود و در نه باند گفتنش که دارد و در نه گفت خود و در نه گفت گفته و از و
بزرگ اکابر مندر چه قول و فعل و باین نقل او که چنین گفته و چنان کرده است و بهر کیفیت و
آنست که گفتن و دیدن که عبادت سایر الناس است از شریع عین عبادت است
و مصرع ثانی تضرع است بر مصرع اولی هر گاه عبادت این چال دارد و پس طسیر
حق پستی سزاوار او باشد هم در دلش این و آن نمی آید به هیچ مخرج در آن نمی گنج
ش این و آن مجموع عبارت از کثرت و ماسوی الله است و کلمه آن و مصرع ثانی
اسم اشاره پس اشاره پس تکرار قافیه میباشد هم بهر مکن چون خلیل گفته نخست
با و پیش از انی اعتقاد درست پیش نخست یعنی نخست یا از نخست که لا یشفی علی ان

و یکی گشت هم و بملایم تجرد پیش خودی در تویی آویخته نفس عالم کبر اولی کشتار سال
آن یعنی ریشه است که در خنجر و حد تا لبانه و تبر کند ازند بجا آکایا لبانی زده در توفیق است
در توفیقی که مشتعل کایست محمدیت وزیر تعویضان است و پیشین حال وزیر انکسور با تبر نهیم
شکر گفته شمر از فراغ کار و سته از آن بر آورده و رسته بجای آن گذرانیده به فطرت
تمام درستی در آورنده و باز چون بدان نیازمند شوند از روتی غرت فرو آورده و سته
برای سالی علامه نسبت نمایند و با احتیاط تمام کار فرمایند آهسته و آهسته که این شیم با کده و رسته
و غیره از این شیم سازد و علامه بنده گویند همان آرزو گویند شمر از بس بود و زلفت بنا هم علامه
چشم بود همیشه و کان علامه بنده و آه بخت خودی در تویی نیارده از سبیل شدن دو
تویی است و چون بر آه و بخت پیچیدگی علامه و روتی است تجرد که باعث
آو بخت خودی تویی است و علامه تشبیه کرده پوشیده سینه که چه چیزی آو بخت یعنی فرو
چیزی که پیچیدگی بصله یا موحده خود است از اینجا معلوم شد که بصله از نیوست هم گوشه
حق شون بانی حق گوی شیمی حق بین ولی حق جوی خاطر حق فان برای سینه و رسته
تاریکی آسمانی گنجینه بده ریشه شکر یک تنگه و راه آخر کلمات این نقد است به چند بر آه
است اما اشغال آن بهین پنج بیشتر برای تفصیل می آید لیکن این نقد رسته که ذکر اشیا
چند بطریق اجمال اول ضرورت و یا سنی و جمیع سبب تا مختلف به رسته بدل شود و خاطر
اندیشه که در دل گذر و سعدی در گلستان گویند شمر گناه که خاطر با آمدن بر آه شیمی
غالب آمد و بعضی دل مجاز است و شاید که خاطر بخت صاحب خطه باشد و دل صاحب خطه
است و چون دل خاطر مترادف اند و خاطر بخت اندیشه است بل نیز بخت اندیشه است
کرده اند نظامی گویند شمر آن دل که خونریز و آرا گشته و بر آه که در تویی شکر گشته

بر پناه پائینا: عرفی از شوق کونی تو پا در کلام از هر چه بود و هر ارجان گرامی و یک قسم
 ز غار: ای نمی از زود معارفه نمیتواند کرد اگر استغنام انکاری باشد یا می از زود و خوش
 چنان شد اگر جمله خبر به بود و این بر تقدیری است که چنین تقریر کنند که از هر چه بود و هر
 بهمین جان دار و یک قدم از غار آن کوچه بهر ارجان معاوضه دارد و هر کیفیت این دار
 قریه خدمت جز است و مطلق را در محل آن جز قائم کرده اند چنانکه بجایه بدان تصریح
 نمودند اند هم کفر و فکر نیکه عرفان و شرک و شکرت ایمان شش وجه این شکر پنجم
 شهرت دارد اینست که گفتیم این بادشاه همیشه در فکر آن می باشد که نکته معرفت
 الهی حاصل کند و شرک را چنان نعمت ایمان حاصل شده که همیشه شکران نعمت می گوید
 یا آنکه در فکر عرفان و شرک بون بعید است چه کفر خدا را نشناختن و شرک بر غیر خدا
 گردیدن است و ممکن است که فکر را بی اضافت خوانند و فکر از خلایق بود و اسیب
 توحید مدوح اگر کفر و فکر خلایق میرسد معلوم می شود که این نیز نکته است از معرفت
 چه هرگاه در چشم همان جا و هرگاه نماید گردیدن این همین گرایش است باشد پس تمیز در این
 و آن دومی است همچنین لفظ شکر را بی اضافت خوانند و در شکر معنی در باب شکر پس
 تقریرش چنین باشد که شرک در باب شکر عین نعمت ایمانست ای چنانکه شکر نعمت ایمان
 میگرداند برای شرک هم شکر باید گفت چه هرگاه دومی از میان بر خاست پس گردیدن
 باغیا هم ایمان شده شرک بر خیزد لازم آمد که شکر آن نیز همچو شکر نعمت ایمان گفتند
 و شاید که تقدیر اضافت هر دو لفظ چنین تقریر کنند که در فکر نیکه عرفان کفر لازم آید و در
 شکر گزار می نعمت ایمان شرک چه هرگاه فکر تبلاش نیکه عرفان متوجه گردد و ظاهر است که
 غیر نیز متوجه شده باشد از بهر آنکه هرگاه غیر در خیال نگذرد و رانده صیانت دل از غیر صیانت

طبع سلیم و فکر مستقیم از انی یعنی مسلم و برقرار مرکب است از ارزان و یک نسبت و از ان
 خد و مرکب است از ارزان و آن که سینه منی فاعلیه بیان بهر چه هست و از شش است از
 از زیدن یعنی قیمت کرده شدن و بفرشت رفتن پس از ان یعنی از زنده صاحب از
 یعنی قیمت است که ارج بچشم بدل نیست در صورت از انی منسوب به سومی از ان
 یعنی از زنده است و هر چه مانند از زنده باشد خوب بود و معنی برقرار و مسلم مجاز و در میان
 و در اینجا نیز معنی لائق است می آید چنانچه گویند این چیز فلان کس از انی است که
 از زنده و لائق فلان کس است و اینکه از ان و از انی یعنی ضد گران و گران یعنی
 یا از جهت است که گاهی لفظی را در جانش معنی حقیقی آن نیز استعمال کنند چون برکت
 بنشین که معنی بالیدن و افزودن است و فارسیان بسکون را می گویند یعنی بنام
 و نامیدن استعمال کرده اند میر نجات گویند شمر مطر یا خانه ات آباد بود و بزم بدان که
 یکسانه و دیگر برکت خواهد شد و یا از ان جهت که این وقت قیمت آن لائق خرید
 همه کس شود و گویا اکنون صاحب قیمت شده و لهذا چیز گران و بیش از عاری بهای بی قیمت
 گویند و از انی که معنی درویش فقیر آمده هم باعتبار همین ارزان است که صد گران باشد
 ای منسوب به سومی اشیا و کم از نه و افاضه تحقیق فی هذا المقام هم خلوت و دیگران و صاحب
 و حدت این و آن و کثرت او و پیش پوشیده ماند که خبر و هر دو مصرع مخدوف است
 ای برابر است و او معنی مع و این اقبال آن جبهه است که خبر آن بر منی مقارنه مثال
 باشد و بران چیزی را مخلوف گفته بودی که معنی مع باشد چون کل رطل وضعته می
 مقرون در صورت خدمت این خبر واجب باشد چنانکه شهر من و طفل شوخی که صد خانه
 زمین و مردان نمی گرد و درنی سوار که ای من و او مقرونیم جلال اسیر مع من بهر

در اندیشه توان گفت و همچنین هرگاه شکر نعمت ایمان بر زبان آید بکار هم می شود و که
 تیرید هم در تو هم گذشت باشد که اگر ایشان با و شرک است و حصول نعمت ایمان شکر بر زبان
 آمده و حال آنکه غیر کجاست و گویند من این بسیار است بجهت شکر و آتش و من شکر که از
 سپیدان الف که بجهت غیر و لا غیر هم طینت با ج خوا طینت با ج طینت با ج طینت با ج
 ش طینت با ج طینت با ج طینت با ج طینت با ج طینت با ج طینت با ج طینت با ج طینت با ج
 مقام با اعتبار خوبی آن طینت باشد از جهت عرفان هر چند عادت این بزرگ ایمان
 رفته که دشمن بیان یک صفت از صفت دیگر هم حرف میزند چنانکه در صفات آید
 و دریافت کنی هم و عبادت زهی نموندی به بندگی و خور خور اندی و شش تن می
 مرکب از تن و من از عالم هستند و آرزو مند و او در میان این هر دو گامز آید است و
 از اهل نعمت و زیادت و او قید ثانی بودن کلمه که بجهت ترکیب و هند نموده اند چون بر روند
 اما از او نشوند و خردمند و حاجت مند معلوم میشود که آن قید را بدست و ظاهر است و ما
 بعضی آشنی که از رغبت پند ازین قبیل بود چه الف آن برای نیست است و از آید
 منسوب به بخار که علم فاضل باشد و کند منسوب به کند که معنی بوی بد است و شاید که او
 برای نسبت بود و الف را بد باشد چه در آخر اسم و هم در آخر فعل افزون را الف
 عادت قدماست در افعال ظاهر است و در اسم چون در ویشیا و سلطانیا و کلتیا و همثال آن
 هم به وصفت بیشتر و در پست به هم آید که و خویش را هم است و شش با موده
 بیشتر برای چیست است و زما می بجهت پست اعراضیه ای بجهت پست و پست از خسته
 و باشد که موده پست افاده معنی را که حرف طینت است و بجهت معنی منفرد شدن از قبیل که رسم
 جامع را و معنی مصدر چنانکه در نشر اهل در قوله نزاکت را طینت نام بر نام و در تحقیق که

و دیار گمشدگان که در شهر و دیار از جانب مدوح اند و محل گیر و دار گمشدگان را با همی باشد که در پناه
گیر و دار بطریق و تصور اصل نوشته باشند ایشان فرستاده شود یا تحلیله که ایشان در باب گیر و دار
بر حکم و آن خود نویسند قضا و قدرت کسی که همچو قضا قدرت داشته باشد و چون محکوم
که بقاضیان تعلق دارد و آنرا نیز قضا گویند قضا قدرت در صفت قاضی متحمل معنی دیگر نیز
شده ای قاضی که قدرت منصبی دارد و ظاهر آنست که او حافظه از میان مهر و
امضا از هوکا تبیین مانده چه امضا خود علامتی باشد که بر آجرامی فرامین بر پیشانی
آن کنند چنانکه مصنف در شراول گفته شرفرمان قضا را امضا حکم نامندش در کار و حاصل
معنی آنکه فرمان گیر و دار که برای گمشدگان از جانب مدوح یا از جانب گمشدگان
مدوح برای زیر دستان ایشان نوشته میشود و پاس شریعت مهر و امضا آن از قاضی است
نه از پادشاه یا گمشدگان نظر بر نه دو تقدیر فقره اول شاید که امضا بمعنی لغوی مراد بود
ای بگذار و نورد و اگر ن پس مهر امضا با صفت مهری باشد که برای روان کردن
فرمان بر پیشانی فرمان زنند و الله اعلم بالصواب و در لفظ قضا و قضای صنعت اشتقاق
هم در محمل بیت و آیین مثال حکمان مستند شریعت بر فرامین و احکام پادشاهی مقدم
نشین شش تیب نهادن چیزی بر موضع آن چیز آیین رسم و عادت حکمان مستند
عبادت از علما است فرامین جمع فرمان و این تصرف فارسیان متصرف است مثل
افاقه ترا که جمع افغان و ترکمان و در بعضی الفاظ بالفت و فاجع کرده اند مثل پرگنات و
بافات جمع پرگنه و بارغ اول و شش شتر فتح کانگه جلالای طباطبایچه آمده مثل
شتر اگر پرگنات آنجا که گیرند نامی در گاه خلافت پناه داد و دوم باقی که ناگاه از طرقت
بافات نه شهر بهر آنکه گمراه شود و هر یک معنی فقره نیست که در محفل ترتیب

گوئیم فقره سابق را چه باید کرد که در آن محدوده را بی تعصب گفته در پیورت و زنی
 این فقره از ظاهر عدول کردن تعصب است هم دلیل بحث پیش رویش پیروی است
 کبار بشر است جای کاویدن سخن و مباحث جمع و در پیش روی و پیروی نوعی از رضا
 و طاعت است و بران پاکی طینتش نسبت ائمه اطهارش از همه جمیع امام و رسول اوست
 بود و با دعامیم و در سیم ائمه شده و هجره چون متحرک بعد متحرک بود کسره داشت یا نه
 هم سرف نیکان همه توالیش خبر بدان ضررت برایش پیش تو لا محبت در پیش
 تیرانیز ارشدان هم نخل بدعت نشانگان بی بریدن سر برگره نیکان به سر پیش
 بی بریدن و مبتدای آن نقطه نخل نیست که آن مضاف باشد بسوی تمام بدعت نشانگان
 چه بدعت نشانگان یعنی بدعت بر پاکر و ان نیست بلکه تمام نخل بدعت نشانگان است
 و نشانگان مخلوق نخل حاصل مضرع آنکه نخل بدعت نشانگان را از آن نخل بدعت
 خوش مزه و نتیجه حاصل نمیشود و سر برگره نیکان سر نشان و مراد از ایشان نیز در نیکام
 بشد عان است و اگر کفار مراد بود از آن بهتر است چه نسبت قتل کفار اولی است نه
 بهند عاصم کرده از هم جدا حق و باطل و دو جهان مضرع اندا و حاصل پیش حاصل قبیه
 چیزی و نقد چیزی کمافی منتخب و بر خیزن نیز از آن سبب اطلاق کنند که آن بقیه و نقد
 مضرع است و در مضرع است افراد غیر از قبیل الفاطمی است که بیان آنها پیشتر در
 اثر اول در قوله فدا اید و اغراض منظور و ملحوظ است که شت هم نفس سرکش نیز و نشانگر
 در پیش خدایر نشانش نفس عبارت از نفس آماره و سرکش ذاتی مجسمه ترجمه من
 بوضه و شین مجسمه در مضرع ثانی مضاف الیه پرستش است که از آن جدا شده و بلفظ
 خدایر نشان متصل شده یعنی خدایر نشان در پرستش او اینطور و فارسی شایع است

و آئین فرامین علماء را بر احکام خویش مقدم نشانده امی محمد روح و فرامین علماء و حکما
خویش ترتیب چنان قرار داده که رتبه فرامین علماء مقدم باشد بر احکام علماء و این
کمال اتباع شریعت است هم در ترویج شارع شرع گردد و تعصب از دامن جدا
اشنانده بشود و آمده و شد کردن شارع راه بزرگ تعصب را بسته و گریز امی
و آمده و شده شارع جدا و اجتهاد و بلوری اختیار کرده که تعصب را از خویش دور
پس افشانند و تعصب از دامن جدا و اجتهاد مجاز است و درین فقره اشارت
بآنکه محمد روح و نهج خویش که تشیع است تعصب نیست تا آنچه موافق اندیشه تشیع
باشد آنرا رواج دهد و از آنچه موافق اهل تسنن بود مانع گردد و در شخصی گفته که از نظراً
عبارت متن معلوم می شود که در جدا و اجتهاد شریعت تعصب نیست یعنی امر یکسان
باشد از تسنی باشد یا از شیعہ اختیار میکنند قبول شخصی که متابع نیک هر دو کان که باشد
اگر چه ظاهر همین است اما بقدریه فقرات لاحقہ مقصود همانست که گفتیم و در شارع
و شرع صنعت اشتقاق است هم محبت هر یک از مقربان در گاه را در محفل اهل ایمان
بجای خود نشانده شد مقربان در گاه عبارت از آل اطهار و اصحاب کبار است و
بجای خود نشانیدن عبارت از آنست که محبت هر یک را بجائی که محل اوست نشانده
ای هر یک از ائمه و حضرات کبار رضوان الله علیهم جمیعین محبت بطوریکه و زبیده که
تعصب بآل را بدان شائبه نباشد و اگر گوی مراد آنست که محبت الله را مقدم بر محبت
داشته و همین محل هر یک از محبت ائمه و صحابه است تا موافق مذمت حضرت رضوان
بر صحابه تقدم باشد گویند یعنی دور از قرآن است آنست که مقربان در گاه گفتن از پیغمبر
آیا میکنند که ایشان در حق صحابه این صفت روا نمیدارند و اگر گوی تفصیل که مانع است

از کوه رنگ به پاد و مگر از کوه رنگ و آبی آن جز از کوه رنگ به پاد و مگر از کوه رنگ
 نخواهد بارید و شاید که لازم باشد بحدت از دای (از این ایراد است) کوه رنگ
 نخواهد ریخت آنچه مضمم و تشدید مجیم میان دریا و موضع و در ترین دریا کبابی
 تشدید مشق از تشدید و این مبدل از تشدید بهای تازی که ان تشقوت متبایر
 بهای تازی بالغ کشیده است یعنی از حرارت گرما بخیر و شدن و بی شورگر و این
 و ضللت لب در سخن فیه مجاز است چه از حرارت گرما که تشنگی باشد بر لب خوب ظاهر
 میشود و گاهی مطلق یعنی گرم نیز آمده شیخ محمد علی خرین گفته است تشدید تا به تشدید
 بترتیب مراد به پلو به طرف که نهادم کباب شد و زرع کشت بهر کیفیت تقریر میشود
 این شعر اینست که لجه شرع مفعول بار و صاحب فاعل آن می تا صاحب لجه شرع را
 از خود نبارد و زرع باشنگی و خشک لبی لب خود را تر نکند و بهتر است که بار و لازم است
 مضامین باشد بسوی لجه شرع و صاحب لجه شرع ابری که از دریای شرع بر ناسته باشد
 و در لجه شرع اضافت بیانی است ای مدوح اگر از دریا صیقل ابر بر خیزد و کشت آب از
 بخور و منتظر باشد که هرگاه از لجه شرع ابر بر خیزد و آفت لب خود را تر کنم هم چون نور زو
 غرور یا اعداد غره کردش شریف غره شش چون بهی چرا و وزیدن اختیار کرد
 اعداد عبارت از اعدادی دین است که کفار اند غره غره و را می چون اتباع شریف
 غره او را با غیر تیره رسانیده که با اعداد دین غرور و زو پس چنانکه صفت سوم
 هم شان و شوکت و شش شان یعنی قدر و منزلت و عظمت و شکوه و هیبت و
 و گاهی بیجای حق هم گفته میشود چنانکه گویند این آیه در شان فلان است ای دین
 او و چون شان و منزلت یعنی کار و حال است احتمال اشبه مجاز بود و اندا گاهی بزرگی

اعم از آنکه شین باشد یا تاسی فوقانی خطاب طفر است پس از خونها که خورش
 از رساله به سواد نقطه دار و چشم لاله به ای از رساله اش سواد نقطه دار و قس علیه
 هذا البواتی هم عنت از افقش مدارائی به حلقه در گوش شرع دارائی بهش مدارا
 در اصل مدارائی است به تخفیف تاسی فوقانی مدارا خوانده اند چون بمقابله و مکافا
 تخفیف مقابله است و مکافات است و مدارائی بیایم نسبت مدارا کننده و حرفت از
 در مصرع اول بر آن افاده یعنی استعانت علقه در گوش تمام مطیع و فرمانبردار و مضنا
 است سیوی شرع و منذات و منضات الیه هر دو چیز مقدم بر بند که دارائی است
 و در مدارائی و دارائی شینین ناقص است بسبب نقصان دارائی از مدارائی بیک حرف
 هم نظم هر کار و بار بر شرع است به عرفان هم مدار بر شرع است بهش بار در ترکیب
 کار و بار نیز یعنی کار است نمائی بر مان مدار نظم و نسق عرف عبارت است از سه بیت
 ظاهریه و دین شکر کمال اتباع شریعت بیان میکند که امور عرفیه و رسوم ظاهریه هم
 بدون اجازت شرع نافذ نمی بایند و در بعضی نسخ به جای عرفت کفر نوشته اند و نسبت
 معنی فحش کفری است صریح هم که زوار القضا نشان آرند به آسمان را کشان کشان
 آرندش بیان حکومت و اد القضا است ای حکومت اینجا بدان مرتبه است که اگر
 حکم بر گرفتاری آسمان صادر شود و او را کشان کشان بدلت و بی آبروی تمام در حکمه
 حاضر شدند و او را هیچ وجه سترائی نکند هم تانبار و سحاب لجه شرع به لب تفسیده تر
 نشاند و زرع بهش باریدن اکثر لازم و گاهی نیز متعدی نیز آمده شعری آوردین
 جز ما که و به نمی باز و فلک به لجه در و به و صفت در خوان خلیل گوید عجب که به
 تا و این مختصر کتاب تیارند و شاید درین شعر نظامی نیز متعدی باشد یکی از برخاست

و اگر گوی برین تقدیر باید که یکسر لام باشد و حال آنکه فتح لام خود هست گوئیم که ما قبل علام
اسم فاعل قاطبه مفتوح باشد گوهر است یکسر جاری بود و مانند او بر بیان قاطع لفظی
یوزن از زنده نوشته و قافیه پرستند و امثال آن پندیده آمده نظامی گوید بلیست
تا چون کنیز یک پرستنده ام به هم انجامهم انجامی کنیده ام و اگر گفته شود که قافیه پرستند
و امثال آن نظر بر کت روی چندان شایستگی سند زار و پس گوئیم که از وزن از زنده
کما شایستگی سند خود و او همین لفظ مانند که یکسر شهرت دارد و در همه جالغ بسته شده
جامی گوید بلیست نگر و دو خاطر از تار است خورسند و اگر خود گوی آنرا است مانند
و سند قوی معمای است از میر حسین معانی فیثا پوری که دست او بر گویا بیان عرصه
سبقت این فن است و مهند اشهر چون مده عارض و سرو قید آن حوز زاده و میر تاج
نباشد و سرو و آواز و چه ازین معما اسم عبیدی بر آورده و تابنده را تجلیل و و جز و نموده
یکی تاد و دیگر بنده و از تالی مراد داشته و از بنده عبید و از سر و الف و مع که مضاف بسو
تا است عبارت از لام تر اوف او است که مقصود است ای لام الی عبید باشد پس خبر
خواهد بود و ازین استقاط لام را او کرده و الف ای که از الی باقی مانده آنرا نیست پس
عبید خواهد بود و ازین تبدیل الف بلفظ عبید مراد داشته پس اگر بای تابنده مفتوح بود
حصول بنده صورت نگیر و پس بلیست معنی قصید است مجاز و بمعانی دیگر مجاز و مجاز و از اینجا
معلوم میشود که الضیم اول چنانکه شیکند بهار بیان قائل شده درست نباشد و قطع نظر ازین
از جای دیگر هم ثابت نیست آری بلیست بهر با آنها جار بست آمدیم بر اینکه بلیست تلاش یک
تلاش او بلیست باشد و بلیست تلاش یا اعتبار بلیست است که تلاش آدمی که بنده
پس مجاز باشد و شاید که بلیست تلاش آن بود که هیچ مرتبه قطع نشود و از عالی

سوی ایشان را باضافت کرده بزرگی شان و صفت کرده شان بلند گویند شوکت
شهرت بعلیت و کارزار آشنایی فوج متین خوارشگاران و تابانان و بسکون شین نیز آمده
که از آن جهت و نظر کثرت چشم یعنی عظمت شان احتمال کرده اند هم باید که بلند تلاش
سایه و از سر بر پائیند تا در آستان زمین آسمانش سجده می نهند سرش بلند فنیج اول
در پست و اندک اطلاعات آن اکثر بشری است که بالا باشد یا مائل بسوی بالا چون
آسمان بلند و انقش باشد چه شعله مائل بالا باشد و چون در شان و شوکت
رفتگی ملحوظ است شان بلند گویند و آفرین عالم است غرور بلند و رمای بلند و قیامت
در اقبال بلند و دولت بلند و عجز و معنی مطلق در از تیر آمده چون زلف بلند و طره بلند
و عهد بلند و شهد بلند و عهد ای بلند و دامن بلند و جامه بلند ای دامن و جامه که بسیار
زیادتر باشد یعنی اسلامی که با اوزی باشد که تا دور تواند رسید و در زمانی بلند و شتاب
بلند یعنی در وقت در از و تغافل بلند اگر صفت شان و رفت تغافل است از قبیل
اول است اگر این معنی است که امتداد تغافل تا مدت طویل است از قبیل ثانی است که
غالب است که چون این صفت در اشیا بود باعتبار حال موصوف و باعتبار حال متعلق
موصوف هر دو باشد چون شان بلند و اقبال بلند و گوهر بلند قیمت و اگر در اشیا
باشد باعتبار حال متعلق موصوف بود چون شاه بلند اقبال و خان بلند قدر معشوق
بلند بالا و گاهی باعتبار حال موصوف تیر آمده چون شهر یار بلند پس در اینجا و بعضی
شخص عظیم الشان بود نظامی بعلیت سپه را جوا بچنان ارجمند بلند آمده از شهر
بلند بهتر که اصل آن معلوم میشود که بالنده اسم فاعل است و نامی آن
بجای خدایت شده چون بلند از مانده و بکثرت متعالی تیر صفت گشته بلند

[illegible]

که اید و اعلیٰ با اعلیٰ تردد این مجاز است ستر بر پانهاون ظاهر عبارت از ان نهیت
 که قلب مکان سر کنند پس زیر با عبارت از زیر پا خود بود اما در شبهه بی پای از دیگر می
 پیزند این هر دو زیر پا شخص می نهند و این وجه در شعر و شاعری بسیار بکار میرود و تحقیق نمائید که
 نهادن هر دو زیر پا و قلب مکانی آن نهادن اختیار کمال سرنگونی باشد چه ستر با بر
 خود و چه بسند به هر چند سجد کنند و بر پا کسی گذارند یا بر آستان کسی نهند اما با اعتبار
 بالا بودن ستران و اهر و نقصان است پس هرگاه سرجای دوش در زیر پای شایسته نباشد
 تکبیر و نیزگی نمائید و کمال عجز و سرنگونی که مافوق آن متصور نباشد بظهور آید سجده بضم
 و یکسر هر دو آمده و صاحب بهار عجم گفته که اهل زبان بضم نیم خوانند و جیش معلوم نیست
 گوئیم و جیش همین تصرف ایشان است و در زبان غیر خپرانکه فقه کاها که صحیح کسر است
 و سجده بجا ظاهر یکسره توصیف است ای سجده که بر جا و بموت باشد و محل قبول افتد
 و شاید که بدون کسر بود پس بجا از سجده حال واقع خواهد شد چه سجده مقبول نهند است
 و استعمال سجده بلفظ کردن و دادن و داشتن و بیرون و آوردن و کشیدن و چکیدن
 و پاشیدن و امثال آن بنظر آمده پانهاون از اینجا تحقیق رسید پس سجع در هر دو فقره
 پا و جا باشد و نهند در هر دو جا بطور رویت پس درین هر دو فقره سجع مروف باشد
 و ازینجا معلوم میشود که آنچه در تصرف شمر مروف قید تکرار حرف را بطلان آخر سجع
 کرده اند بجا است چه رویت نهند واقع شده نه حرف را بطه که هست و امثال آن بود
 یا ارتباط آن بود از معنی اصطلاحی و چون نهند نیز ربطا کام میسر پس باین اعتبار
 را بطلان باشد و محصل فقره آنکه از غایت بلندی شان و شوکت مروج بلند تلاشان
 و متکبران روزگار را بجهت سجده و بر آستان زمین آسمان او نمیرسد و سجده بجا هم آفت

این ميان چو اسی او بار و چهر شاهوار نالون شاه است و لایق شاه وقتی خواهد بود
 که ابر برای پادشاه بار و والار باریدن آن برای دیگر کسان آب شاهوار و پشور
 و این او عا با عتبار منتهی حقیقی شاهوار است هم که این بنده همین قدرش به پاسوی
 سر بر عرش نظیرش و پای میری و سلطانی سرش که این مرکب از که یعنی کوچک و
 دوش نسبت و تحقیق الحاق پای نسبت در آخر این گونه الفاظ و خطبه نورس و
 سر و سرایان رنج و تحقیق لفظ شکرین به تفصیل گذشت و آنچه صاحب بر نان عالم
 و جهانگیری که این کوچه ترن گفته محل تامل است چه افاده ترا که امورش بند
 نیری یعنی سرداری چه میر خف امیر عربی است از عالم ابو جیل و ابو جیل و ابو تراب
 ابو تراب اما فارسیان همین بخت الف احتمال نمایند و لهذا امیر را و میرانش
 میر آخر و میر آتش و میر چوپان یعنی رئیس مهنر شایان و میر بار و میر حاج و امثال
 آن بخت الف گویند بالف و در لفظ امیر را و میر حاج بخت ششانی بهم مستعمل
 شهر مرزا همه وقت جامه زرتاری نیست بهیچ وجه بهیچ یاری نیست بهیچ
 خصم تیر آورا اگر دم زند اما جشن کن بهیچ کفشکی و چکمه صراحی کن سلطان
 بالضم والی و اطلاق آن بر سردار و امیر هم از کلام صفت یافته میشود و چنانکه در پیش
 در مدح نوازش خان گوید شاه دار و میر و سلطان که بهیچ نیستش خوشه بغیر
 ز خان کسی و نیم سخن فیه هر دو معنی چپان است و حاصل معنی فقره اینکه اوئی بلند
 مدوح بسبب پابوسی بهیچ او آن مرتبه و قدر بهیچ رسانیده که پانه میری و سلطانی
 رسیده و همین قدر صفت بنده با اعتبار حصول پایه میری و سلطانی است بعد از پابو
 یا با اعتبار این باشد که نسبت به بنده می مدوح که این است و نسبت به دیگر اشخاص

اطلاق آن بر مکان حقیقه باشد و بر اشخاص مجاز و همچنین خراب چه در اصل یعنی ویرانه
است و بعضی کسیکه عمارت بر آن آباد نمایند که فیما بین فیه و چون چنان کس ضایع و بیگار
نکرد و بعضی هر چیز ناکاره و از کار رفته استعمال کرده اند هم و آنکه نرد و فاقش نبات
دین و دنیا و باخت پیش نرو نام بازی معروض است که واضح آن بقول بعضی بزرگوار
در معانی شطرنج و بعضی گویند نرد و قدیم است اما دو کپی تین داشته و نیز چهره و دیگر آن
افزوده که فی برهان قاطع و در بهار عجم آورده که اطلاق آن بهر شطرنج نیز آمده
و این مجاز است و فاق با کسر سازه کاری و در بعضی نسخه بجای وفاق و فاق است
یعنی وعده بجا آوردن هر دو درست است هم تانیمان بهوایش بنبار و گوهر آب
شاهواری بر بنبار و سش نیسان نیست اول بر وزن سیلان نام ماه هفتم است از
سال رومیان و باران آن وقت را نیز گویند و مدت ماندن آفتاب در برج حمل
و تبسریانی نام ماه دوم از سنه ماه بهار که فی برهان قاطع بهوایش خواش مجاز
و باعث حقیقی ایهام جدا بر دو ایبار و و باریدن نیسان بهوایش مدوح و بعضی است
که باریدنش بکار مدوح در آید گوهر در اینجا بعضی مر و آید است شاهوار مرکب از شاه
و و بعضی لائق و چون چیزی که لائق شامان باشد خوب بود بعضی هر چیز خوب خصوصاً
گوهر استعمال یافته و در برهان آورده که دزی بی همتا بود خصوصاً و آواز تیم گویند
و در آیه شاهواری اضافت بیانی است چه شاهواری همان آب است و این بر
تقدیری است که شاهواری بهیای معروف بود اگر بیای مجهول باشد شاهوار است
آب خواهد بود ای آبی که بسیار خوب بود و یا مجهول فاعله تشکی می کند ای هیچ
آب شاهوار از قبایل و کثیر بر نرد و و حال فقره اینست که شاهوار شدن گوهر و بعضی

به پیشتر که راه و طریق زندان مقابل در هیچ دو معنی شش و شش و شش
 بجای مشرب دیده شده اما نظریه تناسب مشرب با پدرم و برادرگاه همیشگی خاتم را
 منصب خاتم واری سق خاتم بجای محله دیگر نام بود و می نمود و به پیشتر که
 بن سعد طائی و قاریان این را به فتح و استعمال نموده اند و طاعت شش و شش و شش
 از هر دو عالم می شود و هر که ایستاده و می گوید و خاتم می شود و خاتم خاتم
 انگشته می و این لغت به فتح تا و کسر آن هر دو آمده و اما خاتم می شود و خاتم
 خدمت محاسنات انگشته می پادشاه و ذکره امیری و خدمت به پادشاه و پادشاه
 هرست بر پادشاه و قاریان انعام و چون شش و شش و شش و شش و شش و شش
 بخشش به خطی نسبت از صفت خاتم واری شش و شش و شش و شش و شش و شش
 هم قضا بکمان تدبیر شش قدر اند از شش قدر اند از شش قدر اند از شش قدر اند
 و از اتفاق در انداز و قاور دست نیز گویند زلالی گویند شش و شش و شش و شش
 یکجای تیر تر کشش تا و امیر خسرو و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 زمانه به پادشاه و قاریان یعنی طفیل هم استعمال کنند اما باین معنی بدون یکا موحده
 دیده نشد که فیما بین فیه و نیز صاحب گوید شش و شش و شش و شش و شش و شش
 کم از خاتم سلیمان نیست و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش
 ولایت بر نهایت قرب و منزلت آنکس و از شاعران گوید فیه و شش و شش و شش و شش
 بود و غافل ازین که در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در
 شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش و شش

مهین تدریم کترین چاکر فلک چاکریش در خوان گسترش نوازش عالمی کثیر است
 شاه نواز خانی سرش شاه نواز ترکیب مفعولی است یعنی نوازنده شاه و هر یاد دهنده لفظ نهان
 لقب امر و سواران می شود و فیه که مورد کمال عنایات سلطانی شود یعنی نواز که
 اضافت خوان گسترش بسوی نوازش یا یعنی برای است ای خوان گسترش برای
 نوازش عالمی یا بیانی است که گستره آن از لفظ خوان بهینب منکر کیب بلفظ گسترش آتش
 شده ای در وقت گسترش خوان نوازش عالمی و فاعل گسترش پادشاه است
 و حاصل لفظه اینیکه مدوح ماهر گاه خوان نوازش عالم گستره کترین چاکر شش را
 از غایت نوازش شاهی خطاب شاه نواز خانی حاصل شده و در نوازش او هر گاه او از
 این حال باشد عالی راجه حال خواهد بود و فلک چاکر صفت چاکر از عالم لفظ مهین
 قدر است که گذشت صم در بزنگاه عشرت شش جمشید را مشرب بر صم خوری شش جمشید
 بفتح اول نام پادشاهی است و او را جم و جمشاسب بوزن طمساسب جمشید و ن نیز
 گویند و این هر چهار لفظ حضرت سلیمان نیز اطلاق کنند اما فرق آنست که هر گاه با لفظ
 جام و صراحی و امثال آن باشد پادشاه مذکور مراد بود و هر گاه باد و یو پری و خاتم مذکور
 شود و کلمان و در بر مان قلع آورده که او اول نام جم داشت یعنی سلطان و پادشاه
 بزرگ روزی در آذربایجان رسید آنروز آختاب بنقطه اول محل آمده بود و فرمود تخت
 مرصع برجا بلند گذاشتند و تاج مرصع بر سر نهاده بر تخت نشست و چون آفتاب طلوع
 شد شعل بر تخت و تاج افتاد و شعاعی در غایت روشنی پدید آمد و چون بزبان بگو
 شعاع نهانید گویند این لفظ را بر جم افزوده یعنی پادشاه روشن و در آتوز جبهه
 نظم کرده انتهی داین تحقیق می خواهد که جمشید خاص نام همان پادشاه مذکور بود

که محضت از است برای شخصی که است ای و میانی او که آن شخص را چندی است دوست
و بلند بر عبارت از میان و انحراف است و میانی او که آن شخص را چندی است دوست
او فاضل است هم فخر و دین بجاست اقبال است به خاک راست نسبت عالیه
ش در میان جمله اول یعنی فخر و دین بجاست و جمله ثانی یعنی اقبال است به خاک
است که کافیه تعلیل بر مقدار باشد ای فخری که آسمان بر بلند می خود و او بجاست
از هر آنکه صاحب اقبال است و تصریح ثانی بیان وجه صاحب اقبال بودن است
و ضمیری که عائد باشد بسوی مدح از قوله خاک راه است و اسم اشاره قریب که
این باشد و او عطف از ماقبل قوله نسبت عالیه است و نسبت ای آسمان است
مدح است و این نسبت آسمان عالی است پس چرا فخر کند هم نه چنین شاه کشورش
خواهند و در همه چیز سرورش دارند و شش در مصرع ثانی لفظ همه چیز افاده خوب
نمید هر لیکن باید گفت مراد آنست که در همه فنون و کسالات او سرور پیدا کنند هم
نه بجایش مدح و بی بهتر صد فلاتون هزار اسکندر شش فلاتون و اسکندر هر دو علم
اند و این هر دو را یک پاک فردا و جماعتی که یکی مسافه فلاتون و دوم مسافه
اسکندر است و هر دو احد از افراد آن هر دو جماعت فلاتون و اسکندر نام دارد
تاویل نمودند احد فردا از یک جماعت و هزار فردا از جماعت دیگر صد فلاتون
و هزار اسکندر گفته یا از فلاتون شخصی که متصف بوصف حکمت خودانش و از اسکندر شخصی
که متصف بوصف اقبال باشد مراد بود چنانکه فرعون بمعنی مبطل و موسی بمعنی محق و لهذا
گویند هر فرعون را موسی ای مبطل را محق است هم چرخ گردان که اتم صبح و شام
که برایش دان یکا و بخواند و شش درین شعر اقتباس است از آیه دان یکا و الذین

و چنانکه درون و افلاک و غیره کمافی بر آن قاطع هم نیست چنانکه زبانش
 است و ریاضی زعمانش پس حق است در اینها هر نظریه بجا باشد چنانکه از هفت
 آسمان باشد یا بیشتر یا کمتر از اینهم مراد بود و در همان بعضی اول و نشدیم نام بلند
 بشمار آما فارسیان یعنی دریای خاص استعمال کنند و از همین عالم است قلزم که بوزن
 زخم نام بلند است میان مصر و قاصد بعضی اول و سوم بوزن که کم میان مصر
 و مکه نزدیک که بطور و بحر قلزم منسوب بدان و فارسیان بعضی هر دو معنی در یکجا
 استعمال کنند و همان بطریق اضافه و اینجا استعاره است از جاه و مرتبه هم سنگ
 حکم که در سنگینش، کوه را کوشش نمکینش پس سنگ در اصل معنی آهن گران
 که بر کشتی بندند و معنی تمکین و وقار مجاز است و اینجا همین مراد است و شاید که معنی
 حقیقی مراد بود و در سنگ حکم اضافه بیانی و در مدوح استعاره یا لکنایه و در سنگ
 استعاره تخلیه و در مصرع ثانی و بعضی نسخه کوشش بکاف تازی و حاصل به صد
 از نسخه است مضاف بسوی تمکین و در بعضی گویش است بکاف فارسی و لفظ این
 معنی بسیار است حرف ربط معنی نسخه اول آنکه نشستی که تمکین است در کوه کجاست
 و معنی نسخه ثانی چنین که کوه را باید گفت که تمکین مدوح کافی است تمکین خود مناص
 بر شد از حرف ششم و پنجم و هفده شان و شصت پنجم پس حرف شصت امی ش
 شصت پنجاه اولی از افعال مدح و آن در اصل حب است و و فاعل آن اما در استعمال
 از کلمه اجد انی آید هم در شناسش زار مجید بهاء کوته می کنند بلند بهاء شناس
 از مجید مرکب از ارج یعنی مرتبه و قدر و معنی که کلمه نسبت است و ارج در اصل از
 بود یعنی قیمت از دیدن که زای آن بحیم تبدیل یافته و زای مجید زار مجید بهاء

و نیز فی صورت و عدل استعاره با کلام باشد و همچنین بدین استعاره و نسبت بر روی
 ندیده امی بدو طاعت نشده چه بر روی کسی نمی بیند عبارت از همه بی آنکه هر یک
 وی کسی از غایت خوشی و رو به منصف در جای دیگر پذیرفته نشانی بر روی هر که
 ندیده دیگر بر خورشید ساطع شکست بخیزد مانند که طالع بر طالع و طالع بر طالع
 ندیدن است بر روی و باقی انداختن بدین کسی نیز نمی گوید و نسبت می دهد
 از فیض زمانه و اینست که بهر هم زیلجان که تکیه زد و بر باد و غلبه که از قبل با خورشید
 است درین شعر حاضر علی است تا گریبان که بر روی صبا ندیده بود و هیچ چون بهشت بهم
 آمدن و از آن در بستان ماه و محبتی داشتن گریبان بر صبا بهار چه التفات گریبان
 و همین داشتن است بر روی و حاصل این فقره است که اگر نسیم از صبا عدل
 و نور و گل باد طاعت نشود که مباد از او بر من ظلمت رو و چه نسیم که از اینجا آید تا اثر عدل
 و البته از خاک آیه زیبای و شانه گزند پاک شده باشند و ندیدن نسبت به گل
 انگاه بر روی نسیم بسیار بر طاعت معنی افزوده چنانکه بر مذاق فهم پوشیده نیست هم
 بجای که از مشرق انصافش ندیده بر تو صافش یا فاق بر سبیدش مشرق
 انصاف چون مهب عدل هر دو احتمال دارد اما بهتر احتمال اخیر است چنانکه در آن کلام
 ظاهر و شریک درین فقره است از بهر آنست که در مقام انصاف کذب و بهتان را
 مدخل نباشد هم اگر متناوب رخ کتانی بگسلد ماه سیلی خور کلفت است سس متناوب تو
 اه و اگر جسم ماه مراد بود و ذکر ماه بعد از آن از قبیل وضع مظهر در موضع مضمون باشد
 بات تار شده از این نسیم بود و یا سیمان و آسمان یا سخنانی در آخر کلمات می تواند بود
 که بهجت تکثیر کتان بود و می تواند که بر استکثیر رخ باشد چه هرگاه استکثیر صفات منظور بود

خواهد شد. مقصود آنست که اگر از اول مندرجین مکتب بوقوع آید این احوال و هم
از پیشه فحش و دور و مانع بگذرد و حمایت آنند نشیند فقر او را از هزاره البسکت. اما
باید دانست که از کوشش و پیگیری فقر از عالم ذکر لازم و اراوه ملزوم است پس هر دو جهان از
از پیشه فحش است و بفرقه هم باز از مکتبش گوشت آنادان و در حلقه بیج شش حلقه
بیج ناقصه غلامی و برون بگوشتش و در حلقه مجاز است و الا حلقه در گوشت می باشد نه گوشت
و حلقه و این از عالم کام و شکر انداختن است درین شهر خربین فرو تابو سه آن شش
بگوشت و چه باشد به نام لب او کام فرا در شکار انداختن اما قرن است و درین هر دو
چه در اول جهان حلقه در گوشت شدن هر دو است و پس گوشت بجز گوشت را و حلقه گفتند
و از آنانی مبالغه در افراط شکار است ای چند آن شکر جمع شده که کام از اسپین و پس
گرفته و از اسپین و پس گرفته شش کام البسته مجاز است چه در حقیقت کام این صلاحیت
نمیت که اندرون شکر و مثال در آید و حاصل فقره آنست که مکتب او آنادان را
بند و نو و ساخته هم و بسبب معدل شش کشت بیج صلان در اجاره بیج شش ریت
بیشتر ای محله و سکون یای تختانی و خلی که از کشت حاصل شود و حاصل فقره ظاهر است
هم در کشور عمل کرد و یای مدنیان همه تخمین شش اضافت کشور عمل بیانی است و
عمل عبارت از حکومت و لند اعلیانه یعنی جای نشستن حامل و حاکم است که در نظر
بند بگری گویند و عامل را عملدار و عملدار از گویند نظامی گوید بیت عملی نه دل فغان
نست به زبان خود عملدار و دیوان شست و عرفی گویند عملدار از فلک و صلاح
کون و فساد و اگر نند بخلاف مصالح توبه را ای در حکومتش چنین و چنان عده یا
کشور عمل یعنی کشوری است که تحت حکومت پادشاه باشد و یای تختانی و تخمین بیجا

[illegible]

درین فقره بیان کثرت اعطای و ثمار است و اینهم است که در افراط و ثمار چهره
 رستان شدید باشد چنان اگر می بهرسد که دفعه و ثمار از بدن جدا کنند و در پیوسته
 و اصل فقره آن باشد که از کثرت اعطای و ثمار که سببیکه در مادی بسبب عریاض
 از نه ظاهر میگردند معامله ماه دوی همه معامله ماه فرد و درین شده ای از افراط و ثمار اگر
 در بدن این از ظاهر شده که حاجت بانگاندن و ثمار افتاد و هم غفلت کرد و عدل
 برپا شد و بی عشرت تمام در جانش و سن غفلت بیرون تا و غفلت به و اصل
 شوریدن بلبلان در حالت مستی و صد آواز بسیار از یک جا که معلوم نشود که چه
 میگویند و بجز این صدی که بلند استصال کرده غفلت کوس نیز گویند بی عشرت و ثمار یک
 برای عیش و عشرت نوشند تمام همیشه و در معنی شراب ایام هم دین قوی پنجه زد
 بازوی عدل و عدل نه انصاف او ترازد و عدل و سن باز در خاری تریم
 عضو است که از دوش تا مرفق باشد و معنی قوت و استعداد و غیر متصل چنانکه گویند
 فلان بازوی این کار ندارد و شفافی گوید که ایدل بانیقرا عن لاف عاشقی
 بازوی یک نگاه ندارد و شکیب تو پس بازوی عدل معنی قوت عدل باشد
 عدل داد و داد و دهنده و معنی اول خواه عدل اول باشد خواه ثانی و کند لک
 معنی ثانی اگر عدل معنی اول است پس بیدار است و ترازد و عدل معنی ترازد و
 عادل خیر آن خواهد بود و اگر معنی ثانی است خیر است مقدم بر بیدار و ترازد و عدل
 باضافت بیانی مبتدا است و حرف زای محتمل از معنی سبب ای سبب انصاف
 هم باور پی کنند در گذار و اگر خور و صد و صد برگ گل از خارش پی کرده گوشت
 پاشنه پا بریدن بر آسنگ و دیدن و راه رفتن سعدی گوید بیت اگر طایفه کین

نشدند و کسی که به سبب تمام شدن یا قوت بخشد و این اغلب در مواردی لایق شود
 چون درونی و کشتنی و کمری و اشغال آن هم و بالزده فروشان یا نوار عریانی معامله
 و می تواند در درونی سبب فروشد و بیج کردن و درج کردن و ظاهر کردن و این
 هر دو مجاز است چه در سهم و قیام و فروشتار این است که و صد و پنجاه که آثار فروشد
 بسیار بر زبان آورده تا هر یک از ششیدن او و صفتش و غیبه بخرد و اشیا را قابل فروشت
 را ظاهر کردن نیز ضروری است تا به این سبب درین هر دو معنی اشغال یا قوت نظامی گوید
 به سبب آنکه خرج ما را ند و گوهر چهاره فروشد و با بافتن و بیج کار و ای مداح را و دیگر
 گوید و بهر کجی که روم و صفت و دستان گویم و برای بار فروشی و مکان می باید این
 ای برای مداحی یا ران و در لزه فروشن از قبیل ثانی است ای اظهار لزه کنندگان
 و چون لزه فروشی و در بازار گفته یا صبار میشتی و ثقیلی آن ایها هم مناسب بهر سبب
 و عجب از ناقص طینشان زمانه ما که بجز و انیکه شنیده اند که اهل زبان و حق میرزا بیل
 سخنها و اند مقامات مامل را نشناخته جا و بیجا در حرف شان ناخن بتدی کنند و چون
 فروشد و بیج و در کلام ایشان بسیار اشغال یافته از ایشان قطعا در سبب قبول
 نمی استند و نمیدانند که این کالا اول دست زده از ایشان فروشان کشور خارج شده
 و می مدت ماندن آفتاب در جدی که اول زمستان باشد و این ماه دهم است از
 سال شمسی فروردین نام ماه اول سال شمسی که در آنوقت آفتاب در برج حمل باشد
 و این شروع بهار است و فروردین بحدف برای محله و فروردین بحدف و ال مهله
 مخفف آن چون وی را از زمستان گیرند فروردین را از تابستان شمار کنند پس
 معامله وی افراط و تار و معامله فروردین تخفیف آن بل قطع آن از بدین است

و بهار نه این از درستان میگردد و شاید که گزشتن خزان خود از آبان باشد مثل
 - لیب است از ان یعنی خزان اگر بکدام مثل و چهار شیش و از پنجم نیاست و از
 و زمان پر که خود از ماه آبان می گززد و چنانکه حرارت از ماه مذکور گزشتن است و ششم
 و مهر و آبان و دی و در خون خویش خیسیدن پس شش بر پنجشین و بیایم موصوفه
 گویند که آنرا عبرتی محل گویند و این در اصل تخفیف برای محله است چه شدید و ریاست
 کلمه فارسی نهاده و تصرف فارسیان باشد و گشته بهیت کسان شده نوشتند مرغ و بره
 و رومی نانی نه بیند زه و خیسیدن نیکیوز بهار و نوادر المصا و بعضی تر کردن نوشته
 اما پس پنجم تر کردن خیساندن است و خیسیدن تر شدن است و لهذا او و پنهان کرده و
 خیسانده گویند قیاس باید کرد که هرگاه آندن یا اندین فعل لازم لاحق کنند یک
 مفعول متعدی شود و هرگاه متعدی یک مفعول لاحق شود متعدی بدو مفعول شود
 و اگر متعدی بدو مفعول لاحق کنند متعدی بسه مفعول شود پس چون خیسانیدن تکرار
 خیسیدن تر شدن خود خواهد بود پوشیده نماند که سابق در تذکر اول در قوله و چهار
 از تنگی افزوده و ضم تفصیل نوشته ام که هرگاه و و حرف از یا در یا بر یا با موصوفه در یکجا
 جمع شود و از کراهت اجتماع و و حرف حذف کنند و امثال آن نیز تفصیل گذشت میگویم
 که این شعر که ما نحن فیهاست نیز از بیاطم است یعنی یک حرف ظرف از قوله و خون خوشتر
 خیسیدن محذوف شده چه خیسیدن و خون است و گرگ و خیسیدن است پس دو
 ظرف را و و حرف ظرف باید قائل هم عقل را سیرگاه ایوانش و عدل را عیدگاه دیوان
 ش در جمیع نسخ در مصرع اول لفظ دیوان بدل محله است و در مصرع ثانی ایوان با
 آبان را آنکه محل عدل و داد کچهری است و دیوان بدل در مصرع ثانی و ایوان بالعدا

زمین ملی کنی و شمس است پس باز آمدن پی کنی و پانی بریدن و پانی زدن نیز چنان
 هست و زدن در چاه یعنی بریدن است از عالم شاخ زدن و سر زدن و کندن و
 و تافت زدن یعنی بریدن اینها فرود می گویند شمس هر نفس و حدت زدن و زدن
 زهره یعنی زدن سحابی زدن و ازین شهر حاکمیت شدن نیز نامی است متفاوتی شود
 فرو که شمشیر و از عمال چون سخن می شنود رسد که پی از تیر می برد و می زند و بر اینها
 آسیب رساندن و بلاغت خوردن یعنی متاثر شدن از صدمه از عالم شمس خوردن
 و غم خوردن و آفتاب خوردن و گرما خوردن و شگون خوردن و ملاطفت خوردن و شمس
 شنیدم که در عین طوفان شط و بیهابی چنان ترزان گشت بطه که شنیدم تالاط
 تنم صدمه خوار و نیایی چرا از میان بر کنارم و زحاکم خلیفه فی زده و بر کرده را
 که ترنای سبزه سرش سر زدن ظهور کردن و یا تختانی و خلیفه فی برای تشکیل است
 افاده تقیم حاکم خلیفه فی از خار خلیفه فی سر زدن عظم از آنکه قلیل باشد یا کثیر تا
 قوتی که اجسام را بدان نموشی و سر کردن راه یعنی سپردن راه پوشیده نماید که گریختن
 نامیه ازین خطر است که مبادا در زیادتى اعدا نمود و معاتب شود چهار تار از اندنه بال را
 خلیفه فی ظاهر نشود هم در بختی و چهار گشته خزان و کرده رم چون حرارت از آبان
 شش و چهار مقابل و در و بار و چون چشم چار شدن نیز همین معنی است چه از هر یک
 دو چشم است پس وقت مقابل چار شوند و دو چار هم چار شدن چشم و کس ملحوظ
 آبان بودن آفتاب در برج عقرب و آن ماه هشتم است از سال شمسی و آزاد است
 اگر کن گویند یکی از ماههای زمستان است و برگیز درختان در آن میشود و حاصل
 آنکه چنانچه حرارت از ماه آبان گریزان است چنان خزان از بهیم چنانست محمد و محمد

و زبان درون از بازوی قومی سپید و گیری شکست می یابد حدیث نیز می یازد
 این شکست چنانست که از داون بسیار مناسب افتاده و آئینی بر مذاق قسم
 پدید می آید و بر مایه صفت زرش گوش از اشعار دانشمندان بهشت خوان
 هم پیشتر شده سرش مانده خوان آید که کما صفت بکسیر بیان کردن حال و
 را آید است چیزی صفت جمع و در بعضی صفت تشبیه فامعنی قطار و رسته
 به داون مناسب نیست چه مقصود آنست که از بیان حال رزم او چنین بیان
 و گوشت عبارت از گوش مخاطب است بهشت خوان و عقیده بود و یکس وقت که یکا
 از اندران به بند افتاده بود و در ستم از برای خلاص او میرفت و در آنگاه آن
 رجا و پوان و جادوان را گشت و بهفت روز با ژندران رسیده یکا و سس را
 است داد و آنرا بهفت خوان عجم نیز گویند و وجه صفت خوان گفتن آنست که در هر روز
 نگرانه شمع مهانی و ضیافت میگرد و دو وعده عقیده راه رویند و چون از جاسپ
 ران خواهران اسفند یار را در قلعه رویند و گرفتار کرده بود و هفت یار و ران ایام و بنید
 رب و دهین که نجات یافت از راه عقیده بهشت خوان رفته و بلا مای که در پیش آمد
 مع کرده خود را بهر وسیله در آن قلعه انداخت و از جاسپ را با جمعی از مردم او
 شست و خواهران خود را خلاص داد و بعضی گویند که هر دو عقیده یکی است و آن
 غت منزل است در میان توران و ایران و در آن راه انیر از رستم و اسفند یار
 سی زرقه کمانی بر مان تیر عبارت از نیزه است و یعنی پری شکم و معنی فقره ظاهر است
 هم یازوی توانا و تمغین بر تارک گردون شکاف اندازش بای موصد
 برای استقامت پوشیده نماد که لفظ توانا میخواید که در ذات گردون انشاع شکاف

در مصرع اول باید اگر چه لفظ ایوان بالهت بر دیوان بدل هم اطلاق می تواند یافت
 و گوشتی که بدل و دیوان بدل هم می تواند شد اما بر مذاق فهم سرائ که گفته اید پوشیده است
 هم روش عدل و طرز او اینست همه شاگرد او سواد نیست پس شش شمار الیه در مصرع
 اول در شش عدل و طرز او معدوم است که همه و نه می باشد و در مصرع ثانی خود و نه
 او سواد و او شش است و این لفظ فارسی است بدل محل محل و بدل محله مصرع
 آن همه با سواد همه کنند هم بار ناموس خلق برگردن ده و چند ریاست کار حق گردن
 شش حق اگر بچشم خدای غروب باشد کار می باشد که بر خدا کنند و اگر مطالب
 باطل باشد صفت و موصوف خواهد بود و کار حق خواه باضافت باشد خواه بصفیت
 همان بار ناموس خلق برگردن گرفت است که در مصرع اول مذکور شد صفت چشم
 هم میباید که بچشم خدای غروب باز و این حکایت سرچشمه شیر بیان در کام و زبان شکست
 پس شیر و بر وزن نیکو بینی قوت و طاقت پس فتح اول غم طلبان و چشم بیگمبول ترخه
 پنجه دست و مردم بر قوت و زبردست و معنی اول باضافت معنی بنان انگشت خواهد بود و دیگر
 اشغال لبیک که نه معنی پنجه مشغول شده از عالم سرشته که اول جزو اول شمشیر و و بداند از ان
 بسره معنی رشته اشغال یافته و شمشیر که مرکب از شاخ و سار شمشیر است و معنی شاخ مشعل است
 و این سار از کلماتی نیست که افاده کثرت و انبوهی دهد و معنی دوم مجاز باشد از عالم سرور و
 و دست که معنی صاحب و زبر گردن و دست مشعل است و جلا آقا طباطبائی در تشریح فتح کائنات گوید
 شمشیر از سنان و سار زبر و سنان عجم بودند و مشعل باقی ظاهر است پس از قبیل فکر
 جزو و افاده کل باشد زبانی که بر اول درنده و خشمناک اعم از آنکه انسان باشد یا دیگر حیوان
 که در وصف خشمناک باشد و کام و زبان از کام و زبان است و شمشیر است و کام و زبان نیاید

آن تازی اما بر وزن تیارک که در هر ثانی نوشته و تیر تیر تیارک فیما بین قافیه بست
معلوم میشود و لیکن قافیه تازی و فارسی میتوان شد چه در هر دو اینجا و ذاتی هست و
تفاوت صفاتی چند اند که در شک و گمان و سر و پیر و سر زنج و خوشی و فاضلی و شش
و شوق و تازنین طلب کردن و غایب بلبس بکار تیر کردن و بختی جو شش تیر سپیده آرد
شیخ نظامی گوید که پلاک چنان نافت از روی شیخ که در شب شماره تیارک بست
تیارک کلمه سر و فرق سر و میان سر آید و هر چه تیر که آن در جنگ بر سر گذارند چون خود
و امثال آن و تیری فرق سر و خود هر دو در غنایم سپان است ای شمشیری که عاشق
سر است یا عاشق نبود است ای همیشه بر سر باخ و که بر سر دشمنان است افتاده آزار
میکند و ز شمشیر کاری بود و لیت سپردن به تیغ عبارت است از زخم کاری زدن تیغ و
چون اینچنان زخم زبردست مد و روح از تیغ حاصل میشوند نه زبردست و دیگری گوئی
آن زخم را در آن تیغ امانت گذاشته اند که چیزی بدست او حاصل نشدند و امانت را بهم
با امانت گذار باید بود هم در تقسیم غنائم غنیان را تهو و جرات غنیمت شمرده شش
غنایم جمع غنیمت یعنی مالی که از کفار زبردست آرند و حاصل فقر دایک و در وقت تقسیم
غنایمی که از کفار بدست آمده تهو و جرات غنیان را نیز مال غنیمت تصور کرده بر جوار
عسکر خود تقسیم نموده و در سوم است که غنائم را بعد از اتمام جهاد بر سپاه تقسیم نمایند هم آورد
در وفاز کاسه سر بر سر انگشت چشم شیر بر سرش و غنائم جنگ و بر آوردن چشم از کاسه
شیر یا انگشت ولایت بر کمال تهو و دلاوری دارد و از مصرع اول بقرینه چشم شیر مضامین
از کاسه سر خذف کرده و آن چشمی باشد که راجع شود بطرف شیر بطریق اخبار
قبل از ذکر که در فارسی مطلقاً جائز است یا همین لفظ شیر فافهم هم زخم زرد و خونخوار شش

بیشتر این و اشاره کردن کارخانه و کارگاه متراوت نمودن این درختی یعنی آتش را بدین
 نموده بلکه معنی بعضی تصرف کردن است چون بهمان نور و نورانی
 رکمان نور و در مان نام شهری است و بهشت خور و نور و بهشت طبع
 کرده بود و هم که مان نور هم که ناکه بخور و در مان هم بهشت است آسانی انگیزه
 که به روزی نیست بگذری و یا بعضی مطلق گفته باشند چون بهشت خور و نور و بهشت
 به بود از کج لب یار خور و در مان کسی را به گنجینه اسرار و است کسی پس آب و نور
 بعضی آب گرفته باشند و همین بهتر است و چون آب قابل خوردن یعنی آتش را بدین
 است اجتماع این معنی لطیف و دیگر داده و خوردن یا بعضی نظر بلفظ آب ایها هم پیدا کرده
 و آب خوردن با اعتبار معنی حقیقی نظر بلفظ آتش از مناسبات واقع شده هم زخمها کار
 به پلارک عاشق تارک بود و بهشت پیروه سحر کاری در بهار عجم تاثیر گفته و چیزی که
 بعد کمال رسیده باشد چون تیر کاری و زخم کاری است و میگویند کاری منسوب بکار
 و کار تیر خلیدن و کار زخم شکاف عضو و این مجاز است و کار و جنگ و امثال است
 و از کار مطلق کار عظیم مراد میباشد و نه تیر کاری که مشکور شود آنرا کارگر و شخصی که بکار
 عظیم و یاد آنرا و کارگر گویند پس تیر کاری تیری که بسیار خلد و زخم کاری زخمی که
 شکافش عمیق و زخم شود و مر و کاری مر و می که کارهای غایبان از دستش بر آید و
 در مر و کاری لفظ کار احتمال معنی جنگ هم دارد و چه کار یا بعضی هم است چون کارزار
 پلارک فتح اول و درین لغت بجای رای جمله لازم تیر آمده به که به معنی شمشیر است
 کمالی سخن فیه شیخ نظامی به چو بر دریا ز ندرت پلارک به باهی گاؤ گوید کیفیت جنگ
 و از لفظ اناک معلوم میشود که لازم پلارک بلکه رای جمله پلارک معلوم است و کات

قبضه از دست او گرفته قصه بس نشانی خطا با کسر و باله نام است و ناصواب که کافی نیست
و نیز خطا بری که بر نشان نخورد و این مجاز است قبضه قبضه یک کف دست و قبضه دست
و سینه چپ و راست و در یک مشت کافی منتخب و مشهور به معانی پنج است و قبضه از دست
کس گرفتن معلوم است که چنانچه است اما مشهور به شاکر و کی شدن است و نیز از
بیمانی نیز بهین معنی نوشته شده سر لشم سیم که در کدام چاییده یا عتقا و بر همین شهر و ناموده
و شاید که در سطر حای مقرر می نباشد و مراد آن که مدح و تحقیر که آن را از دست خود در
قد کرده و طرز گرفتن قبضه یاد آورنده هم ناطق نام را که کتدر هم به چه قلمها دست گشته قلم
سش قلم شدن و قلم گشتن بریده شدن و اضافت در قلمها دست بیانی است و کلمه
چه جز تفخیم که بحسب محل فائده کثرت نبشیده ای بسیار قلمها دست و محل فقره این که
بسیار قلمهای دست و دشمنان بریده و قلم گشته اند و این بریدن از بهر آنست که طفره نام
مدح و تحقیر کند چه قلم شدن قلم برای تحقیر میباشد پوشیده نماند که بریدن قلمها
دست امریت نهایت و ظاهر است که آن بریدن از تیغ زنی بهاداران لشکر مدح است
که بر دشمن غالب آمده اند از وجه دیگر اما شاعر بر آن وجهی دیگر تراشیده و آن غرض
تحقیر طفره نام می مدح است و این قسمی است از اقسام چهارگانه صنعت حسن تفصیل هم
آرزوهای هم گشته بین بیچاکس تیغ کین را در چنین بس نشانی لفظ ضم موقوف اند
و آرزوهای خصم که مضایق و مضایق است موقوف اول و کشته موقوف ثانی فصل
بین است و بین در مقام از افعال قلوب است و معنی دیدن از چشم است یعنی معلوم کردن
و مصرع ثانی بقوله صنعت است ای چنین تیغ کین کسی را ندیده باشد که خصم را چه که آرزو
خصم را بکشت شاعر آنچه را که او سالت در کرده و ندیده باشد که در آخر از زبان از غلام

انبل از دست انگشت هر سه، پس زخم نخست زدن زخم است و این مجاز است از دست
 انگشت اسی از دست چپ اگر بگوید و هلمت مرهم نهادن و در هر سه مضامین الیه دست می‌گذارد
 است و قید بر هر یک نخست زخم اتفاقی است نه اضرائی پس مرتفع شد اعراض یعنی افشا
 که اگر زخم بی‌پای چپین و چنان شد خوبی خنجر چیست البته خوبی وقتی ظاهر میشود که نه تنها
 یک زخم یا نیم زخم و درت انفعالی بود و هم ظفر از تیغ است قصد طراز نیست بر دین
 زبان کفر و از پس تیغ قصد طراز یعنی افسان که و مرز و از آن کثرت ذکر تیغ است و عادت
 را از اناس است که هرگاه چیزی بغایت ظهور افتد و ذکر آن بیشتر بر زبان آرند یا
 قصد طراز شدن ظفر عبارت از اختیار شپیه قصه گوئی است ای تیغ بدان مرتبه ظفر
 و منبر آمده که ظفر از غایت شوق هر دم بر زبان خود می‌آرد و یا شپیه قصه طرازی و
 افسان گوئی سال آن تیغ اختیار کرده و عدم زبان و داری بر دین از نتایج ظفر
 و نصرت است بر کفار هم چون بزه کرده است و ما سو فار و شپیه سفت است در دل شتاب
 پس آشنا کردن زده سو فار عبارت از انداختن تیر از قبیل فکر لازم و اراده ملزوم چه
 تیر انداختن را سو فار بزه آشنا کردن لازم است شبیه در کتب لغت تفجین نوشته اند
 و آن شکی است که در غایت سپاهی بود و آنرا شبیه نگ تیر خوانند و پوشیده همانند که این
 کلمه با همگان است که خنجر فحده بای موحده ظاهر نمیشود و کافی با سخن فیه و نیز یکیم از قی گوید
 شمع خیال آن لب گوهر نمایت ای شبیه گون و پدید کرد و در از و ویدگان رنگس و و
 و در شمع شمع نظامی با ظهار با تیر بسته شده و ز آینه پیل و رنگ تیر و صدف و شبیه
 رست بر چادر چون شبیه بغایت سپاه باشد و در نصف شب نیز سپاهی بغایت بود
 سفر آن در بنیوت و لالت بر قمار اندازی و در و هم از گمان خنجر و خنجر

چون پیش از ایشان وقت می بود که او در پی رواج عیسی شد و ذکر برداشتن پرده از چنان
و گشتن آن پرچا کمال لطف و ادب و آداب صاحب طبعان پوشیده نیست که در
سنن و ذکر نایه ای عیب را بر مدخل خواهد بود و اگر گوئیم از خصائص معنیست
که در آنجا ذکر معنی فقره یا شری مثل حضرت دیگر هم ایراد میکند که در
افعال عیسی یعنی آن زنگارانی که در آن یافته شده آری اتفاقاً این فقره برین تقدیر
بامداد فقره ثانی مطابقت بهم میرساند پس ذکر آنکه آن پرده را بر چشم بدینان است
بطریق شصت استماع باشد و آن مدح کردن کسی است به نظری که از آن مدح
مدحی دیگر حاصل آید چنانکه انوری گوید بیست و یک زردان تا ابد ملک سلیمان یافت
هم چه بیست و یک از فضل زردان یافته و در مصرع ثانی کامیابی مدح را ستوده و در
ضمین آن بی نظیر و تمثیل بودن او نیز حاصل آمده و مصرع اول هم ازین عالم
میتواند شد چه قوله ملک سلیمان یافته بر مدح شصت و لفظ تا ابد بر دوام ادوات
دارد هم و قفله که از درختینه تا بر داشته بر و آن سخن چنان گذشت من قفل بر و آن
کسی که شصت عبارت از خاموش کردن اوست اما نسبت بلفظ خاموشی درین ضمیر
مبالغه بیشتر است هم طمع از وارثان یاس نه گام سوال من یاس بیکای توفیقانی نیست
ناامیدی پس موقوف الاخر است و نه گام سوال ظرف است برای بودن طمع چنین
و چنان یعنی از کمال عطا و بخشش مدح در وقت سوال طمع از جمله نیست که از بار
دارسته اند اما چون حاصل آن نیز سلب یاس نیست لطفی بحصل فقره متفرع نیست و در
اگر پاس بیای فارسی بود و اضافت آن بسوی نه گام البته نسبت سابق خالی از لطف
نباشد چه پاس و نه گام عبارت است از احتیاط وقت و تلاش موقع در ظهورت حاصل فقره

فراهم است بکار فرمایان اقصای هند و شان آینه بی بیان. آنچه خواهد گشت بهیست
 با کار هر مرد می گشت بخیر و که در مردمان هر دو میسر میسر و نفوذ باشد من هر دو را نفوذ
 و سر بسایات اعمالنا هم هیچ کار نکریم و رزم برام و ساغر من زهره خنجر من بهرام من
 و اینها چنانچه در پر زهره و بهرام بطریق استعاره از قطره است چه از ساغر وقت می نویسی
 و در این باب و از خنجر و وقت جنگ قطره خون میگوید اینجا صفت جمیع و تقسیم و تفریق است
 و کمال ساغر و خنجر در حکم چنانچه در جمع و بعد از این ذکر مضبوطات ساغر و خنجر که زهره و
 برام با تقسیم است و ذکر زهره و رزم از قبیل تفریق است و تفصیل این از کتب بدیع
 باید هست و که هر واحد از آن هر سه تطویل می خواهد هم بشیر زهره باغ و بستانش
 و زهره در حقیقتش و سرش بشیر بیای موحده است نه بای فارسی چنانکه بعضی گمان
 می کنند حقیقت آن نوعی از جامه که در جنگ پوشند و آنرا فرا کنند گویند صفت ششم
 هم عبارت است که کشا و گی کشش تنگی در جهان نگذاشته الا در دل بدان و در مان خوبان
 سرش در لفظ کشا و گی کشش و تنگی ایهام تضاد است چه کشا و گی کش عبارت از وجود و
 تنگی عبارت از فلسی و درین هر دو امر تضاد تحقق نیست آری در مثنی حقیقی این هر دو
 لفظ تضاد نیست و همین معنی ایهام تضاد است چه ملاحظه معنی حقیقی غیر مراد هر دو در
 و هم تضاد می اندازد و در بدان و خوبان البته تضاد هست هم پرده های که از او
 می بیا کشیده بر سر چشم بدین بیان بسته است در اکثر شرح عقیق بل هنر واقع است و خبر
 معنی فقره چنین باشد که عیبهای که پیش از زمانه مدوح از نظر مردمان مخفی بوده و آنرا
 بکمان هنر بکار میرود مدوح با پرده از روی آنها بر داشته و بحیثیت عیب در نظر مردم
 جلوه گرفته و آن پرده را بر چشم بدین بیان بسته ای ایشان از بدین باز آمده اند

کتار را به چشم
 افسح و در او معدوله پیش بعضی نکته چون خنده جان یعنی عیب چون غرور و کبر
 و تکبر و بیزه هر چیز و ظاهر او معنی عیب چهار است چه چیز نامی ریزه و خرد کم با و سهل
 باشد و نه آنکه شانه و آئینه و امثال آن بفرودند خرو و فروشن نامند و آنرا در عرف
 باشد و سخنان بسیار بی گوی و چون ریزه بار یک باشد یعنی نکته مستعمل شده و نه
 ریزه کاری و خرد و کاری نمایی کار نازک کردن باشد و در سخن فیه یعنی زیر است
 ظاهر و اصل یعنی ریزه باشد که از مفاضل جدا شود و آنرا قاضی گویند و بعضی مطلق
 از چهار در چهار جامی درین مصداق اسم سعد آورده سه بهامی بوسه شمر و در راه مقصد و
 نداد و بوسه ولی خورده که بود و در بود و اصل این مصانیت بمقام ندارد و شاید از اینجا
 خرو و بعضی بولی چند که در عوض روپیه گیرند استعمال یابد و این در عرف هندوستانی
 بسیار زبان زد است و در کل بهر ریزه که در کل باشد و افشارون و افشارون مطلق
 چیزی را سخت بهم کو فته زور کردن و ظاهر افسین مخفف اول است و مشت افشارون
 بر زور چند کردن و مشت است و این دلالت بر کمال غل و در و تشبیه افشارون غنچه
 بر افشارون مشت تشبیه نامه است هم در تیر باران نافه ز ریسر میزند تا اگرانی عطی
 شاهین میزان صورت لابر و ارندش تیر باران و تیر بارش تیر نامی بسیار که از کمال
 سر و هند و بجز این مطلق کثرت استعمال یافته و بعضی حوادث فلکی استعاره است و
 یعنی باران تیر ماه که اندر او رند می سانون گویند و چون آن از اعظم مشهور و شگال
 است شاید ماخذ من معنی مطلق کثرت همین معنی باشد بهر کیف مثال اول شعر و این
 شعر تیر باران سپاه فتنه طوفان می کند از حصار گردش و پیانه بهر بیرون کن
 مثال ثانی این شعر اودت خان واضح در باب حال او که بجز در که تو نیست +

چنین باشد که چون اعطاء اتفاق هیچ وقت بر مخرج مد و روح گران و ناکه از نیست
 طبع از تلاش موقع سوال و احتیاط وقت و ارسته و درگاه بیکاه بر سوال مرکب شده
 صم و خلک از ماه و خور و از خور خوان نوال شش ماه و خور و از خور خور کردن ظاهر
 از حقیقت اسرار است و خواهد بود و خور و نظر بلفظ خوان ایستاده دارد اما به غیرین فهم پوشیده
 نیست که ایرو چنین فقرات باین رکاکت منتهی و از نشان او سواد می بید است هم
 کوتاه و ستان بلند سودا آنچه در خواب بیند صباغ از باغ تعبیر سخایش گل مرا چنین
 سن و دانا هم خطی از اخلاط چهار گانه چون جنون و خیالات و امید ازین خط خیز
 قار بیان لفظ سودا را یعنی چون و خیال استحال کرده اند و بلند سودا آنکه خیالات
 دور و درازین عالم داشته باشد شب و صباح امی در شب و در صباح تعبیر بیان خواب
 کردن و خبر کردن از مراد آن و آنچه سنی از مراد خواب خبر دهد آن نخواهد بود و اگر آنکه
 سطا کند پس تعبیر سخا همان مراد بخشیدن آنست پوشیده نماید که قبل از کل مراد لفظ سخا
 یا مطابق آن و امثال آن مقدر باید کرد تا این عبارت بعبارت سابقه مربوط شود
 ای آنچه در خواب بیند در وقت صبح مطابق آن گل مراد می چیده و شاید که تعبیر
 وضع مظهر در وضع مضمر باشد چه مراد ایشان همانست که در خواب دیده اند پس آن عبارت
 بمنزله این عبارت باشد که آنچه در خواب بیند او را از سخایش حاصل کند صم به نسیم
 چشمت گل شگفته از شاخ میر وید تا غنچه بر خورده خود و مشت نفتار و شش هست یعنی
 قصد آهنگ و مجاز یعنی مردی و عروت مستعمل شگفته حال است از کل صفت آن
 تا حالت در عبارت مابعد درست شود اگر چه بر تقدیر قرار دادن صفت اخترازی نیز درست
 میشود اما در صورت حال بودنش متبادر است خورده بخامی معجمه مضموم بدون و او به

چنانچه اگر چه در بعضی از اینها قیاس و قیاسی و از این جهت که از اینها خواهد بود پس از آن
اگرانی از جمله تر از و مانع شود از این میان نیز از اینها خواهد بود و از اینها خواهد بود و از اینها خواهد بود
سلطان است و از اینها خواهد بود که از اینها خواهد بود و از اینها خواهد بود و از اینها خواهد بود
خمس پنجمه و در بعضی از اینها قیاس و قیاسی و از این جهت که از اینها خواهد بود و از اینها خواهد بود
پنجاهم که در بعضی از اینها قیاس و قیاسی و از این جهت که از اینها خواهد بود و از اینها خواهد بود
تا که در بعضی از اینها قیاس و قیاسی و از این جهت که از اینها خواهد بود و از اینها خواهد بود
جمله باشد از اینها قیاس و قیاسی و از این جهت که از اینها خواهد بود و از اینها خواهد بود
در صورت ماول معنی فقره چنین است با اینکه در بعضی از اینها قیاس و قیاسی و از این جهت که از اینها خواهد بود و از اینها خواهد بود
در صورت ثانی چنین است که همه از اینها قیاس و قیاسی و از این جهت که از اینها خواهد بود و از اینها خواهد بود
هم بر اینها قیاس و قیاسی و از این جهت که از اینها خواهد بود و از اینها خواهد بود
در صورت ثانی چنین است که همه از اینها قیاس و قیاسی و از این جهت که از اینها خواهد بود و از اینها خواهد بود
می باید یعنی بر اینها قیاس و قیاسی و از این جهت که از اینها خواهد بود و از اینها خواهد بود
میشود پس سلم به ترکیب انسانی مطلوب باشد آبی چنین که از اینها قیاس و قیاسی و از این جهت که از اینها خواهد بود و از اینها خواهد بود
و نسبت خرید کردن بسوی سلم از راه مجاز یا سلم خریدیده بخلاف موصوده از سلم
مرکز شده و از اینها قیاس و قیاسی و از این جهت که از اینها خواهد بود و از اینها خواهد بود
نماده از غایت ایقان وصول همه در معرض وصول اند یا بر اینها قیاس و قیاسی و از این جهت که از اینها خواهد بود و از اینها خواهد بود
رسیده وصول آن همه را از آن خود کرده پس هرگاه بقلم آید از وصول آن چنان
مست و درین نسبت باول زیاد و مبالغه است صم اگر در یاست بنماک نشانه آید
ش بنماک نشانیدن خود را کردن و شحال این لفظ اکثر در محله باشد که کسی با

انیز بارس فلک او را و گرد سار و مشال شاملش نامحن فیه و نیز آنچه در پانجا باز گفته
 شد از تیر باران طبعه شش گمان طبعه زن پادمان چیده و سرور گریبان کشیده
 انفعال نارسائی استی اقدام زربسپرون و وادون و کشیدن بی ثمر او و تا جنبه
 برون و وادون و کشیدن از قبیل وادون چیزی بهر دو مشال است یکی اگر و به پیشینه است
 حاجت که بگردد بر آئینه را به سپید رنگ و به زربسپرون آئینه را به طهرای تفرشی سه
 چیز به زربسپرون به کل شش کشیده زربسپرون و وادون و کشیدن و در پیش و
 بخشش و فیما بین فیه یعنی چیز داده و بخشیده شده و لهذا اگرانی بسوی آن مضاعف
 شد و شش این تر از و یعنی زبانه تر از و که در وقت جنبه و وزن کردن آثار است
 که در وقت نقطه شش این هم به معنی است پس در صورت اضمات در افق شش این به چیده
 و صورت لایرو شدن شش این تر از و شمال و دو وجه دارد یکی آنکه شش این از زمین
 و و تا به و پناه که درین و یا متعارف است و درین البته هرگاه پاک پله تر از و بسبب
 اگرانی آفتاب موزونه فرو رود و از صدمه فرو آمدن آن هر دو زمین از هم جدا شود
 و دوم آنکه از هم جدا و آن نیز متعارف است خصوصاً در تر از و نای خرو که بر آسجین
 طلا و نقره و جوهر سازند آنرا و رهند کائیند و در میان سوزن مانند می باشد
 و راز که در وقت مساوات هر دو پله در وسط حقیقی شش این باشد و در وقت میل یک
 از میان شش این انحراف کند و در صورت نیز شش این بهمان صورت لا ماند و آنچه
 عبد الرزاق یعنی در اثنای تفریع یعنی نقره نوشته که از اگرانی زربسپرون تر از و خم شده
 صورت لا خواهد پذیرفت و جی از درستی ندارد و عجب آنکه شش این تر از و اول بخش
 تر از و خود نوشته حاصل نقره آنکه در هنگام شکستگی مردم را زربنی بعد او و ناسنجیده

انانی انشا بر کبریت ابر حجاب است علم کرده و مقوله مصنف است هم الله اراد ان
 در یاد پوچم اگر و در پیش پوچم آه اسحق پوچم هر چیز غیر پوچم پوچم پوچم پوچم
 آن بر مطلق حالی تبار است یا که درین دو شهر از غنای بسیار است که انانی
 ساریه از هم فرط در سر پوچم ولی چون دست از باب پوچم پوچم پوچم
 و از ولی پوچم که انانی تبار پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم
 از خود و تو گوید و از سر پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم
 فریاد پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم
 شواهد کند انانی انانی انانی انانی انانی انانی انانی انانی
 ازین معنی و نگار پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم
 شواهد بود و مگر آنچه که پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم
 و وفای پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم
 مستحق پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم
 عرفی گوید شمس پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم
 غدا انشا بر آن اگر پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم
 شمس پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم
 زانکه شواهد بود و زیادت پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم پوچم
 کثیر الاستعمال است چون نورانی و خلاصی و سلامتی و نقصا و امثال آن و جمیع
 منکر آن شده اند و لهذا ابوالبرکات بنیرین شعر عربی اعتراض کرده شمس
 پیش جلوه حسن کلام من انداخت قبول شاهد نظر کمال نقضانی و خوان آرد

مسلمان بافت ران جمع اول بهتر است و مصرع ثانی بدستد بعینه جمع نخست
 اگر چه وجه تفسیر تاویل نمایند در این شعر و نخست است مصرع ثانی را با مصرع اول تعلق
 اندیش تا باید گفت که بر تقدیر عدم سوال طلب چگونه صورت بند و هم که ترین بدل
 ملکه و شهر و ده است و تقدیر که سرش یک است بدست است و سرش یک است بدست است
 یک لفظ بدست یعنی اگر یک است فضا به از زبان کی بر آید تقدیر که حواله نماید هم به هم
 آفتاب کسیری و پیش جو و ش نور تقصیری و سرش کسیر کسیر که کسیراگر و تقصیر
 صاحب تقصیری با آنکه آفتاب که کسیری است در پیدا کردن زو و سیم سراپا یعنی شده
 اما جو و سرش میداند که نور کسیر چنگاره هم کار افتاده ابر نیسان را و دیده آن دست
 گوهر افشان را و سرش کار اندان و کار بر سر افتاد و پیش آمدن مشکل امی ابر
 نیسان را و گوهر باری سخت مشکل پیش آمده چه آن دست گوهر افشان را و شانه
 کرده که گوهر افشانی و رنگ و توقی و منشا نقد و نمیدارد و چه هر چه بیاید و در
 می افشانند و منتظر گوهر باری دیگر میشود و شاید که چنین گفته شود که ابر نیسان را و از
 گوهر افشانی او شکل سخت پیش آمده انا یعنی با صفت سخاوت هیچ تناسب ندارد
 هر کس مصرع ثانی علت مصرع اول است صفت با هم صورت زیبا و طاعت
 بهمان آرا سرش طاعت با فتح یعنی دیده او و دیدن کرد و فارسیان یعنی صورت و در
 استعمال کنند هم هستی که از ابراهیم علیه السلام پیوست میراث رسیده بود تا غایت در
 تن غیب بود و بیت مانده بود اکنون روزگار امانت سپار باز تسلیم ابراهیم شود و سرش
 میراث زمره باقی مانده تا غایت هنوز تن به تن پخته بزرگ و چار و و بیت آنا
 تسلیم چون پوشیده نماید که حسن پیوست در میراث حضرت ابراهیم قرار دادن بسبب

که چشمش را بگشاید از سرش اهل نظر که بمانند و از نظرشان در پند آشیای عالم
بغایت رسا بود و مانند کسی که نظرش بغایت رسا بود و الا نظر نیز گویند عالی گویند
بر کرد و الا نظری خویش کرد و در شهر را به حق میباید است ای میباید و الا نظر
شان ازین معلوم میشود که چشمش را بگشاید از سرش او گذارد و چرا و دیگر ای اما
نگهند و اگر چنین نگشاید ایشان را اهل نظر نباید گفت هم و ارباب محبت به لای که
دل بولایش سپارند سرش ای اگر بولایش در دل ندارند از اهل محبت نیستند هم
بجهت بد زشتانی مشعل و ادوی کلیم سرش در حسن بعضی اول و ثانی و بعضی بعضی اول و
فتح ثانی نیز تصحیح نموده اند چنانکه در همان گیتی است بمعنی برق و دروغ هر چیز و در زشتانی
بافت و نون منسوب برق بمعنی صاحب روع و در زشتانی روشن پرتو دیده نماند
که لفظ و زشتانی باشد که مضاف به و بسوی مشعل و باشد که موقوف الی آن بود و در صورت
اول ظرف مستقر و بد زشتانی مشعل الخ تمام خبر لفظا جبهه باشد که مبتدا است ای جبهه
بد زشتانی است که مشعل و ادوی کلیم است و در صورت ثانی مشعل و ادوی کلیم خبر
و بد زشتانی مطلق بخبر و اصل مشبه به است چهل مشبه به بر مشبه درست است چون
حسن گل است و چشمش مل و ادوی کلیم و ادوی این مشعل آن تجلی که حضرت
را مشاهده شد هم عارضی بنگفتگی گذار ابراهیم سرش این فقره نیز مانند فقره اول
احتمال هر دو توجیه دارد و کما لا یخفى هم بافسانه عاشق خود بهای همه نهال شمشیر
نهال درخت موزون و این لفظ با لفظ شدن بمعنی تمتع گرفتن بغایت بالفاظ کردن
بمعنی تمتع کردن کسی را بغایت نیز مستعمل کما فیما نحن فیه و نیز طفره گویند تفرود و آنرا
شهر نیز و سپاهان از کار بهار سازی چمنش متلع خرمی در بار نگاه تهنه بند نهال نشسته

بودن یوسف علیه السلام است از اولاد ابراهیم و اسحق بن ابراهیم و اسحاق بن اسحاق
 از اولاد یوسف علیه السلام است و غیب یافتن عطا نشدن هیچ چیز از او
 ای میراث منی که از ابراهیم یوسف رسیده هنوز در پرده غیب با انبیا عطا نشده
 زمانه آن اما بعد از ابراهیم یوسف رسیده که آنچه از او رسیده با برکت یوسف
 را با شتران نام همان ابراهیم تصور کرده لیکن انست یوسف را با ابراهیم سپردن
 زار و گمیراث از او با شتران پس توضیح آن چنین باید کرد که چون زمانه میخواست که از جفا
 انست یوسف و شتران شود یوسف که آن حسن و ولایت است بر سر هر خصم میست تا با او
 باید داد و ناپاچار باین مناسبت که این حسن یوسف از ابراهیم رسیده بود و هم با ابراهیم حواله
 کرد و چه نسبت با او دیگری لایق نبود و حق انست که لفظ میراث هر چند بمناسبت بودن
 حضرت یوسف از اولاد حضرت ابراهیم مناسبت است لیکن نظر بر جوع آن باز با ابراهیم
 مناسبت نیست نماید چه میراث انست که از مرده باز ماند و رجوع از باقی مانده باز بده
 عادات است و اگر گوی که در فن شعر با مرده معامله زنده بکار بیرون شایع است
 چه گویند شمشیر تو رستم شمشیر گافته یا حاتم هر روز بر درت بگدا می آید و امثال اینها
 گویند اینهمه بر تقدیر زنده پنداشتند آن مرده است نه با وجود مرده پنداشتند و اینجا
 بقدر لفظ میراث خبر مرده بودن تجویز نمیتوان کرد و فافهم و نیز چون میراث از مرده بپای
 و اثر که از ابراهیم قرار داده هم با ابراهیم سپردن خیلی بدشگونی در حق ممدوح است
 اگر لفظ میراث نمی بود این نقره از تازی مخصوص جواب نداشت و ظاهر لفظ میراث
 باعتبار اولاد بودن ایشان در جوع آن باز با ابراهیم باعتبار شتران نام گفته شده
 سماعت درین فن بکار میخواند رفت گو نظر غور از آن اباء و هم اهل نظر بنیای

بنی فوجی از وی این صواب و خوب او چند را آن پندار می کرد و که در حالت انحراف و استیلا
 دل می نهید و این سپاه اندک است و در میان او چه هر کافه زنی را این حال باشد به گیکه
 بهر مرد و بهر زن معنی است و دست بی (در این شکار) و او شصت نفر زنی را که با او جنگل تهاش
 بهر مرد و دست بر دل نمایی تو که است و شصت نفر را و در هر مرد و زنی بر و زن تر است
 بنا که عیسی را که با او مقصود است بیانی قابل مکتوب و اندک آن را از این جهت
 را که در عایت تغییر باشد و در گل مانند آن تغییر کرده و پا و گل شدن نظر بر دست بودن
 طرفی از وقوع بهر سانیده گو آن فی احوال و در گل نباشد هم عارضش تو بهر بار باغ احم
 داغ پروانگی چراغ حرم و شش داغ پروانگی ای داغدار و نشاندار پروانگی است بهر
 داغ معنی نشان غیر است و معنی نشاندار مجاز است از عالم زید حدل ای چراغ حرم
 پروانه است لیکن از پروانه شدن چراغ حرم چه اراده کرده باشد زیرا که مقصود همین است
 که چه او بدان فروغ هست که چراغ پروانه از او است و چراغی که در حرم و زینت بهر
 چراغ زیاده تر و دراز تر نمی باشد و نه چنان مشهور است و از عالم چراغ طوریست تا
 گفته شود که معنی انوار می است که در کعبه بود چه این را استعمال ضروری است که و است
 تجلی خیز از مهر ساختن لبریز شش تجلی خیز جای بیداشدن تجلی از عالم حسن نشین و
 روح خیز و لبریز ساختن آینه را از مهر و اعتبار انعکاس رو پس آفتاب و ماه را قطع
 از برتری یکی بر دیگری از یک عالم پیدا شده چه اگر چنین نباشد پس از مهر و لبریز ساختن
 یا از خجست باشد که یک شماره را ماه و یک را مهر قرار داده و یا از خجست که روی او را هم
 ماه و مهر بهر چه کرده بهر کیفیت نظر بر تفاوت در ماه و آفتاب تفاوت میان هر دو خسار
 با تفاوت در همان یک چهره به پیشی و کمی چه معنی دارد هم این تفاوت نه مهر داشت نه ماه

که بوقت انفصال رود و پویشیده نمائند و اگر کفرش در آخر مصرع تانی رود است و لفظ نه به نسبت
 عادت بود از چند و در بعضی بالعکس پس اگر چه در آخر مصرع انتظار باشد از آنچه بر جان
 قافیہ می رود چه تا لم بلکه آنکه ساخته و تمام هر کس که گفته اند به بی خبر بوده اند یعنی ترکیبی آن یک
 مراعات نرود و مصرع اول هیچ یافته نشود تا ایاد آن در همه مصرع بجای باشد و غیر الزامی
 یعنی گفته که انتقال از صفت و بیجا نیست سیرت محدود است آنی آتیس باید که این شصت
 بعد از همه اشعار باشد و حال آنکه در جمیع نسخ صحیفه و بعضی بدل شیخ مدینه قبل از شعر الاحق آمده
 میشود و اگر در آخر آن لفظ خوب یعنی عادت باشد اشارت فریب نیز بطرقت همین سیرت اول
 که وصف الاحق بیان میکند بر تقدیر سیرت ایراد چند از همه اشعاره شاید که این اشاره
 بدوی آن شگفتگی روی او باشد که در مصرع اول نفت کرده و تعمیر از آن بلفظ خواص قبل
 لفظ سنیه درین شعر سفیدی شعر من آومی تعمیر شکل در و تو تقدیرش + ندیده ایم مگر
 این شیوه از پیری آموخت مگر خاطر از تردونی آساید فروغ تا سید مید او فیاض چه باشد
 در راه فکر نمداره بجای توان برو هم حبه مهرش صابر چشم باد + ساقم خوش نبرد است
 نوشم باد و سش ظاهر احصار بهوش شدن می مهر عبارت از غالب آمد است بر نوش
 و مراد است که از می ترش نیست باشیم نوش با و فظی است که بوقت اکل و شرب بر آن
 دعا استعمال کنند و مقصود آن بود که آن ماکول و مشروب خوشگوار و ممد حیات با و طمیر است
 تفرشی در ترکیه در صفت یار عباس آباد نوشته گوید شعر چوین زبان خاوند را که بایر و
 این توصیف بفراوانی جد و دل مسطر علم شده گوزلال سلامت نوش باد و این مثل لفظ نوشجات
 فطرت گوید شعر شتم لطف است گر پای محبت در میان باشد دل از دست تو زخمی خورد
 لفظ نوشجان باشد + صفت شتم هم سیرت پسندیده و اطوار گزیده صاحب خلق

نیک تر از ترش است و شیرین تر است و شیرین تر است و شیرین تر است و شیرین تر است
او طعمش از ترش است و شیرین تر است و شیرین تر است و شیرین تر است و شیرین تر است
او شیرین تر است و شیرین تر است و شیرین تر است و شیرین تر است و شیرین تر است
و شیرین تر است و شیرین تر است و شیرین تر است و شیرین تر است و شیرین تر است
طراوت شیرین است و شیرین تر است و شیرین تر است و شیرین تر است و شیرین تر است
او شیرین تر است و شیرین تر است و شیرین تر است و شیرین تر است و شیرین تر است
کوه های شیرین است و شیرین تر است و شیرین تر است و شیرین تر است و شیرین تر است
بر شیرین تر است و شیرین تر است و شیرین تر است و شیرین تر است و شیرین تر است
گرد و هم چوب و شیرین تر است و شیرین تر است و شیرین تر است و شیرین تر است
ملاطمت چوب شیرین تر است و شیرین تر است و شیرین تر است و شیرین تر است
و الحان یای مصدري در آخر کلمه دوم در آخر هر یک از هفت است که مرکب را یک است
قرار داد و شیرین تر است و شیرین تر است و شیرین تر است و شیرین تر است
سفن را ندان شیرین تر است و شیرین تر است و شیرین تر است و شیرین تر است
و مرکب و شیرین تر است و شیرین تر است و شیرین تر است و شیرین تر است
پس کاف یعنی که راهم بر استقامت است هم در جهان نیست آن نشاط هلال که کش
نخلت از تیر حال پس نشاط نیست بوافق و ملاطمت نیست بجا است ای اگر
دوستانش را نشاط است آن نشاط همیشه باقی می ماند و اگر مخالفانش ملاطمت آن ملاطمت
همیشه بر جای باشد و هرگز تغییر نمی پذیرد و همیشه دوستانش را ملاطمت و دشمنانش را
انول اند هم بشکند آسمان و پویشش بشکند کاف طاعت پیمانش پس شیرین تر است

پس را بیتی انصاف است باشد و بیایید متعاقب و با آن مقدمات الیه آن را اگر
 بعضی شش است بیایید در آن تمام کرد که بعضی چیزی که بیایید از سندان باشد
 و فواید شش است و فواید شش در آن تمام کرد که بعضی چیزی که بیایید از سندان باشد
 خبر آن خواهد بود و هم و سندان آن فواید شش در آن خبر عددش کند و در آن سندان
 عدد او از فواید شش است و فواید شش در آن خبر عددش کند و در آن سندان
 که نظر سندان و فواید شش است و فواید شش در آن خبر عددش کند و در آن سندان
 تخمیل یا فواید شش در آن خبر عددش کند و در آن سندان
 فقط اشعار خواهد بود و هم و سندان آن فواید شش در آن خبر عددش کند و در آن سندان
 در کبر یا فواید شش در آن خبر عددش کند و در آن سندان
 که با فواید شش در آن خبر عددش کند و در آن سندان
 فواید شش در آن خبر عددش کند و در آن سندان
 او هم شش شش و درین هر دو فواید شش در آن خبر عددش کند و در آن سندان
 یا اکثر الفاظ فقره اول در وزن و فواید شش در آن خبر عددش کند و در آن سندان
 تعالی فیما سر در فواید شش در آن خبر عددش کند و در آن سندان
 که لک طایفه در آن خبر عددش کند و در آن سندان
 وین و فواید شش در آن خبر عددش کند و در آن سندان
 دو من در پاکی پرده چشم خدا بینان شش کساوگی اگر موقوف الاخر باشد
 باشد و پیشانی بند او ظرف بخیر و این محل مشبه به است بر شیه و اگر
 بسوی عرصه پس جلاظر فیه خبر آن خواهد بود و همچنین است حال انظار پاک در

ان از مدوح سر زده برای آنست که او چون طبع عالی دارد و بخشش عالی خواهد بود
 و لاف و دریافت پست فطرتان حرف زدن تکلفی میخواهد و اگر نه معانی شش
 نگران تر است که باریکی برگردن توانایان نهد و شش از آن بعضی همان باوقار
 اند و برین پایه همین است پست ازین سه پاره عاید فریبی؛ ملایکه صورتی
 پس زبانی و این چنین صبر پاره دیگری گوید و چشم من بسیار ازین خواب پنهان
 است و می بسیار چنین یا بسیار ازین قسم گران تر معنی بسیار گران و لفظ ازین
 چپ برای تفصیل نیست چه اگر برای تفصیل بود و ذکر مفضل علیه نیز باید و آن در نجاست
 لی بعضی خفت و ذلت اسمی معانی او همچنان بسیار گران است که برگردن توانایان
 من با خفت و ذلت خواهد نهاد ای کسانی که در سخن فهمی خود را توانا میدانند و قسم
 ن عاجز آیند و این عجز موجب یکی ایشان شود پس قوله باریکی ازین از قبیل ذکر لازم و
 و ملزوم است و آن عجز باشد که مر و در گران و سبک تضاد است هم ارباب استعداده
 بحث کتابخانه که مکان فیض آبی و مکتبخانه استادان اعنی شاگردان اعلی حضرت
 لاهی است روزی بادش مکتب خانه مزید علیه مکتب است چنانکه سحرگاه مزید علیه
 و در وقت سحرگاه نیز آمده و خواب در وقت سحرگاه گران میگردد و در وقت سحرگاه
 نظر باد از افعال ناقصه است و صحبت کتابخانه آسمان و قوله که مکان فیض آبی ازین
 و طوف و عطوف علیه بعد آن جمله مقرر در صفت کتابخانه و لفظ روزی خبر آنست
 و قوله ارباب استعداد را متعلق بفصل هم تخصیص اینجا که همه جارحیت مناسبت مرغی است
 و لفظ اینجا عبارت از دولتخانه پادشاهی است ای خصوصاً صحبت و دولتخانه پادشاهی
 روزی باد چه نسبت بکتابخانه صحبت و دولتخانه زیاد و مزید است از بهر آنکه در مکتبخانه

[illegible]

[illegible]

الب کینتم شکر بنیان خوشین به تنگم که هرگز ویمیم به بر قلمم با شیخ از زبان دارد و یا
 بان با کسی یکی کردن هم هست سلیم شکر نامه مطرب و سینه هر دو یکجا کرده بان بنامه
 به تکلیف که پیشی کن رسم از آنجا که مجوز از تو غرور راه گفت و اگر این هست و تفرقه و یکجا
 بر صحت زار نالی نه که عروسی سعادت بساطا بهی چون تحمل بهی (ان) از حد گذشت
 ش مراد از عین صاحب بجز و از غرور صاحب غرور است گفتگوی یا بنامه است
 صیح تر است از است بجزه آگاه و تمامه خواهند بود و زار نالی یعنی از نالی آن نالی
 ما جز آن باشد و زار و عاجز بر ترکیب مذکور حال است اسی نالی در حالیکه زار و ما جز آن
 و لفظ شکر نامه است نه ناقصه تا بتقدیر خبر قائل باید شد چنانکه گویند عرض شد که ملاقات
 است بقیه بران عبارت از خود صفت است و این وضع جمع است و محتمل و چنانکه گویند
 نیز که تا گفت و بازوی گردان بید و این از برای گردانیدن شش معلوم باشد از به
 دی صفته مذکور اسی بازوی من که از جمله گردانم بید و این استعمال از ابل انما
 بجانب و ریاض و حور و امثال آن است یعنی من و چه درین جا و همین فکر است عین غیرها
 زاده است نه از جمله آنها که لا ینتی علی من هیچ کلام الفصحی و کلمه گفت بعد از از نالی شد
 بجنب بطرف فارسیان که از میان دو جمله که ثانی آن هر دو مصدر بکنان بیان باشد
 از کلمه را محذوف نموده جمله ثانی را مقلد آن قرار دهند محذوف شده چنانکه سیست
 و رو و دید بر نوشتن فصح کرد بلکه ما را همین بهر بایست خورد و محتمل فقره اینکه زار نالی
 کردم و گفتیم که عروسی سعادت حضور از حد تجاوز کرد و مانند مثل من که آن نیز از حد تجاوز کرده
 هم باز نمانی بر سبک و جان خوش که آن است شش سبک روح کنایه از ظرف و سابق
 نوشته ام که چون مقابل گردان جان است پس سبک روح کسی باشد که عینش گذراند پس

ازین پایه ای چنانکه در مدوح است هم تا در ترجم و مهربانی دریا نشود که هر ذرات را در
 خزان و انانی بکنت نیارند. این دریا نشود. ای شل دریا که انجایه نشود هم تنویر باو شایان
 بر همه مهربانی و شفقت هست نه بعضی و طول ملکیت سس و بر جمیع شش بر همه یافته میشود
 و جمیع بر همه است ای بر یکدیگر که لا یشق هم و شسته تر هر انکو مهربان تر شش و درین کسب
 ای شفیق شست چه آن بدون حرف از غمی آید بر کبکی کلان باشد با شغل طبع
 معذورت بود ای شسته تر از دیگران کسی باشد که مهربان تر از ایشان باشد هم شش
 بر روی هر که غم دید و دیگر که بر شش بسیار اشتک بخشد شش بر روی کسی غم دیدن
 التفات باو کردن که مقرر فی قوله و باخ و بر شان گلی بر رویش نهند ای شش شش
 بطرف هر که شفت شد هم طفلی که سرنگشت مهربانیش بکاید لبش گزنده پستان باو بنگرد
 شش در بعضی نشسته گزیده حیضه مفعول است ای از سینه یافته و گردید فعل مثبت و در بعضی
 گزنده بصیغه اسم فاعل و بنگردید فعل منفی پس گزیدن یعنی مطلق بزدان گرفتن خواهد بود
 ایکن بر گزیدن مفهوم ایزان بر مقبول باشد پس آن مجاز بود و اگر بجای فعل منفی مثبت بود
 همان معنی راست آید ای از گزیدن انگشت شش همچنان لذت یافته که من بعد پستان
 مادر را گزیدن گرفت و نیز ارشد و اضافت در سر انگشت مهربانی باونی ملائمت است
 ای سر انگشتی که بواسطه مهربانی و روان طفل داده بود و عالم دست شفقت ای دستی که
 بسبب شفقت بر سر یار شست کسی ننهد هم تقریب حرف مهربانی و نقل مهربانی که سند اعتبار
 و سهل افتخار این بهیقه است تا بهم با تحریر مهربانی و اروسش تقریب در احتمال غار سیان
 وجه و عطی باشد که با سری بر انگیزد و حرف مهربانی ای ذکر مهربانی که در و فقره سابق
 مذکور شد سهل یکسری و تشدید لازم قباله یکسری زبان و شش و شفقت کردن با و سخن

نامش قلمی است و در ضمن نقل خبریانی بر سخن جهان بی اصلی این هر دو نویسنده ظاهر
 هوی است و مخموم مصرع کسی چه سازد الخ عویذ تقییر مولف است یکبار در این
 خبر محدود را معشوقه خوانده و در این امر بعضی مواقع بسیار مبالغه این مبالغه است
 حق است که هر که از لطف سخن چاشنی یافته بداند که این فقه با وجود تکرار تالیفات
 می بود و لیکن تمام شریک می علیه الرحمه واقع شده و از عبارت تا تقدیم هیچ نقص است
 بین الفاظ نمیرسد هم کسی چه سازد و یکجان و صد خبر از شریک است این مصرع تخریب است
 و دیگر تمام بیت نیست بلکه مصرعی است علی حد و مقوله مصنف است ای کسی چه علان کند
 که یکجان دارد و صد خبر از شریک اند یعنی میخواهند که از یک جان مذکور انتقامی بگیرد
 حاصل نمایند پس با جان واحد بهر کس چگونه برآید و بعضی نسخه این مصرع با بنویسند
 عری است جان و در صد خبر از شریک است و بعد از از آن همین مصرع گرفته و توجیه
 آنچه بکار برده و تخریبش تطویل لاطائل است هم زبان فصول چه سازد و سینه ساز
 است زبان فصول است و حرف را مقدر و فصول ساختن زبان عبارت از اطلاق
 کلام است ای در گفتگوی نیاز خویش تا کجا تطویل بکار برم هم اگر شریک شریعت غربت
 و کن می پروازم خلعتی را از وطن بر می آورم و کتاب این رشک هم ندارم و اگر ازین
 حرف زبان می بندم بغفلت بعضی دور ماندگان می ترسم و اینقدر بهر هم نمی ترسم
 رسیدن از چیزی بصله حرف از می آید از خجالت بر که برای استعلا است نیز معلوم شد
 هم مسکن عیش و عشرت است و کن لب بغیرت قند ز حرف و طنش است ای لبان حرف
 وطن دور می افتد و این کنایه است از آنکه مقام گرفتگان و کن بهبیب حصول عشرت
 از وطن خود یافنی آرند و بعد از از آن یعنی گفته که لب از حرف و وطن تطییل تخریب می کشد

بهارت از نبودن بار غم و الم است و محال فقره اینکه من در سایه لطف خداوندی بجز
زندگانی کرده ام و از اندوه و غم بترانده بار تنهایی بزم گران هست و طاهر است که
آنچه بکس بارانده برنج تابید هم بهاری نمکین تر از شوز نسبت فرمودند که اگر تنها بود
چنین می بود چون شریک واری بنوان ساختن شایسته تمانی و آتش بار است
بنا بر ضابطه که ما به که نخست در آخر ترکیب توصیفی بحسب فقره آن از ترکیب اضافی در
مواقع التباس می افزوده اند چون غلامی حاصل گنجای فاحش و بعد از آن طریقه
در آخر به ترکیب توصیفی اختیار کرده و الحال چون آن ضابطه از متاخرین متروک شده
چون در وادی که بایستی تمانی مذکور به کثرت استعمال یافته بود و دیده نشود و چه قلم زمان کم
همچنان بر رسم رقم دیدهای سابق دست می برند و بس تقریر این فقره آنچه نفهم نقص
فقره حسابی به چیدان میرسد به بنظر است که باوشاه جواب آن بهاری ارشاد کردند که
در نمکینی از شور محبت زیاده تر بود و آن اینکه اگر قوتنها می بودی در باب دوم حضور
آنچنین مضائقه با تو غیرت و الحال چون شریکان و دیگر نیز داری همین در و تنهایی بایست
چه در وقتی که با یکی چنان سلوک رود و تقاضا محرومان و دیگر نیز چنان خواهر خواست
پس با کدام که ام یک و تیره پیش آمده شود و تعجب الزام بینی و توجه دیگر نوشته
و آن این است که بار تنهایی من همین بر دوش تو گرانی نمیکند من هم از تنهایی تو شریک
تحمل محنت دوری ام چون از نظر فین حالت شوق دور و طلب همچنین است خیال است
من نموده را بنی باید شد یا آنکه وقتیکه بادشاه مصنف و ملکتی را به تر قلم و سپاه نور
امر فرموده بود ایام دوری ازان مراد باشد و از شریک امر دوری اشارت بملکت باشد
یعنی قوتنها دور خاندی بلکه ملک الشرا در بنیاب شریک نیست و این کنایت از مصنف

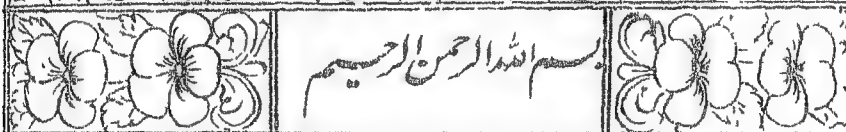
سوم کند لیکن در عرف اطباء اطلاق تریاق بر مرکب است و اطلاق فاعل بر مفعول است
و لفظ پانزده بدوان و او شصت پانزده بود است چه پانزده بود و بعضی شصتین پانزده کرد
و چون تریاق بدین را از مجموع پاکه کند بدین نام گفته اند و هرگاه عبارت از افادت و
حوادث و زکات است هم صحت خود را که سر یکشور و او بهر تنخیر هر سه است و او سش
یک لفظه از مصرع ثانی بقدر نیز مصرع اول حذف شده ای بهر تنخیر هر سه و هم نامه
و خواندن هر جو یان فعل در آتش العجل گویان سش فعل در آتش بقدر چرب است
خوانان هر که خوانند کسی در محبت بقدر شود و نقشی بر فعل نوشته در آتش اندازنده در
محاوره یعنی مطلق بقدر استعمال شده و مصرع ثانی العجل گویان حال است از آنجا که
بتدا است و فعل در آتش خبر مبتدایا بالعکس یا و او عاطفه از میان هر دو میگذرد و هر دو خبر
بتدا باشند هم قسم جان بزند گانسته او + کوخرا و کبیر بانه او + سش ظاهر است که
بشعر و وافی است ای هرگاه جان را احتیاج قسم می افتد بزند گانی او می خورد و با وجود آنکه
از غایت غریزی هر کس قسم جان میخورد و اگر کسی باین مهربانی که او دارد یافته شود هم او
و بس عبد الرزاق یعنی مصرع ثانی را بیان مصرع اول قرار داده و گفته که جان بزند گانی
او قسم بخورد که مقابل او که ارم کس است و کجاست انتی و رکاکت این برابر خبر پوشیده
نیست هم اگر عذر در آن نفسی گفته نشود و کوتاهی نشده این مدح و ثنای دیگران نیست
که عذر تطویل باید گفت و خجلت الطناب باید کشید سش گفته نشود و نشده هر دو فعل منفی
و در آخر شده لفظ باشد هم است ای اگر عذر الطناب از طرف من گفته نشود و نه یعنی بیجا
نخواهد بود هم سابع در سعادت یافتاده که در شک گزاری منطقه نباید سش شد سش نیست داده
و نباید سش شد هر دو منفی است که افاده اثبات میکند ای سابع را شصت حاصل شده که

[illegible]

خاتمه - بعد از کشتی نماید تو فیض شرح گلزار با همیتم نیز از خانه تمام در قلم سبزه نام رسیده تمام امتحان
وزمان چون جوابها فکر انجام رسید یک در و دهان شکستید و قسم قلم از تیر می باز ماند و در اعطای
تیر باد هوا گفت و تمامی حوصله در کج خمول زلفت اکنون خواهر است که خانه از دست نماند
و در گوشه عزلت تن زخم اما در این غلظان آلوده بیکند اردو کاغذ خوان فایز که بیدار نشود و گریه بشنود از گداخته
نخل طبیعت لب غم اهد است و شکایت اختیار به در او به سکوت نشو انداخته است نهی که این بار منزل رسید
نفس است کردن چنین نیست تا و هم سانی خود هم تو نیست سوار این جاده پیش راسته تا اما به پیش
و عرض خوارات میراند شوخی خست و وقت جولا گیراست چون تواند آمد سو و نه بماند و من که در میان چه با

شکرگزاری، یا آن منطقه خواهر که در هم از شادابی گفتن تشکیلی ششید ز بهنوری میسر
شکل بسیار است از لایب های پوای سخن گفتن بسیار شادابی است پیدا نم که
ششید ز بهنوری از لایب آن باز نخواهد ماند هم ایپون آخر حکومت عجز مردمن سخن خواهد شد
و با هم از لایب انتقام است پس حکومت عجز سکوتیکه تشکیلی باشد چه درگاه طاعت سخن
نارنجار چارست شوند بود شیده نماند که در اکثر سرزمین فقط در بعضی جهات از لایب سخن
سخن تغییر است اما بجز کثرت از لایب مقادیری نمی بخشند بیکه آن نخه اول خوب است چه مردان
که آخر سکوت شهر من خواهد شد و در حال اشاعت آن بطور سخن کلام بر پیل صبار
یگر و احترام در مردم شدن و در عرف مشرب است که حاجیان بر خود لباس و دخت و
استعمال خوشبوی با و اصلاح ریش و حمام و غیر آن حرام گردانند و استعمال آن بلفظ
بسترن است هم که او این است لب یا بین باز کن پس این کلمه الیست که در ادب است و عا
استعمال نشد یعنی قبول کن دعا را کما فی تشکیب هم کعبه اهل دل ابراهیم با و قبلیه نه سپرخ
و هفت اقلیم با و شش مصره تانی بتقدیر و او عاطفه معطوف است بر مصرع اول بر برین
یا ضعیف تر اسم کلمه با و است یا جند اسم قابل بیاید شد یعنی ابراهیم اگر معطوف است بر کعبه
اهل دل با و پس همان ابراهیم معطوف است با و دوم نیز باشد بر پیل بدلیت هم از لایب
دستی بر زمین پیش قدرش چرخ در تسلیم با و شش پشت دست بر زمین نهان
در هندوستان نوعی از غیلم است و از ابرکی کرش گویند و اشکان از غایت شهرت
محتاج تحریر نیست مصرع اول تمام حال امی آسمان در پیش قدر او در تسلیم با و در حالیکه
از بهر دلشست بر زمین است و چون در حالت مذکور پشت دست خمیده شود و تشبیه بر تو پشت
دست تمام تر است هم پیش ترکیب لفظ کم خواست با کاف سرکش از اختلاط اسم با و شش

با خود و از پاوه اندامانی نیست، آرد پیش که فرسوده نیاید پا بود و جز و با هم زبان
 و میانی نیست، و هم از نو بر ایل نیست و ایل تیل اگر ذکر قبیل است که در قبیل
 من ایل پاکه تان بر پیری است و در نزد من ایل که در ایل و جلیلی است
 قبیل من را و من و در بان منی و قضا و احتمال که در هر چه در ماه آید و شتر چیت و نه
 و با من قبیل اول من و در هر چه در جلیلی است و در هر چه در جلیلی است
 از پیش من است و من و در هر چه در جلیلی است و در هر چه در جلیلی است
 قبیل منی و ایل من و در هر چه در جلیلی است و در هر چه در جلیلی است
 است و من و در هر چه در جلیلی است و در هر چه در جلیلی است
 و بر این قبیل من و در هر چه در جلیلی است و در هر چه در جلیلی است
 ای اگر ذکر قبیل است یا قدر جلیل باشد از قبیل است پس او در ذکر نام خواهد بود چنانکه
 همراه با هم نداده باشد و یا با هر چه در جلیلی است و در هر چه در جلیلی است
 و احتمال اگر بجای یک تر و دیدن است و در کلام که ما و زبان ایل اسان و من
 خود و ما چنانکه یک چند بهار در جلیلی است و در هر چه در جلیلی است
 طوسی از سال اساس القیاس نقل کرده که در فصل چهارم از مقایسه سوم آن آورده که اوقات
 عناد در تازی او و اما مانند آن و در فارسی پا و اگر در شهر فردوسی از نجاست بهیت
 سنگار خویش ارد او که در هر چه در جلیلی است و در هر چه در جلیلی است
 در هر چه در جلیلی است و در هر چه در جلیلی است و در هر چه در جلیلی است
 و بیاجه نورس سخن در از گذشت هم نطق از تو بهمانه ارباب و انداخت خوان سخن
 از خوان قبیل است و در هر چه در جلیلی است و در هر چه در جلیلی است



یا حجب من عین حرم در بارم نیست	بجز عشوه نفس هیچ در کارم نیست
اسمانی صفات را نهامیست نبود	من مضطر و تکلیف جز به غفارم نیست

عهد اگر چه کی حرف است ز قمره لایحه اشاره خارج آهنگی زیبا نگویاست و معرفت اگر چه
 بی نقاب است بجوم حیرت و در باسن نگاه تماشا را باغی دارم چشمی که در تماشا گیران
 حسدش بکنار است و نگه شکوه طراز یارب دل من چه جنبش سودا زده ایست بخش
 چه بسوز دارد و وصل سباز بیدار شگای گرسنه چشمان کمال را فروزه باد که فراخی حوصله
 خامه ام خوان خلیل گسوده بیدار لذت تما معنوی سلامی دهد هوس شکم بنده اگر سیر نتواند گذشت
 تدریج خود بر سر دست است فی نزل این لذت مانده ایست از آسمان فطره وقف
 گرسنه چشمان هوس پر است تشنه تا به شاه این جمال نگاهی سیراب کند و گوشتی تا نشیند
 این ترانه با ناله زمره زمره و سخن داود زنده را باغی تا دیدن نقش من زمین فی نیست

۱۰۰

[illegible]

داشت که تقدیر نیک داشته باشد و خدا صاحب پیشانی و جبهه و معنی کسی که تقدیر بر سرش باشد و آسمان
 بود که کما فیما نحن فیه و هم صفت و در پنجم گفته گوید شعر بیان فرمودن پیشانی و خوراند و شاید که از هر دو هم
 یعنی بر او معنی آفتاب که صاحب یا گشته به آیه پس که خاک مقدم او را میگردانند و آسمان که پیشانی خود پسید اگر
 برای اینکه از داغ سجده او گریز یابد و حرف از معنی برای و در کلام فارسیان مثل است
 و مثلاً آن از جواهر الحرف پدید است پس جبهه و زبانی تحقیقی خود داشته یعنی نمبندی و در
 ششم سجای و ریوا و ریال است که حرف طرف باشد و همچنین در مصرع ثانی و حرف از در
 هر دو مصرع نیست و سجای زیب کلمه زیر معنی تحت پس حاصل معنی شعر چنین باشد که آفتاب
 در کحل مقدم او حکم دیده و آسمان در تحت داغ سجده او حکم جبهه و زبانی دیده و عبده الرزاق
 بر تقدیر چنین نسخه گفته که عبارت در کحل خاک مقدم او تمام صفت دیده و وزیر داغ سجده او
 صفت جبهه ای آفتاب دیده است که از کحل خاک مقدم او نورانی است آسمان پیشانی او
 که وزیر داغ سجده او ظلمانی است داغ پیشانی والت دارد بر گرفت سجده که خلاست
 بندگی است آسمانی پس آفتاب آسمان مبتدا و دیده و جبهه خبر آن خواهد بود و میتواند که دیده
 و جبهه مبتدا و ای دیده که در کحل خاک مقدم او است باعتبار روشنی حکم آفتاب و از جبهه
 وزیر داغ سجده است و باعتبار بر بندگی حکم آسمان هم می فروزد و اهل عرفان از انصافی او
 یقین می در در باب خویش استخانی او گمان است و بعضی نسخه می فروزد و از آن فرودتر
 و در بعضی می فراید از آن فرودن و این بهتر است و در بدن گمان ظاهر عبارت از آنکه گمان
 به این عبارت تازه است که در جای دیگر یافته نشد اما همین سند را بر هر سند است و حرف
 و هر دو مصرع تعلیل معنی اضافت است و مضاف یقین و گمان و مضاف الیه اهل عرفان
 و از باب خویش فاعل از دون و در بدن نهادن و معنی شعر چندان مضاعف است که زبان

شعر اینک که در این اثر اسباب پنج گفتیم از ضمنی الفعال کشیده می افتد سیاه با مدح
و بیجا بیجا سپید نشود و آن بدل گفته می شود و در این تقیید زبان تا مدح و اسم از
اینکه نو شیر و آن را از اینها مراد از نسبت هم در کمان بگفته شد که کشف زاری گفته شد
تقییدش آورد و سستی شان بی گمان بخشش تکلیف اول و تشدید و غیر تشدید
که سپید و تشدید و آه و امثال آن کفانی بر مان تخمه بالکسر مروی که بی ضعیف
سیاست و روح پادشاه در شعر گفته می کنند که فی ثقیب سپید و بر مان و ثقیب پای که تشدید
باشد و در نهال و بر مان ثقیب و تقیید قصه و اراده و شان مضامین الیه بی نیست و ثقیب
انسانیت از مضامین و این از مضامین همین لفظ است و الا ایشان که مرکب از اسم و تاره
قریب و شان است اگر نشان الیه شود فاک کسر از مضامین آنجا نیست و فاک کسر از مضامین
شان در کلام اسانده بسیار و قیاس چنانکه حدیث بخاطر شان ملاجه گیر و راه گفته
کل کند از مهر تاه و دیگری گوید ساجت حایل دنیا و دین شان مدح و اغویزی
بر سرین شان و توضیحیده است ناقصی را که قافیه اشش ثقیب و ثقیب ایشان
در بقیث کلمه شان است اکثری از اشعارش به همین سیاق افتاده اگر گوی که شان
ایشان را می آید چنانکه درین شعر کسانرا که پرتابیان ساخته شان و چپ انداز چپ
اندانت شان و در افتاده چینی اضافی بسیار می رسد که تا کلام در نیورت کسر و
مضاف خود چنان نیست پس در شان و دیگر مضافات لفظ شان فاک کسر گفتن نه در
ندارد و گوئیم هر گاه شان یعنی ایشان را باشد ضمیر منسوب می باشد نه مجرور و در معنی که گوئیم
لازم می آید که مجرور بود آری لفظ را افتاده اضافت می بخشد و آن در شان لفظی نیست
بل چنان شان ضمیر منسوب است در کلام ملولیت باشد از معنی لفظ ایشان پایشان را

نی شود چنین باشد که اگر در گمان کسی یا چند و در یک گشت که بر کاه گشت ار کاه است
نقیص او بیش از غم و تعاقب آن کاه گردد و در صورت اول علم بر کاهان نون و یسار
از تکلیف برین آری دلیل احتیاط اوست و در صورت دوم همان احتیاط است و در
ما هم لیکن بی تمیزی از شعر مستطوره که با جوده ما بسجده شود و با صافیه آن بسوی
بر آبی بسجده آوردن درست باشد و بی فغانی آوردن یعنی تعاقب غم او آورده
چون اید در غم و درستی معنی سران و نشان پاک رفتن و بعضی غم یا تعاقب تو چه کرد
زمنی مشهور است و همه الفاظ تحقیق همین معنی سران را می خوا پس در تنهال چه بلفظ
آورون چه آنگونید بیست و شصت است بهر کیش با جاع غم جمع بودی کله بسبب غم
جمع بودن آنست چنانکه گفته شود لاف برین رفته اند و قوم برین اراده اند و شصت و شصت
گوید و هر فرقه از فرقه اهل محبت که لبان فرق صاحب شپا پی بشورانه بر این اعتقاد اند هم
باخصیص اگر باشد و این خنده را و دشنه بر بند و بخوش شاخ و برگ میفران و دشنه
و مان گاهی یعنی لیاقت و استعداد آمده چنانکه گویند فغانی و من این کار ندارای اشتداد
و لیاقت اشرف گوید شصت و شصت طلب بوسه از آن لب سپیدی و درین گفتن اینها و درین
مرزا مغر فطرت با یار و دومی حسن و من ندارد و بهمت بشد لبیل گل این و من ندارد
تسیر مان خنده یعنی استعداد و لیاقت خند باشد و ظاهر اید و در خواب باخصیصش یعنی را با
ای اگر خصیص او را لیاقت و استعداد خنده باشد شاخ و برگ میفران باوصف محبت
خنده آوردن بر خون خصم دشنه بر بند و که برای چه خنده کردی برین تقدیر و مان و من
بسوی خنده و لفظ خنده بیکانگی خواهد بود و آنچه در بعضی و مان بکسر و توصیف و خنده را
مجموعه یعنی از آن خنده نوشته اند خط است هم از برای چشم نصرت بر سر باز اندازم

آنچه که کشیده شود که گمان اگر از نطق باشد پس معنی شعر چنین خواهد بود که اگر در گمان سبیل
 بگذرد که بگذرد کشیده زاده رسیده است یعنی هنوز بر لب زبید و مدح ما از آ
 زایش در یافته سرانجام آنها را بیکه آن و بیش که تحقیق کرده اما آنچه بنویسد از رکاب کشالی
 نیست چه ضرورت نیست که هر چه در گمان رسیده مطابق واقع چه بوده باشد و بیش که تحقیق کردن
 سرانجام و نشان اکتفا به مطابقت واقع میکند چه اگر بر مذهب حقیقت بر کشت را بنویسد و نشان پاک
 چه پیش تحقیق نشود و اگر گمان از مدح بود پس مقصود است که او چنان فرستاد و در آن چه
 در گمان او رسد آن نیز مطابق واقع میباشد حتی که اگر بودن رزمه بر کشت در گمانش
 بگذشت عند تحقیق سرانجام آن بیش که سیده بهر کیف فاعل فعل گذشت مضمون جمله بر
 کشت زار کلام است خواهد بود اسی بودن کلام بر کشت زار در گمان بگذشت پس نقد عبارت
 چنین باشد که در گمان بگذشت که بر کشت زاری کلام است و اگر فاعل آن کلام باشد
 پس گمان را یک عالم قرار داده و مثل بر صحت او کشت زار و کلام گفته که در عالم گمان نیز بر کلام
 کشت زار کلام گذشته باشد سرانجام آنها نیز بیکه آن و بیش که تحقیق میرساند چه جای آنکه در بنیام
 گذشتن کلام بر کشت زار بود قوع آید پس آنوقت تحقیق آن چه مرتبه خواهد بود و اینچه چیست
 وقتی درست تواند شد که بپای آوردن یعنی سرانجام و نشان پاک کسی معلوم کردن باشد چه بی
 آنچه اغلب بقدر روشن و گرفتن تعلل و شاید که درین شعر دیوان مصنف باشد
 شعر عشق آورده بی بختانه نام سر او قف آستانه ما بیکه بعد از تامل بر یافتن شود که
 درین شعر نیز ازین عالم نیست چه صلا آن حرف از باید که یا موحده کما لا یخفی علی المتبحرین بلکه
 یعنی غم آوردن یا آوردن پاک خود است که عبارت از قدم گذاشتن بختانه است و لهذا
 سر خود را وقف آستانه خود گفته پس نهان خیمه قطعی یعنی تائب غم خواهد بود و در صورت

نیل افادیه برای تمام و آنرا مصرع می گویند و در ظاهر اینست که هر کلماتی بر زبان چو پیاپی
 سر بر روی چو پیوسته و در نهایت لطافت و ناز که در آگوشید و بعضی بنیادی و عجب آورده اند
 و گفته اند پیشه شنی بود که با دشمنان خود می آمیزد و اینحال بنیکه و اینست که در روز و زمان و حتی پیش
 و گفته اند که این را چو پیاپی از پیش است آورده است و بعضی گویند چنانچه در نظم و نظم را چنانچه
 که از پست پائین است و گفته بودند و شکل مصرع در مصرع و آن و قوسم نموده که انی بر بیان خود نشان
 چنان سر بر روی پیاپی است و درونی فقره ظاهر است هم مصرع تعریف کوه و قمار شش
 از تواتر بیت کانی و این شعر می نماید سخن بهوز و نیت نگارید شش مصرع بشد پیرا و هم
 از قمری است و آن و منتخب یعنی قافیه آوردن مصرع اول از بیت است بنیاد بعضی گفته اند
 چه آمدن یعنی شدن تکرار و در نظر این است چنانچه مصرع در عربی پوشیده نموده که در خجبا
 توصیف گران شکی و قمار و بسیاری سخاوت میکند پس بگوید که تا و قیاسه مصرع تعریف کوه
 و قمار و قافیه از توصیف کان بنما و نسا از آنجا که بسبب توصیف و قمار و گران شکی
 در سخن جبر سیده باشد در سخن بهوز و نیت صورت در بند و چه در سخاوت بسبب اینست که در چهر
 گران سبک در نظر آید حتی که اهل بیت اگر صد کوه در و جواهر باشد یک دره شانه و بنشین
 و وزن کردن چیزی وقتی باشد که سبک بود و اگر گران سنگ شکی کوه یا کمتر آن را چگونه
 وزن توان کرد و وزن شعر هر چند ازین عالم نیست اما بسبب اشتراک در لفظ چنین گفته
 و اینطور در شعر و شاعری بسیار بکار میرود و چنانکه بر ما هر آن این سخن پیدا است و اینرا لفظ
 سخن و وضع مظهر است در وضع مظهر از غیر لفظ چه مقصود است که آن مصرع بهوز و نیت نگار
 و عجب الرزاق یعنی گفته از آنجا که رکن اخیر مصرع بدون قافیه ناقص است چنانچه بیان و قمار
 بی فکر و خجایش ناتمام است و در واقع اسلوب سخن ظاهر است که نشانی چه گونه از سر

در این مورد که استخوانان افکنده آن باین ارتفاع است اما لفظ اوله همان معنی اول را
 می خواهد و در همین باره یکبار می ماند فافهم هم در میان ایشان خاطر شریف و گمان با بیاری
 لافش فرمی از وی نیست و نور و او بر بارشش خرد و هر چند ماه اخیر به است
 در این ماه بهار آخر میشود و لیکن ازین قطع نظر کرده و بجز و این که آن از ماه های بهار است
 روی بهشت و خرد او را یکس حکم جمع کرده و معنی سابق نیز در این شعر گنجینان بهشت
 فصل خرد او از آن گذشت از وی بهشت با اول مفهوم نام ماه و دوم از سال شمسی و آن به
 اندک آن آفتاب است و برین فقره و وجه پیدا شد در جهانگیری و برهان گفته که آن دفعه معنی
 اندک است و چون این ماه وسط فصل بهار است بود و نهایت اعتدال و نباتات و درختها
 شوند و گلها و ریاحین و گیاهان از آن از وی بهشت خوانند یعنی شبیه و مانند بهشت مولد گیاه
 به ازین معلوم میشود که کسره اضافت اردو با شباغ تحتانی گشته پس محمول یابی باید معرّف
 از آنکه بکثرت اتصال معروف گشته اما عجیب آنکه نقطه اردو که منساف است همان معنی استعمال
 افته فردوسی گوید بلیت وی و بمن و اردوی و فروردین همیشه پراز لاله بینی زمین
 ز بار بهایی موحده مفتوح بعضی حال موجود است و حقیقت این لفظ و خطبه نورس
 رفو له گفتگی به نسنی پر بار مر قوم شد هم در کارخانه کسوت شش پوشان بهر کاری
 لافش من مصالح نزد پریشان در کارش شش یعنی درشت و سخت و شش پوش که
 سی که جامه درشت پوشید و این عبارت از مساکین و ذر و ایشان است سرکار در بهار محرم
 یعنی کار فرما و صاحب اتمام فوخته چون سرکار یعنی جامه بافیدن نیز بهشت در
 قمر از مناسبات واقع شده و لایمت نرمی و نرم غوی مصالح در اصل جمع مصطلح است
 فارسیان مفرد استعمال کنند و معنی خرویات چیرمی از بنا و عمارات باشد خواه از خیر می

شهرت سینه طوبی است هم نامده عورسش اگر بعنوان قدرش معنون نکرده نمون جز به کثرت فاروی
 باز نگشاید سرفش خود شهرت یک چیز بی کانی منتخب و بعضی رسیدن بیکه کار شغل و نامده عور
 کنایی که در آن وجهت خود نوشته باشند اسی اگر و صفت قدر محدود در آن عنوان نامده از
 و صده عور و نسازند مضامین آن نامده با اثر عور او انچه ان فرد به و که بجز کوشش عور نامده
 منزل و ما خود کند و چون قدر بلند می و ترقی است از اثر بلند می قدر او مضامین از فنون
 به و شهر محفوظ ماند و بار کشا و ن برگوشن نسبت معنون بر مراتب بطاعت معنی افزوده و تسمیه
 از لفظ معنون تغییریه مقام حذف شده اسی نمونش هم خطبه را پایه دست نداده که پور
 سدره و طوبی آلت منبر نشود و سرفش ای خطبه را بسبب اندراج نام او آن رتبه نیل شده
 که منبر برای خواندنش از چوب سدره و طوبی می باید هم و سدره و طوبی نشسته که در آن
 خاقان و قیصر کند سرفش قیصر با و شاه روم و جمع آن قیصر خاقان با و شاه چین است آنکه
 با و شاه ترک راخان و فرمانروایان هند را که رند هستند و به اندرای گویند و چنانکه خاقان
 و خان معنی مطلق با و شاه و سدره استعمال نموده ای نیز بطریق سدره و طوبی گفته اند که در آن
 پس و چکل در شهر سعدی آمده است طبع کرد در ایان چین و چکل و چو سعدی و خازان
 به و سنگدل و اما اغلب که بر سدره داران اهل اسلام جاری بود هم چنانچه غبار زر مگاشش
 اکسیر شمع و نصرت است خاک رده و بگاشش نیز کیمیای میش و عشرت مش خاک و بهرگاه
 هوز در آخر اغلب که معنی منسوب بنا کرد است چاکر و ب معنی معصوم تر آمده از عالم
 پاییز علی فراسانی شهر شاهنشیه و کون محمد که هر صبح آید بنا کرد و ب درشن سرفش
 و نامی هوز از بهر افاد نسبت است و بهتر آنست که خاکر و ب معنی جار و ب باشند چنانکه
 درین شهر خواجیه شیراز شهر کریمین جلوه کند بچشم با و هوز و شش متا کرد و ب و درین شهر

معلوم میشود و پوشیده و مخفی که در بعضی نسخه‌ها نیست مصدر است و در بعضی نسخه‌ها
در بعضی نسخه‌ها و در بعضی نسخه‌ها این ظاهر است ای سبب غیور که در بعضی نسخه‌ها این ظاهر است
چون که چنین شود و در بعضی نسخه‌ها این ظاهر است ای سبب غیور که در بعضی نسخه‌ها این ظاهر است
نکته چنانکه بعضی نگارندگان در بعضی نسخه‌ها این ظاهر است ای سبب غیور که در بعضی نسخه‌ها این ظاهر است
حرف از و پای موحده هر دو متعلق به قبل یا بعد از متصل آن چنانکه گفته شد یا بعد از آن
چون در بعضی نسخه‌ها این ظاهر است ای سبب غیور که در بعضی نسخه‌ها این ظاهر است
چون در بعضی نسخه‌ها این ظاهر است ای سبب غیور که در بعضی نسخه‌ها این ظاهر است
معنی نشان بکسر علامت و نشانه و نشانی بر مایه تختانی و در آخر هر یک از نشانی و نشانی
تختانی بعد از وزن اول مستقیم و نشان بر دو نشانی معلوم کردن نشان از علامت و نشانی
که بعضی حرف نشانی است هم و از اسطرلاب پیشانیها از ارتفاع آفتاب قطر را گرفته
اسطرلاب پسین جمله افقانی است و آن آلتی باشد از برنج که بدان ارتفاع آفتاب
و ستارگان گیرند که پس از پس علیه السلام آنرا وضع کرده و بعضی گویند اسطرلاب پسین
بهر کیفیت معنی ترکیبی آن تر از وی آفتاب است چه اسطر یعنی تر از و لایب یعنی آفتاب است
و چون تر از بعضی واضح آن پس از پس علیه السلام است که لایب نام و آن بسوی پس
از پس باشد چه لایب نام پس از پس است و بعضی گویند که لایب نام واضح اسطرلاب است
پس اضافه آن بسوی نام واضح است و آن پس از پس باشد یا کسی دیگر و اسطرلاب پسین
الف نیز آمده و آن نیز دیده چون اسطرلاب و در برهان قصاب بر وزن کلاب بدون الف
و طواری محلات نیز همین معنی است پس از پس مخفف اسطرلاب باشد لیکن عجیب آنست که
اسطرلاب پسین و صاف و جزو و صلاب پسین بعد از گرفته و پس چه اگر اسطرلاب پسین است

پرتها و پرتی بپوشیدن نخواهد بود و بر تیارهای بلند نماند چه بر آوردن یعنی بلند گزینست
 و در این راه پناهی بلند و شخص واقعه شده را بر آورده گویند درین فقره بیان پیش و عفت
 محدود و کثرت لازم نیست است ای هر روز و نشان گامای شین را بوقت صبح از بارگاه
 رفته انبار را در مقابل همیشه صبح بلند میکنند ای چنانکه صبح ازین بین تا آسمان است پیر طور
 گامای شین از رفتن نشان بهر گوشه انبار میشود و هم در آنجا حجره ها و ناهایت بسیار است
 که تا دامن مشرب را نگذارد بنارندش بخور با نسیج آنچه بدان بوی دهند مجرب با کسر و هم
 آنچه بوی از سرش در آن کشند و آنچه بوی خوش در آن بسوزند که فی انتخاب و بوی سوز و با
 بوی خوش تنی کنایه از سراج و از لفظ بوی سوز که ترکیب ظریفی است از علم شین شین
 و شاه نشین و مردم نشین یعنی چیزی که در آن بوی سوزند و از بوی سوختنی معلوم میشود که بوی
 بعضی چیزیهای خوشبو هم است و آنچه شکی نیست بهار و مثال مجرب بالشمع یعنی بوی سوختنی این شمع
 گمال آبل نوشته است هر کجا خلعت تو مجرب سوزد و بکشد با و صبا عطاری به احتمال معنی بوی سوز
 هم دارد و سوختن آن مجاز و بطور بسیار شایع است هر کسیت فیما بین فیه یعنی بوی سوز
 چه مجرب بخوری است که در بوی سوز انداخته بسوزند چیزی صبح گریبان و بکسر کسبه که زیر جاک
 بدوزند برای نگه داشتن چیزی و نهاده او الماد آنها دامن مشرب و دامن قیامت ظاهر یعنی
 همان فراخی و وسعت مشرب و قیامت است چنانکه وسعت مجرب را دامن مجرب و دامن و دشت و
 دامن بیابان گویند پس دامن مشرب عبارت از همین مشرب باشد و شاید که دامن چیزی عبارت
 از گوشه پانتهای آن چیز باشد چون دامن باغ و دامن کوه و دامن شهر و دامن خمیه گوشه
 و طرف این چیزها و دامن شب انتهایی شب و نیمه گوشه و پاره از شب است در تصویر
 اما آن قیامت و مشرب آن قیامت و مشرب خواهد بود اما از واقع احتمال همان توجیه اول

یونانیان است با کائنات با یک دست نیست که میخواهند بوضع عبارات انسانی تصرف در
کتاب ملاحظه بکار برادر پس یک فقره متعین و قافییه باشد چنانکه در قوله در شفاعت سیاست
الغیر که با کافیه قافیه و بکار گرفته است بهر کیفیت قدر و وصف که بعد از پنجه گیری است بهم نخستین است
یعنی شفاعت و توانائی که کافی منتخب هم و شفاعت سیاست بجا هر دو نیست و مانع هم
سخت شفاعت یعنی خواهش کردن و فارسیان یعنی آخر زشت خواندن گنگار احتمال
جایی گوید سیاست و در بابا پنجه گیری نام ترا و آن شفاعت خواهی ما سیاست با کس
پایست و شستن که در حکم از آن بر رعیت کافی منتخب یعنی گذشتن و بخت و هر چه از نظام
باشد مجاز است از آن می گوید سیاست که چون شود و کینه در بختناید آنگاه که باید ظفر
و بجا صفت کاشف است برای سیاست قید احترازی نیست و تهر لب یا دان بود و عبارت
از خاموشی میشود و اضافت در هر دو شفاعت مسبب بسبب و حاصل فقره از غایت
و نه روح و از تقریر است هم فوایدش که شش را چنین تنگی زمین شش مثل فقره چنین که
از بنوان که است او چنان وسیع است که چنین او چنین تنگی زمین بر چنین مجاز است چه مرد
آنست که تنگی زمین باعث چنین آن خوان میشود اندک معنی خوان است او فرایخ تر از زمین است
و چون زمین برای تمامی آن کفایت نمیکند ناچار تنگی در آن می اندازند و بقدر آنچه از
کثرت آن ماند فرو می چیدند و در بعضی نسخه حرف از تیر تیر تنگی است پس این بی شکاف است
هم و سپر حمایت را دامن فراخی آسمان شش آمان سپر کنار سپر باشد چنانکه آمان خمیه
کنایه است و حاصل فقره چنین خواهد بود که سپر حمایت او چندان فراخ است که دامن کند
آن سپر چنین فراخی آسمان است و این محل چون محل مشبه به است بر مشبه و قصود آنست
که فراخی دامن آن سپر چون فراخی آسمان است و چون فراخی مشبه به است نه آسمان

پس فراخی و امان مشبه است که بقدری مضائقه محذوف شده و بطور درشتی
 کثیر الوقوع است شیخ محمد علی حنین گوید طبیعت هر کافر شدن و ایمان کوتاهی معنی است که تا آخر
 بجای شود نموده یا می شود و اما اسی نموده تا خوشتر بجای یا می نموده تا بل نموده تا قوی
 مقابل نموده یا می نموده تا هم از لالی بساطت ان معروف پاک گوهری است لالی بساطت و در این
 بساطت انصاف اند و پاک گوهری کسی که گوهرش پاک باشد و گوهر درین ترکیب انصاف که معنی تر از
 بود پس پاک گوهری شخص پاک نهاد باشد و بصورت فقر معنی فقر چنین باید کرد که چون لالی بساطت
 در این پاک و لطیف از بسبب لطافت آن نسیان بر پاک نماند و معروف شده به بر چنین اشیا پاک
 لطیف نیز از پاک نماند و اگر گوهری معروف و در این گفته آید معنی فقر به طرز دیگر کسی نشیند یعنی انکه
 نسیان باین صفت معروف است که معروف او بس لطیف و پاک از بسبب انکه بساطت
 چه آن لالی کمال پاک و لطافت دارند و آن باریده این نسیان از بدین قیاس میگویند که
 جمله معروفی شش ازین عالم خواهند بود اما پاک گوهر مشاعر جهان منی است هم و از
 او بی ساطت خورشید مشهور یکمیاگری است او بی ظروف و ظروف تمام با لکس مشاعر خوان
 که بالای طعم کشند پس او بی ساطت ظرفی خواهند بود که در آن طعم گذاشته و ساطت بر آن
 کشیده باشند و بهتر آن است که گویند اینجا معنی خوانی است که آنرا برای طعم گرفته و به کشند
 چنانکه ازین شعر مدعی معلوم می شود طبیعت ساطی بیگانه و آسپ کشت و بدین شکر و او
 شان از کشت به چه لفظ آنگند همین معنی می خواهد حاصل معنی فقر و اینکه آفتاب سیم و طلا
 از بس برای ظروف خوان او با فراط بهم میرساند بصفت یکمیاگری در عالم شهرت گرفته به نقد
 سیم و زر یکمیاگر نبارده هم کیوان بجا هر فقره ثریا یا در پند سوزی ایوان رفعت شش
 کیوان نام بدل و تحقیق این در گزارا بر این صفت سوم در ضمن تحقیق لفظ کیانی گذشت و اما

شاهین انداخته سرش کجاست پیرمردی که در آن وقت با شمشیر کجی که چاکر و دو سه متر
 آماهر و بیک شمشیر شمشیر و بزرگتر را کجاست بر سرش که بزرگتر را کجاست و بزرگتر را کجاست
 بزرگتر را کجاست و بزرگتر را کجاست و بزرگتر را کجاست و بزرگتر را کجاست و بزرگتر را کجاست
 دو سه متر از میان قاری معلوم میشود و مشهور تازی است و قوی و پهلوان و قوی و پهلوان
 و بزرگتر را کجاست و بزرگتر را کجاست و بزرگتر را کجاست و بزرگتر را کجاست و بزرگتر را کجاست
 کجاست و بزرگتر را کجاست و بزرگتر را کجاست و بزرگتر را کجاست و بزرگتر را کجاست
 سلاطین و اکابر بآن لشکر قریب انداخته و علم بالعبودیت و در پروردگار و در پروردگار
 آشیانست و بشیر و ادان برده ناخن شیرستان شهبانان بجزت حد لشن در دمان بند
 گرگان نوشتن سبب معوده بافتن مرغی است که چاکر مرغ سینه افتد که بشیر کجاست
 عقاب بالغ مرغ شکاری سیاه معروف کجاست و بزرگتر را کجاست و بزرگتر را کجاست
 چوپان بزرگتر را کجاست و بزرگتر را کجاست و بزرگتر را کجاست و بزرگتر را کجاست
 چیزی که دمان کسی بآن بند توان کرد و آنکه تعویذ باشد یا خیر آن و بعضی تعویذ متروک
 زبان بند است نعمت فنان عالی بیت دلا این شمشیر افسون و یو است و زبان بند
 باکوان سی نویسم هم بدخمان از حاصل سال نو درگاه کهنه بیا و ادان سبب پنجم
 یعنی بد حاصل چه پنجم اصل هر چیزی است و چون پیشتر از بد اصل خبر فساد نرید یعنی مقصد و
 بد نهاد و استحصال کرده اندگاه کهنه بیا و ادان و گاه پارسینه بیا و ادان کنایه از یاد کردن
 احوال گذشته تلاشی گوید شمشیر گاه کهنه چند تیشیه توان بر باد داد و هر چه گوی باید از
 امر و ز گوی دی گوی و حاصل معنی فقره اینست که چون در عهد عدل او باز از مقصد ان
 و بد فنان کاسد گشته از حاصل که در سال نو بد نشان و سبب و بد احوال گذشته بیا و

[illegible]

یعنی در زمانه مد و روح آبای علوی و اعلاست منطقی و الهی را که شققت پرورش می کنند
 که پدر و او فرزندان را اسی در زمانه او هر چیز بکمال خوبی و در نوع است هم طبایع و آثار
 بر مسند فرمان دمی و فرمانبری سبب طبایع و طبیعت و آثار جمیع اثر و طبایع عبارت
 است از کیفیت چارگانه که عبارتند و بر دوت و سه و دوت و سه است و آثار عبارتند
 از سراج و آثار فکلی اسی طبایع و آثار با آنکه بر سه نمایند و با آنکه چه کائنات خود بر سه
 فرماندهی اند اما محکوم و فرمانبر بادشاه اند هم روز شب کان از تقب چشم بر آه که در هر
 مبلغ در کاره سال و ماه بخواند صد گوسن بر آواز که در چه مقدار سبب روز و شب از قبیل
 سال و ماه یعنی همیشه تقب لغت اول و مکنون قیاس مورخ کردن و دیوار و یعنی سوراخ
 بهم متصل است و در اینجا تقب عبارت از سوراخی است که به سبب کردن در کان بهر سه چشم
 بر آه یعنی منظر مبلغ جایی رسیدن فارسیان یعنی در نیز استعمال کنند چنانکه ظاهر است و یعنی
 مقدار نیز و حق آنست که در معنی از همان معنی مقدار از نشان و می باشد چه هر گاه گویند مبلغ ده زوپه
 مقصود مقداری از زرب باشد که در ده حصین است پس مبلغ یعنی هر مقداری است عموماً
 و مقدار از خصوصاً و نه آنکه گویند مبلغ علم فلان معلوم است و در گلستان گفته منظر مبلغی راه
 برفته بود اسی مقداری مصنف در جا دیگر گفته فر و یا پنج عشق تهرستان ندر و پیچ وزن
 مدعی چه بید برین مبلغ و مقدار داشت و میر مفری سه بهر مبلغ عمرت کشیده بر عدد و
 که عشر آن عدد آید هزار بار هزار و حرف از پیش از تقب و صدت بیانیه است ای در کان
 تقب و در بحر صدت نیست بل همیشه کان چشم بر آه گذارسته و بحر گوسن بر آواز نداده که در
 و گوهر چه قدر در کار است تا بحیر و اشاره و اشاره نمایند هم در پایه فرم ترا و از زو گوهر بر پایه
 سبب پایه تحقیق و تحقیق لازم گفته ترا و کفانی بر مان و مشد نیز آمده کما هو ظاهر و صاحب

چو رسد و آنرا در کوه مخصوص می زنند تا از بخته بیض شده بر آید و در وصف تربیت مدوح
 میگوید که قرص زر اگر در وقت او خود از کال بخته بر نیاید خوشبید را برای لغزیدن نور
 شفق گذارند و بعد از آن منتهی کنند که زر را در کان خاص چراگه اشتی و اضافت هر
 نور شفق بیانی است و فاعل نهند کارکنان سرکاری او پس چون نور شید را طبایع خاک
 نیز گویند و ذکر هر دو پنجن آن و نور مناسب افتاده هم و اگر دریا گوهر نشا هوار می آید
 ابر فیضان را پس سیخ برق کشند سرش بر سیخ کشیدن کسی فرو بردن پنجه مادر بدن کسی
 چنانکه سیخ کشیدن مرغ فرو بردن سیخ است در بدن مرغ غایتش اینکه آنجا بطریق
 سیاست باشد و اینجا برای کباب کردن هم طراوت ابرامی سیراب نشد ضرر هوار را
 و شعله بر تهای با نسوز سوخته خرمن فتنه کاران سرش بود یعنی دوستی و خیر خواهی پس
 هوار از معنی خیر خواه باشد و هواران عبارت از خیر خواهان معده در است و فتنه یعنی
 عاشق و همچنین سوخته در فقره ثانی می هر جانم در هواران با دوست از زبان جا
 می بارد تا آن مرغ نشو و نمای کامل گیرد و هر جانم خرمن فتنه کاران است برق هاجها
 می افتد تا آن خرمن بنجک سیاه برابر شود و پوشیده نماید که هر چند در ظاهر قرینه فقره اول
 اقتضای آن میگوید که در فقره ثانی بجای فتنه کاران دشمنان باشد چه مقابل دوست
 دشمن است فتنه کارانما گاهی در صنعت طباق متعلق مضاد ذکر گفته عین چنانکه درین
 آیه کریمه است اولی الکفار رحما و بیستم چه رحمت مقابل شدت نیست مقابل آن نرمی است
 و رحمت بیستیم از نرمی همچنین فتنه کار می بیستیم و دشمنی سبب پس متقابله حبیب شد
 هم آباد اموات در پروند نتایج در شفقت پدری و مادری من آیا هفت آسمان
 و اموات عناصر چهار اشیاء آبابی علوی و اموات سفلی گویند نتایج عبارت است از نیکو

نیز آید و از استعاره از بعد از نظر علامت معنی وقت پس علامت از قوس است الاثر و قوس و بیرون
 این است و او فی ما است از قبیل اضافه به سبب بیرونی سبب پادشاهی یا شاهی و سبب
 سبب و حرف از وزن جبهه از خیال آن سبب پس جبهه از سبب و حرف خواهد بود وقت
 و حاصل فقهه اینک سبب از سبب بیرون و پادشاهی یا شاهی و سبب عرقی آن که از
 نجات کشیدن حاصل شده و علامت آن این است که سبب در پادشاهی یا شاهی است
 و غرض از این تعلیل طبع اوست بطریق در دوشی چه هرگاه که سبب از دوشی یا شاهی
 و از سبب باشد البته اینقدر بسیار بسیار است که از آن دوشی است و از سبب است
 که از سبب خواهد بود که از سبب بسیار است که از سبب است و از سبب است
 میداند که این توضیح بنا بر مساعدت الفاظ بسیار بسیار است اما اینقدر است که قدرت سبب
 و علامت بر این عالم مضامین شامل نیست انداختنی خیلی از سبب کلام بسیار معلوم میشود و لیکن
 اگر بعد تحقق نگریسته شود معلوم میگردد که هرگاه مصنف در ضمن صفات متعینه که در کلام ابرار است آورده
 یکدفعه در غیر آن صفت نیز گفته چنانکه در آن مقام اشاره باین کرده ام و اینجا که صفت
 مخصوص بکار برده و از هر عالم صفات مثل سخاوت و شجاعت و فرمانروایی و خلق و امثال آن
 سخن میرود و ایراد اینی چه مضامین هم همان را اعلان صراحت نخوت خاک پایش طلا کردن
 سبب سببی بر او این از عالم ذکر جز و او را در کل است طلا آنچه در قیاس بر عضو مالند خلاف همان
 که اشیای غلیظ و ضخیم باشد که بر عضو گذارند هم و همان را در وی خورده کینه سینه بختی است
 سبب خورده و او معذره و در وی صدمه نام مرضی است که از اجزاء گویند کسانی که سبب سبب کینه
 یا تخریب تشبیه و آن وجهی ظاهر نیست و نیز چون کینه در سینه باشد بختی تشبیه پستی و او که
 بهم در سینه عارض شود علی الخصوص که در وی آن نیز صفت کذابی ساقط سینه باشد

[illegible]

معمول کار نیست بجز شرف و تشریف و بکارهای دیگر که در روزگار و در پیشگاه شریف و بزرگواران
و در مقام و جوقین با شرف و تشریف و بکارهای دیگر که در روزگار و در پیشگاه شریف و بزرگواران
که میگویند این کار اگر چه در روزگار و در پیشگاه شریف و بزرگواران
بیشتر از پیش از این است و بکارهای دیگر که در روزگار و در پیشگاه شریف و بزرگواران
گویند و نیز آن است که در روزگار و در پیشگاه شریف و بزرگواران
آن بهاء و در روزگار و در پیشگاه شریف و بزرگواران
بیشتر از پیش از این است و بکارهای دیگر که در روزگار و در پیشگاه شریف و بزرگواران
و در روزگار و در پیشگاه شریف و بزرگواران
آید بکارهای دیگر که در روزگار و در پیشگاه شریف و بزرگواران
و تشریف و بکارهای دیگر که در روزگار و در پیشگاه شریف و بزرگواران
آنکه کار او هیچ و غیر معتبر باشد و این بهاء و در روزگار و در پیشگاه شریف و بزرگواران
بیشتر از پیش از این است و بکارهای دیگر که در روزگار و در پیشگاه شریف و بزرگواران
کسی هیچ کار نیست و در روزگار و در پیشگاه شریف و بزرگواران
پوشیده نماید که بانی سخنانی و در روزگار و در پیشگاه شریف و بزرگواران
که جایست نام شهری که عوام از اجایس گویند نیز مرکب است از لغات جاف و فعل ناقص و بانی سخنانی
برای تفریح چون آنرا اعتبار بزرگی و خوبی و لطافت آن بجایست گفتند ای جای بزرگ است
این نام شهرت گرفته و درین فقره اشارت بدانست که مدوح بدون سیاست و بانی سخنانی
درین با خلوت سلوک نموده که هر کس مغلوب وزیر دست او گشته و بیکار الله تعالی از حق دست
و بزرگی نیست و باین معنی مشعر است فقره لاف هم و بخان خوش سر آمد و ثمنان را در دست

تخم چند چندان تحمل و سس مار قرار ثقل بهانه نخستین و این لفظ در کل و رنگ کردن
 مستعمل بشود و ای در باب یکینه خواهی بهانه بچید تا از ان در گذرد و مصرع ثانی موالج جواب
 اول استقصا میکند که تحمل و مردوح به قدر است یاز جواب میدهد که صد چندان است پس کن
 صد چندان بودن به نسبت چیزی میباشد و آن چیزی که از ان صد چندان قرار داده آید در اینجا
 نیز کور نیست پس باید گفت که عبارت از آنچه فرض کنی یا انشال آن یا تحمل مردوم و انشال
 مقدر است تا معنی درست شود یعنی تحمل او از آنچه فرض نمائی یا از تحمل مردوم صد چندان است
 و تعبیر از ان معنی تحمل اول بحکم گرفته یعنی آرایش و معنی ان چنین گفته که تحمل او چندان است
 صد چندان از ان تحمل او را بدان آتشی شاید مراد او اینست که چند از اوصاف تحمل و
 آتش او باید گفت تحمل او از ان هم زیاده است زیرا که لفظ چند را استفاده گرفته و چند
 ترجمه کم خبر بهم میتواند شد ای تحمل بسیار و تحمل از ان بیشتر اما مشهور ترجمه تحمل بجای حلی است
 هم بلطف می سپارد و مهر خود را که بر دشمن نریزد و مهر خود را به دشمن شین مجسمه یعنی خود است
 و قاعلی می سپارد و مردوح و قاعلی نیز و مهر پیشه مردوح مهر خود را بلطف خود سپرده تا آن
 مهر هر خوشی را بر دشمن نریزد و معنی دلالت بر کمال مردود است پس می کند هم اگر کمالش
 باید عقده است میباشد بر کشاوش چرخ را دست است این شعر با شعر ثانی قطعه نباشد
 و حاصل آن اینکه اگر گاهی او را احتیاج افتد باینکه یک گره بپندد و آسمان به انصاف قدرت با آواز
 آواز نتواند کشد و اگر آسمان صد عقده بر یکدیگر نهاده مردوح آنهمه زباشار یک گشت
 کشوده ای شکلاتی که آسمان کسی را در پیش آورده و اول ترین وجودی خود و هم نپدید گشته را
 رعنا بشن و بر پیش آرد با گرد و عصا این سس نصیر هر دو غنیمت و مصرع ثانی راجع به
 کسی است ای جهان عصا او که در دست اوست در پیشش فرو ما گرد و نا او را هلاک گردا

چند از نام آن است و مخصوص عالم ششگوشه دینه که پسند اوست یا پسند حق چه است هم بخون گریخته
 هزاران ساله باقی از آن پاک و گمشده زندگانی، شش خون گرمی که سایه از تن پاک و جوشش دل
 مناسب و کبابی تر با خنجر آتشیان بر گونی بپنبد که می بپنبد ز خون گرمی بدو اهل خوشخوارت
 و پیاز زنده کردن زندگانی مرکب از زنده و آهسته در می و کافت بدل از نامی زنده و از گان
 که بر آن کلمه نیست است از زندگان بدون یا تحتانی یعنی زنده و مفروضیاده اگر جمع ای کمال
 خون گرمی در زوات او بداند بعد رسید که همه بانی خود ویران مانده و زندگانی هم
 از زنده کردگان دوست هم ندانند که پیرون کینه را و در آسایش نشاند سپیدها را
 سرش آسایش پیشینه باعتبار زوال کینه است چه کینه برینی است که کدام پنج دیگر بدو از دستان
 هم خواب از چرخ جویش گریه و غم بجای می رسد و روید عشرت جسم شش رستن عشرت که عبارت
 از حصول عشرت بسبب حصول اسباب پیش است از آن وجود او هم پیچیده و انگه سیر گنجی کشاید و چو
 سائل دید بان خود بر نیاید شش و انگشت شش قتل و هر شغال چهار و نیم باشد و مراد از آن در
 محاوره فارسیان اندک و ازین مرکب است و انگانه زری که در وقت سیر و گشت بهر گشت
 تا از آن سرانجام خوردنی و ما محتاج آن سیر کنند و در مصرع ثانی اغلب است که سائل
 منقول و فاعل وید ضمیری است که راجع بطرفه مدوح است و بر نیاید ای حمده بر نشود
 چه بر آمدن یعنی حمده بر آمدن است و این اغلب بای موعده مشتمل است صفت گوید
 دل با گشت ناز طبعیان قبی کتم و ناز هم بدو خوشی بهار ویر آمده است و در خطبه ناز
 گذشت در قوله پیکان یان بر نیاید و بانو و حمده بر آمدن عبارت است از ضبط نکردن
 خویش و فاعل بر نیاید ضمیری است که عاید بطرف مدوح است و محال مصرع و ناکمیر گاه
 سائل رای بنید محبت انعام و اعطای بقدر و از خود رفته میشود و هم بکین خودی مدارش قتل

قسم ارباب سیرت و صنعت سیرت را سه پایه اربابی می دانند و اول صورت از صورت صورت
 پیرایه اربابیت میخوانند و سیرت را با سیرت جمع می دانند و قمار میان اینها تفاوت دارد و اول یعنی رئیس و
 استعمال کنند و اندک ارباب و بعضی رئیس و گویند اول چون گشته که اربابیت و عیش
 روزگاری است که در هر روز غم بزرگ است و در بار یکشنبه یعنی رئیس و متکبر کسی عید الله
 سلطان و روز شنبه کسی ارباب کسی در بازار و چشم بر اسباب کسی پس ارباب
 یعنی سرداری و پادشاهی و ارباب سیرت یعنی اول سیرت معروف صورتش ای
 صورتش و هیچ شیخ میخوانند و بعضی جمع میخوانند خواندن می نویسند و رعایت قافیه
 نیز همین میخواند پس خواندن قافیه مقام گفتن خواهد بود و هر دو از پیرایه حصول پیرایه است
 و ای ارباب صورت هم بگویند که حصول پیرایه اربابیت به شرح صورت است اما از پیرایه حصول
 پیرایه خواندن خالی از تکلف نیست و اگر میخوانند از خواندن باشد پس تقریرش چنین خواهد
 که ارباب صورت نیز بواسطه شرح صورت اربابیت پیرایه اربابیت آنرا و این وقت پیرایه رعایت
 از دست میرود اما از تکلف نشخه اول خالی است و ذکر اربابی با اربابیت با اربابیت نیز
 از حسن چهار نیست هم معذرت به معذرت معذرت معذرت معذرت معذرت معذرت معذرت
 راه بجای توان بردن ای معذرت معذرت معذرت معذرت معذرت معذرت معذرت معذرت
 معذرت معذرت معذرت معذرت معذرت معذرت معذرت معذرت معذرت معذرت معذرت معذرت
 یا یعنی است که معذرت به معذرت معذرت معذرت معذرت معذرت معذرت معذرت معذرت
 هر چند اکثر بجای تختانی مستعمل است و این شیاع است اما بدون پاشیخ علی خزن گوید
 که میرسد بجای سیکند میرسد پس مراد از جانشین خواهد بود اما قیاس جادو منزل نیست
 چه در لفظ منزل الحاق یای تنگی ضرورت ندارد و هم مطلقه را باطل جایگیری است که مشرق

براهم و فخر می نمایند و هم در بارگاه ایشان بنشینند و گویند اگر کسی بر او کار می باشد و از
 خداوند و قاضی شریک باشد تا یکی از بار خرم بر سر او نهد و در بگریزد از تائب نمی آید اگر چه در
 شش یکی عیار است از سر و در دیگری از گنج هم گوهر و عود و پاک و بگل و سبزه است شش
 روح بهیچ سر و پیر است چنانچه بهیچ ظاهر و باطن است و معانی هر دو را بدین و جسم هر شش شش
 پندار از خرام باز و در شش تقدیر و جانی که با پیش یافتن و از نیل رفته و از بی سبب بودن
 ندان کسافی شش بهیچ تماشا می آید و هم با کشا و گی رویش از گفتگی نیک و نیکو پندار
 به کشاید شش تا بیقی در قابل چه کشاید ای بهیچ ظاهر شود و چه کار می آید و چه کشاید بهیچ
 سلسله از متصل است و این سر و ده شکر از دینی تو در راه صبا خاک کشیدم و چه کشاید از شش
 ل و بوی پنجم و شش محمد علی خرمین بهیچ زخم برای دل عاشق و شش است و در شش
 پنج توست که چنانچه کشاید هم بهیچ بالایی باند شش جلو و سر و کوتاه پاچه نماید شش
 بعضی شش کوتاه و در بعضی کوتاه پاچه و در دست است چه کوتاه پاچه و بی کوتاه قامت
 و بی نیشاپوری بهیچ ننگ دید در پیشه جا که کوتاه پاچه و کوتاه پاچه و اگر کلاه چه پا
 شش میانه گفته شود و یکا جز و حوا و کوتاه پاچه شش و آید لفظ چه دیگری آید و کوتاه پاچه شش
 بی کوتاه قامت است طفره آید ز کوتاه پاچه محبوبی نیاید و صورت و لفظ از سر و از بی است
 بی سر و بی که کوتاه پاچه است چنانچه او چه نماید و شاید که کوتاه پاچه حال بود از ضمیر نماید که
 بطرف جلو و عاید است و اغلب که چون جلو را بلند است بهیچ صفت آن کوتاه پاچه است
 در شش شود و حضرت شش محمد علی خرمین بهیچ است در از بی اندوه قهرمان و پیر و از است
 و جلو و سر و روان بلند و دانه عسل با صواب هم هیچ مرضی نبرد که از پیر خود نامه
 بدوش نبردش از پیر خود نیست از طرف پر خوی نامه از پیر خود ساخته بطرف عاشق میرد

دران بالایی آزاد و بی پایش سایه از بالایی شمشاد و شمش این شعر از مشکلات طاهره می باشد
 یعنی گفته اند که از ان بالایی از سبب آن بالایی آزاد و منتهی شمش در هر سرغ نانی را چه
 استری شمشاد است از قبیل ان که قبل از ذکر این سبب آن بالایی آزاد که در مدح شمش
 سایه از بالایی شمشاد هم در پای شمشاد هم می افتد ای از شرم قدر او چنان می گاه که شمش
 از پای او بجا نمی کند و ظاهر است که هرگاه چیزی بقایست که تا به او و سایه از دست او نیست
 و این گفته اند که وقتی که در باران می خرد سایه که از بالایی آزاد او در پای می افتد چنان
 بالایی شمشاد است پس از این سایه باشد و ظاهر است که شمشاد چنان
 نیاز به چه هم می رسد که بجای سایه در پای او می افتد اما افتادن سایه از بالایی او ازین
 معنی ابا می کنند چه هرگاه شمشاد بجای سایه شمشاد افتادن آن در پای او از قدر و صورت
 نمی برد و آری اگر حرف از در قوله از ان بالایی آزاد سببیه باشد مضائق ندارد و نقیض
 که می داند که از در مصدر غ نانی اراضیه است ای در باران از سبب آن بالایی آزاد سایه از بالایی
 شمشاد اراضی کرده در پای او می افتد چه سایه آن در مقابل قدر او اینقدر لیاقت از شمشاد
 نمی بیند که در پای او بنشیند و حق تحقیق است که از بالایی فلانی محاوره است مستقل معنی
 از پیش فلانی و با عانت فلانی مناسب حسن خوار عالمی می ریزد از بالایی شمش
 و اولی القار شمع از بالایی پر و پروانه است تا شمس مکن اعانت تمام خیر و شرف شمس
 که رنج بیله ز بالایی و صیقل است و آنکه هر دو سه موی بیتابی دارند از بالایی اول
 عالمی در خط ارب افتاده و سبیل یکی است مخلص کاشنی به پیو شمس ز بالایی سخن هر چند
 تشریفی و همان از لب گریبان می در و شوق شنائی اثره عزت از بالایی تو دارند
 اهل روزگار به عبرت ازین گیر و پاس عزت خود را بدار پس حال شمس چنین باشد که

[illegible]

برای فایده این سخن از این باب و در این باب است ضم متاع سخن را اگر به شوق این مایه را
 به بندگی کارهای خود نماند از این (موضوع) برای آنکه در خیریه و خیر و در این مایه را این
 باشد که شریک شریک این اگر که به شوق این باشد به شوق این خواهد بود و اگر بدون که در این
 است شوق و شوق این است که در این است شوق این است شوق این است شوق این است شوق این است
 شوق این است که در این است شوق این است شوق این است شوق این است شوق این است شوق این است
 اختیار سخن گوئی مانی فخره و شوق این باشد که هر چند متاع سخن را شوق این مایه را و دیگر هم
 بود و از آنکه شوق این است شوق این است شوق این است شوق این است شوق این است شوق این است
 بیش بهای است انهم و بر تقدیر ثانی این که اگر چه متاع سخن هر قدر گران باشد به شوق این
 و خور آن مایه دهند و فراتر آن تحسین بجای آن مایه کار او این است که شوق این است
 هم نمیتواند و در چه جای است شوق این و محال این کلام آنکه شوق این است شوق این است شوق این است
 تا به گیری چه رسد و این بهتر است از اول که لا ینفی علی الفهم و لفظ خزانگی اشارت است
 با فکار خاص و روح چه آنچه در شوق این است که باشد خاص او بود و این لفظ را شوق این است
 و جلای طایب و در شوق این است با تیاری او و شوق این است شوق این است شوق این است
 یکی یافته شده هم در شنیدن انهم و در شوق این است شوق این است شوق این است
 گوشه به زبان شوق این و جمله بعد از زبانها و گوشه برای تاکید است این است
 درین مصرع شیخ علی زین ع و لهما هم را و در شوق این است شوق این است شوق این است
 خان آرزو و در شوق این است شوق این است شوق این است شوق این است شوق این است
 روی نداده که فلک است و در شوق این است شوق این است شوق این است شوق این است
 کسوره و الف قصور نام و در شوق این است شوق این است شوق این است شوق این است

حاجت بیار و یک گفتار بنمید و اگر چنین اتفاق افتد در اباید که نه در اجزاء سالی تا
 مشتمل بر کلماتی است که باید بر زبان و چشمین مایع را باید که در تن فرم می آن ملک بهر سرانده که تا آنکه
 قائل شود شعر تمام نکرده باشد اولی در اکثرین شود پس باید که باه جو و ویریه بیانی
 قائل می شود به بیانی بر قائل آوردن را با قائل بر زبان می آید و قائل می آید و در این میان
 کلام است هم و آنرا که در شعر و شاعری معنی می دارد اما از آنکه یکایک نیست و نبود و در شعر
 می باید که قول از بیت غزل بر کن خالی باشد شش آنها می آن امور و در اعانت که در شعر
 و شاعری بکار می برند غزل بر کن بیت که محض جهت است از هم غزل آید و در هیچ لطف معنی
 و الفاظ است نه باشد و در لفظ و خالی است هم و معنی مطلع بلند می را مطلع کرده
 تا آنکه مافوق آن تصور نباشد شش مطلع شعر اول از غزل و قصیده و امثال آن
 از دیگر اصناف شعر که شروع آن صنف از است و قطع شعر از آن که بعد از آن شعر می
 و دیگر نباشد معنی یعنی مطلع چنان بلند بود که برای بلند می قطع تواند شد ای بلند می معنی
 آن میباشد که در دیگر معانی یافته نشود تا بعد یک بهتر از آن مطلع تصور نشود و شاید که لفظ یا آنکه
 بیگانه تانی برای تردید بود ای معنی یا چنان باشد که مذکور باشد یا بهتر از آن تصور مایع
 بگذرد و گو قائل بهتر از آن تواند گفت و تواند شد که معنی فخر بر تقدیر تا چنان فوقانی چنین
 باشد که معنی مطلع که او کند باشد تا بعد یک مافوق آن مطلع یعنی شعر یک یافت سابقیت
 آن تواند داشت تصور نباشد چه اگر چنین خواهد بود آن مطلع آن لیاقت نخواهد داشت
 که شعر اشعار باشد و بلند می معنی بر تیره بودن است و در لفظ بلند می استعاره
 کمینه است چه از غزل یا قصیده یا امثال آن قرار داده معنی را از بهر آن مطلع بخیر
 کرده هم تا آخر غزل هر بیت از دو یک بر حسب تر و نمایان تر باشد چنانچه اگر بر که دو صد

می بند و اما قبول نماید تا معلوم نیست هم و در آن همین سخن عشق و عاشقی خبر شود و در
و فضاخ و اقسام و بیشتر در آن گردد و در هر چه بنیاد کنند اگر فراق و اگر وسال در میان
تمام کشته شد یا معنی لغوی غزل مناسب باشد چه غزل فیهن یا چه پند زان و در هر یک
ایشان کردن و بخنی که در وصف زنان و عشق ایشان گفته آید گمانی منتخب هم یکایچه
سوزش و یکایچه و سوزش نباشد شش و سوزش غرض کردن در و بر تافتن و آه
شعری که مضمون بیزاری از مشوق داشته باشد آنرا سوزش گویند از فراق و گویان
طافش این طایفه اختیار کرده و من بعد ریخته گویان این جاده و عیال چه کرده اند
سوزش مقابل آن عبارات از عشق باشد و سوزش معنی عاشق نیز هست چنانکه سوزش
سابق گفته شد که بر قهاسی باشد و سوزش خرمن نقشه کاران هم اگر لفظ مشتق باشد یعنی
برگوش خوردش ظاهر امر او است که اگر الفاظ غزل مشتق باشد پس بطور صحت صحیح
واقع شوند باعتبار معنی ترا و سوزش هم داشته باشد و صحیح خواهد بود و این قسمی است
از اقسام صفت صحیح که تمام الفاظ مصرع اول یا بعضی از آن تمام الفاظ یا بعضی از مصرع ثانی
هم وزن و در حرف اخیر متفق باشد چنانکه گل و بلبل و دل و قلقل که کل مقابل بل و نابیل
مقابل قلقل است و ترسیع یا ترا و فودت و صبت و دولت و ثروت و سه و ویر و خواه
بطور قسمی دیگر از اقسام آن که لحاظ آنها درین مختصر گنجایش پذیر نیست و بگوش خوردن
سموع شدن است و ذکر سماعت از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم چه در ازان واقع شدن
الفاظ غزل است بطرز مذکور و وقوع آن بطرز مذکور سموع شدن بطور مسطور لازم است هم
توانی را هم یکایچه اولی امید اند خصوصاً در بیابان و در و نیت عالمه است
هر از قافیه الفاطمی اند که خر و ف قافیه در آن واقع شوند و این بطریق مجاز است و بعد

انظر باشد شش بر جسته نهایت خوب و پسندیده و بلند بر کشیده و این اکثر در صفت
 معنی شعر و مصرع آید و در صفت شعله و قدر معشوق نیز آمده شعاعی گوید شعر از سر است
 آن قاصد بر جسته انقباض است بطما که کشند از پس هر دو نیز ارم و شیرین قدری چون
 شعله بر جسته تر کش و بلند از یاد او در سینه آتش و نمایان آنچه نمود ظاهر می و کرد و فرسپار
 داشته باشد لیکن این لحاظ در صفت اشیا اکثر آمده و در صفت شخص و پدید نشسته با و صفت
 جماعت اشخاص یافته شده چون لشکر نمایان و سپاه نمایان و قیاس و افراد لشکر
 و نسبت نسبت تا سپاهی نمایان و لشکری نمایان یا زید نمایان یا بهادر نمایان نیز توان گفت
 صدر رسند و معنی سینه نشین نیز متصل و همین معنی مناسب است و مقصود از صدر
 انظر بود آن است که شایسته نشاندن آنجای تواند شد و حمل فقره آنست که از مطلع
 تا مقطع هر بیت از دیگر بهتر و پسندیده تر بود تا که بیت موخر صلاحیت مقدم شدن نیز داشته
 باشد و این وقتی تواند شد که بیت لاحق از سابق خوشتر و پسندیده تر بود تا اگر لاحق را سابق
 گردانند بر جای بواقع باشد و این معنی مؤید تقریر ثالث است قول سابق را یعنی در ابیات بود
 این حالت باشد سوای مطلع که آن در بلند می معنی بی نظیر بود و لاحق از بهتر نباشد گویا
 قول سابق بهتر است فافهم و احتمال دیگر نیز از قالب الفاظی نیز و که بیت اول از
 بیت ثانی و ثانی از ثالث و تا آخر موافق نظم طبیعی بر جسته تر باشد اما این معنی خلاف مقصود
 است چه در صورت تقدیم موخر مفید نخواهد بود و شاید که چنین تقریر کرده شود که بیت اول
 از ثانی و ثانی از اول خوشتر باشد و بکذا و این معنی باینطور خواهد بود که خوبی اول از
 ثانی یک بهر باشد و خوبی ثانی از اول بوجه دیگر چنانکه درین مصرع شیخ محمد علی خرمین
 عای دانت ز لب و لب ز دمان شیرین تر پس صدر انظر بود و این یکی خوشتر صورت

بعضی این الفاظ نیز قافیه گفته اند که قیل می شود و ضمها و چون توانی بر یک سطر از این سطر
 که الفاظ مستوفی باشند در عدد و حرفات و سکنات و پوزان کمال جمال و دیوار و نیز
 و سائل کمال و مراد از اولویت استخوان است و آسمان آن با غلبه جوی کلامم و نیز
 و پوزان و آلتا فیکر کمال با سال و قافیه دیوار با کار و قافیه و سطر است و غنظت و تالیف
 و قافیه و مراد از همه توانی قافیه نامی جمله اقسام و سطر است و سطر است بر بانی از سطر است
 که بر بانی راجع چهار مصرع است و رعایت پنجمین توانی در پنجمین مصرع و سطر است قافیه
 که سطر است از علی حرفه و عدد یک سطر جمله یعنی تنها و یگانه بدون هیچ سطر به نهائی و خود
 و قافیه بیان تمام مرکب یک سطر غنظت قرار داده یعنی جدا و تنها احتمال کنند حروف و کلمات
 و سطر است و طلاق است چنان که شرح آشنای نفس را با باید که در خواندن کلمات برود خواندن
 طلاق است مبدل گردد و در این سطر است و بر خاست و تقدیم و تاخیر الفاظ و انشود و سطر
 سطر است در آسمان و هموار شدن شرح آشنای هر فیکر آشنای بخرج باشد و آشنای محسوس
 و عبارت است از کثرت استعمال به هر فیکر که کثیر الاستعمال باشد تلفظ آن آسان باشد و
 لهذا الفاظ خلیل الاستعمال بد رنگ خوانده شوند و چون چنین باشد فصاحت کلام زیاده
 به سطر است و سطر است و سطر است و سطر است و سطر است و سطر است و سطر است و سطر است
 و سطر است و سطر است و سطر است و سطر است و سطر است و سطر است و سطر است و سطر است
 که اورا در کثرت باشد و خواندن که در طلاق باشد مبدل گردد و سطر است و سطر است
 و سطر است و سطر است و سطر است و سطر است و سطر است و سطر است و سطر است و سطر است
 از و سطر است و سطر است و سطر است و سطر است و سطر است و سطر است و سطر است و سطر است
 با سطر است و سطر است و سطر است و سطر است و سطر است و سطر است و سطر است و سطر است

اکتاد و در آن گویند معرب تنگ است پس جمله و تاسی فوقانی ساکن و راجی همسه
 در وزن ساکن و وفات فارسی است یعنی بیرون انغم که گیاهی است شکل آدمی و چون
 آن بر بایستی آن بر تمام انسان باشد مثل شاه و وزیر و رنج و پیاده و ایند مجاز بدین نام خوانند
 و در وقت که بر مصریه چتر تنگ است که گفت هندی است و چتر هفتیم فارسی و هفتم
 و تاسی یعنی عدد چهار است و انگست یعنی غصه که مجاز بر کن اطلاق کنند پس معنی ترکیب
 آن چیزی است که ارکان آن چهار بود و ارکان شطرنج نیز چهار است قیل و اسپ و رخ
 و پیاده و قتی گویند معرب صدر است پس رنگ در اینجا یعنی مکر و حیل باشد و الله اعلم
 باقیه و اسپ هم چون آئین کاشور کشایان است در بزم مشق رزم کردن و سریت را بر پیشین
 پس نشانیدن و دنیاهان را و اسپ پاهای پیل مات و دانیدن و در علاج وزیر نهادن
 رخ برستی نهادن و از تمامه میر عرای عربده جوین عاری نبودن شش از پنج تا قوله
 خوردن شطرنج و اسپ عبارت است از آن که هر سوار که او را فتن بشتاب منظور بود
 و اسپ همراه گیرد بر نی سوار شود و دیگر خالی همراه بود تا اگر یکی مانده شود بر دیگر سوار گردد و قیل
 احتمال دارد که باضافت بیانی بود و مات یعنی بازی خوردن از حریت و بکافیل
 دو اندن کسی را همراه فیل و دیدن همپای فیل موجب ماندگی است و و اسپه دو اندن
 مجاز است ای شتاب و داندن و و اسپه پاهای فیل مات و داندن عبارت باشد از آنکه
 دنیاهان را جلد و شتاب مات دادن و معنی پالاک کردن همپای فیل انداختن است
 و داندن که لا یشی و احتمال دارد که فیل مات معنی قسمی از مات منظور بود که مکره و تراز قسم
 مات است و اسپای دو اندن از معنی ایا میکنند فیل مات و مات است که قسمی از مات است
 پس بکافیل و داندن از قبیل همپای فیل و داندن که عبارت از همپای فیل و داندن است

دست بردن و دیدن می شود و هر چند فقره مناسب است اما چون بقدر
 که کلمات عبارت خود را بطوری تقسیم کند و بطریقی تقسیم دهد که در میان آنجا
 باشد پس فقره در عبارت انشای فقره خواهد بود که بجز این اصول در دست تو از افاضه
 مناسب نیست و بقا است و قصود آنرا در اینجا عبارت از آوازی است که مشتمل بر نه
 تنبیه عبارت است از وزن و دست بردن برای مثال از ضرب اصول نیز گویند
 فقره بدستی که در دست و ضرب و شیر و چنان عواطف طبع آدمی که ضرب اصول
 نماید که تا هر آن علم بدستی شعر را چون بر سر و در گویند رعایت حال غیره بکار
 و بطریقی آید که تقسیم آن الفاظ حسب مد وताल واقع شود تا در تال نام بر جانیه
 میگوید که چنانکه مد و روح را رعایت امور دیگر و شعر بلخو فایده رعایت بدستی
 است تا بکار اهل سر و نیز آید هم با وجود این تکلف بی تکلف و آندنی باشد و خوش
 پیش اینهمه تکلف عبارت است از افعالات همان امور مذکوره آندنی مشوب به آند
 و آمدن همان آندست که عبارت است از بدیهه گفتن و بی تکلف گفتن بر دهنی و ساختن
 شوب بر دهنی و ساختن و این عبارت است از گفتن بفرمان و در دست کردن
 آن بجا که اصلاح و این را آورده گویند هم از باب که و خیال میدهد که این تلاشها
 نیست ش این تلاش اشارت بتلاش مد و روح است هم فطرت شده و رای فطرت
 ش در بعضی نسخه ها و و فطرت بعضی دانائی و در بعضی فکرت ای فطرت یا فکرت
 از همه فطرت یا فکر تاجد است هم اگر کسی را درین افکار افکار باشد بطالع رساله که در
 شطرنج ترفه کلک قدس گوید حقیقت حال معلوم کنش و تصویر خیل و شمار باریک
 میل از باطن و نام بازی نیست و دست از بازیها بکانه آن شطرنج در تحقیق این

و از قبیل بیای حساب و برپای محک آوردن نیز نیست چه این محاوره مستعمل است بلفظ
آوردن نه با لفظ و و اندان پس اول بتبارست و بمعنی از قبیل تناسب نیز نه سادان
بمعنی که سادان چه رفتار فرزند کج می باشد و رخ در علاج نهادن متوجه بعلل شدن
چه در رخ در پیزی و پیزی می دکنسی نهادن متوجه شدن با عنصر و شش تو می برآمدی
و بسیار گاه زرد شد مار و پونه می که دارای عالمی بود و آوردن و رو کردن و آوردن
و رو داشتن در چیزی و رواند داشتن بر چیزی و پیزی نیز بهین معنی است سعید اشرف است

رد بجای ارکان گنگ آن پریر و می دهد | چون سبید بوالوس را خنده اش رو می دهد

و بوانی از بهار جسم جویند و رخ در علاج ایشان برستی نهادن عبارت است از آنکه
متوجه بعلل ایشان بدستی و خوبی شوند که هیچ فتور دران واقع نشود و قوله از تدبیر رخ
سرای یا لکسر مره که میان رخ و شاه حایل بود و عده بدخوی و جنگجوی و عرای بد جویند
حیاه ایشان باشد که در مافتة بکار برند هم طبع مایون را از گستردن بساط شطرنج انبساط
تمام است شش این قول جزای شطر است هم دور بنیانی که پی اینکار گرفته اند هزار جود
بیش از ده و دوازده بازی ندیده اند و در رساله مذکور منضوبهاست که سی بازی از ده
هم دیده اند و بر یکدیگر چیده شش پی چیزی گرفتن سراغ چیزی یافتن دانش گوید

ست فتاوم سبج در فکری حیثیتی بجای فتم | پی آهومی شکینت گرفتیم تا خطار شتم

و در ناخن فیه و هم دشمن دانش که نوشته آمد در عقب در پس چیزی یا کسی رفتن بسیار
چسبان است کمالا یعنی از نجیب معلوم میشود که بازیها انواع منضوبه شطرنج است پس منضوبه
بمنزله جنس باشد از روی هم دیده یعنی از یکدیگر ممتاز و علل دیده بر روی یکدیگر چیده است
در کجای فیه هم آورده یعنی اسانده این کار را در منضوبه یا دیده از ده و دوازده بازی در فکر

و سکون فناء در بعضی مهت بهما فغلی از افعال ناقصه پس اگر گفت پیغمبر باشد بهتر است که
بر دینیه نهی باشد یعنی مستقبل چرا که در مقام جزا واقع شده یعنی اگر صاحب بابا جبرش
که شاطری است بازی که اگر شاطرنه که بازی خود را تا آنکه دارد این هم که چه فی الحقیقت
بهره که در دست است این که در ظاهر ظاهر نام مانده است که یکا بازی را می بیند و در دینیه آید
و شاید که بر این معنی اول بازی را می بیند و این است که در ظاهر ظاهر بازی را بر
نیز به حال باطل و در خواهر بودن نامی یعنی این را در دست و در ظاهر ظاهر بازی را بر
پایه نشسته پس گوئیم که چه معنی می دهد که بر شش باشد و شش یعنی او - پنج خوش نامی که معنی
بر انگیزد شش است و در این وفای عمل انگیزد و همان در شش بازی را در دست نشسته
یعنی پوز در دست نماید چیده که شش خوش بازی را بر انگیزد و کذا او کذا شود و آنرا بر صریح
پس در صورتی که در شش است و در شش است و در شش است و در شش است و در شش است
که هرگاه با چهارم دیالوگ شود و در شش است و در شش است و در شش است و در شش است
بود و اگر با انگیزد و در شش است و در شش است و در شش است و در شش است
و در شش است و در شش است و در شش است و در شش است و در شش است
شاه رخ خور و آن است که گفت شاه بر سر که با ضرورت از اینجا بر خیزد که بر این است
همین شش صفت را ابتدا آورده هم می نماید بی شاه قمار اکام و در این طریق بیایم و در
شش رخ طرین دادن برداشتن هر رخ یعنی با شاه چنان بر فکر است که در از اکام
میگیرد و زمانه با آنکه شطرنج بی بدل و جمیل بی مثل است و در حجاب و در شش
شطرنج می باز و چون رخ از هر نامی شریف است از این شش یا در نامی باقی شطرنج
باختن اشکالی دارد پس رخ برداشته شطرنج باختن و در حجاب و در شش یا در نامی

از راه است و البته بر کمال شاطری همه در آن راه هم منقوبه درین تصویر که چنانچه است
 چنین که دل بر دارام دول آرام ده شش منقوبه چیدن ظاهر اعتبار است از شش
 بازیهای شطرنج و ستایه چینی چیدن هر بازی شطرنج بود و لفظ است از نظر شطرنج در آن
 افتاده و دارام گویند نام زنی چنگ است که مشغول بهرام گور بوده و نقشه است از آن چنگ
 شطرنج و شمشیر آن باین اسم از هاشمیه الهی با هم سیدیه است باین آیه نسبت ملائکه
 و دارام در نوع شطرنج بود و نقشه شطرنج با شستن پادشاهی و واراد آن پادشاه
 و دارام را بجای که در شهر است و این شطرنج مشهور است بر آن شهره تا ما و در رخ دیده
 و دارام را به پیل و پایا و پیش کن و کشت مات و بهر کف و دارام و اول از عالم
 اسپ و فرزین و از آن یعنی بازی کردن بهر لیت باین نقشه یا باین مهر ماسه می
 گویند پلیت که انی که بر شمشیر نرین نهد + ابو زبدر اسپ نرین دهد + و تعجبی که در مصر
 اول است نظر یعنی انوی و دارام است ای آرام دل و الا نظر یعنی نقشه مذکور هیچ تعجب نشا
 نمیشود و کمالا یعنی هم و اگر شمشیر از فضا مل اکسابش نیز گفته شود بیامده نخواهد بود و شش
 ششیش ظاهر است هم و طالع بان کمال چون بداند که با وجود شغل بمانداری و نیاز و تعجب
 پادشاهی می اینقدر شنیده و اندر آینه در عهد بکشد و خواهد بود و شش بحسب بیان فائده است
 هم از زبان سحر بیان شنیده شد که در وقت شش ساز بسیار بوده که هنگام شستن آفتاب
 نشسته زمانی بر فاسته ایم که نار شغای خورشید بر تار طنبور تابیده شش شش ساز می شون
 ساز هم هر کارش قیاس سعی نرین کن شش ششیش ظاهر است هم در فن تصویر از مصوران
 آنقدر ممتاز است که خود از خوبان شش یعنی چندان که خود از خوبان روزگار در حسن و جمال
 امتیاز دارد و همین قدر در فن تصویر از مصوران ممتاز است هم گاهی که آینه در برابرش بوده

را چون امر باستفانیت نشان پای اوست چه اگر قلم به پای خود نشان میگیرد و در اول لفظ
 حاصل نمیشود از آن دانند و در اسم جمع نمی رسد به جمعی که از شکوه سر نوشت نیامایند طه سن
 بزین جیب پانته ظاهر شد به شکل زمین فرسایند شش و صفت خوبی تحریر مده و می کنند که با
 هم در اوستش از ووه چرباغ خورشید است و قلم پاک کنش از مرغوله طره ایست و نه خط
 در شایده بل از خطش طه کاری افتاده شش قلم پاک کن چیزی باشد از بامه و مثال
 آن که بر آن قلم از اعداد پاک کنند مرغوله بیج و تاب زلف و کاکل تاب خورده و موی پشینه
 پس اضافت آن بسوی طره که هم یعنی موی پیشانی است درست نباشد پس بود و طه
 خواهد بود و شاید که از مرغوله مراد بود و از طره زلف چنانچه فارسیان احتمال کرده اند و کرب
 موی زلف نو و درست است از عالم اضافت عالم بسوی خاص و برین نوع اضافت نیستند
 الطلاق انمائت بیانی کنند مثل علم فقه و علم نجوم و خشت اراک و نهاده و الاقوی چون ناهید
 را از آن و طره و مشوقه گویند لهذا برای آن طره ثابت نموده و آن طره را باعتبار طه است و
 اضافت قلم پاک کن آتشیه کرده و الا ناهید را قلم بیج نیست که از افتادن پیش آمدن
 شکل هم از موزونی جلوه الف قشمته اوقاتشان در خمید نیست شش ای بسبب موزونی
 بنامه الف قد خوبان از خمیده میشوند و نمایا که خمیدن قد خوبان از وی تعظیم باشند چنانکه
 عربی گوید بیت کوجو هر اول بر خمیده تو در آید + تن درندید قاست تعظیم تو خم را + و اگر تعظیم
 این فقره چنین کرده شود که بنامه الف چنان موزون است که قد خوبان نسبت با و خوار است
 بر بنده یعنی خوب است اما الفاظ فقره بان کم سهاست زیرا که در تصویرت بجای از حرف
 یا یعنی مقابل و بجای خمیدن که معنی صدفی دارد و خمیدگی حاصل بالمصدر می باید و مصدر صاف
 بادن یا تن یعنی حاصل بالمصدر نیامده آری بدون و ن یا تن البته با معنی متصل است مثلاً

رپای از هر گفت خاصه بنما و او ند و جائی نور قمرها از قمرها و او ند و اما بر خط و یگان اگر بنماید
خطی بسیر خوشش قلمها و او ند و و عین خنمون و در ناخن فیه است و طره فیه این است که اکثر
مضامین خود را مکتوب بنماید و چنانکه بر تماشایان کلامش هر چه است محروبت و چون
تجربه محروبت از دین بر پیش بسپار کند این محروبت زدن گنایه از زحم کاری شده و چون خط هم بر
قلم محروبت زدن نظر بلفظ قلم و خط خالی از مناسبت نیست آنرا حرف ختم شدن و میل کرده شدن
و برگشتن تبرید کسی نهاده آن و در شستن آتشال فرمان او خواند اسرار خط بر دشتن یعنی آباد
سر از خط برگشتن یعنی سر کشی کردن می آید و سندی این محاوره در رباعی مصنف که بالا مرقوم شد
که نشئت و تحمل معنی فقره اینیکه قلمهای روزگار یا ممد و رح چپا کا و سبل نوشته داده اند که اگر با قلم
شمسیر بر سر باز نهند باز هم از راه اطاعت تو انحراف نخواهیم کرد و با طاعت دیگران تن نخواهیم
و تواند شد که خط و او ان فقط چپا کا نوشته شدن باشند و بسیر خود معنی با استقلال خود چنانکه در کثرت وجود
است و زجورت معنی فقره بنشین خواهد بود که قلمها با استقلال خود اتان بشیورت و صلاح و برکری
چپا کا بنشینون مسطور نوشته با و او اند هم طایوس قلمش بنشینون لفظ و معنی چپا کا بنشینون
بنشینان پای از و او ان لفظ و اسم و اسمهای هرگاه سهانیه شش چپا کا و سبل پرهای کشاده طایوس
است که هرگاه همستی با آسمان چپا کا و او ان لفظ و اسم و اسمهای هرگاه سهانیه شش چپا کا و سبل پرهای کشاده طایوس
استادان قلم باشند بالاسی الفاظ که در وقت نوشتن خود را بالطاعت چپا کا و معنی نیست پوشیده
نماند که حرف از در قوله از و او ان لفظ و اسم و اسمهای هرگاه سهانیه شش چپا کا و سبل پرهای کشاده طایوس
و لفظ باشند برای همای رنگه بنشینان و او ان لفظ و اسم و اسمهای هرگاه سهانیه شش چپا کا و سبل پرهای کشاده طایوس
و تجربه آنست که از شئی فنی صفت شئی دیگر محال نمایند همان صفت پس معنی آن چنین باشد
که دوا و لفظ او چنان در وصف گرفتار کردن کامل اند که از آنها و او ان لفظ و اسم و اسمهای هرگاه سهانیه شش چپا کا و سبل پرهای کشاده طایوس

[illegible]

اول مناسب به مقام نیست پس ثانی اولی است هم ناخن زنی فتنه در عقده کشتای زبانه‌ها
 گنگ چرب زنی اصول در روغن مالی و شستهای مثل اگر شاخ دست بهیرای اندازد
 با ساق طرب است و اگر در اول که گفت بجای از شمال حاشیه مثل ناخن بر دل زنی
 تاثیر ویرین قیاس از ناخن بر دل زنی و مشتقات آن نعمت خان عالی سروده چه خبرت
 از دست بر دل بهر زناخن، مقادیر مفاصل مفاصل مفاصل، اما ناخن زدن
 و بر یکدیگر زدن و بهم زدن بدون دل یعنی فتنه و آشوب انداختن و بسیار دو کس است
 خلاصه اینکه ترکیب امر با ناخن خواه بسیار مصدر می باشد خواه نباشد بدون دل و با دل
 افتاده یعنی تاثیر کند و هرگاه بازون یعنی مصدر آید بی لفظ دل آن معنی از دست افتاد شود بلکه
 معنی دیگر که مرقوم شد و این اقتضای روزمره است قیاس را درین مثل نیست و اینجا
 متحقق شد که در محاوره فقط اکتفا بر فعل سماعت است گنگ با نعمت لال چون ناخن را که در
 عقده و غل است نسبت عقده کشتای ناخن زنی بسیار مناسب است در قص و در اصول
 ای در حالت قص و اصول بهر لای و بجای هر دو بیای تنگیزی ای دست انداختن شاخ
 دکت زدن برگ اگر در که ام راه و طریق موسیقی باشد و اگر یابی تنگیز باشد بهتر است یعنی اگر
 سبیلین و تبیل دست اندازد و کت زدن هم شور انگیزی از مزمر زبان ماتم زوگان را از نوحه
 برآورده و دکتشتای زبانه بهای است بهر آنکه صورت خود را آورده و بر زبان پوشیده نما
 که در بعضی نسخه بهای در بسته و در بعضی فقط بسته است و این بهتر است چه در بسته اگر از
 قبیل دریافت و در بسته و امثال آنست جز زیاده لفظی هیچ فایده مترس نیست و اگر در
 دروازه است پس استعاره با لکنایه قائل باید شد و این از تکلف ثانی نیست که لا ینتی هم
 تا استنباط لغات اجزای کلمات کرده و کرده اند و کرده و در آنجا که طلب بین روانی مناسب

بدو آن در مصرع راجع در آینه بگرفت و زانکه در بعضی نسخه در مصرع اول بر خط اول
 بجای بر بای موصوفه و در مصرع راجع بر آینه بگرفت و زانکه در بعضی نسخه در مصرع اول بر خط اول
 نیست پس رباعی فوق الصفتین باشد و قریبای فوقانی در مصرع اول حل است از پیش که
 مفصل است و هم گاهی که بجلوه نمیشاید رود و در مقبول فاعل و آگاه رود و ملاکام و زبان
 مطربان تا در گوش بر فروت شنیدن همه جاراه رود پیش در مصرع اول تفسیر است ای
 انچه شاه بجلوه رود هم شادابی جان ز فتنه تازه اوست و مالیدن گوش ز هر ناله از او مشت
 ز انسان که صباخت پیلان می برود و بروش نفس سر بر آواز اوست پیش گوش مالیدن
 تنبیه و تادیب اندازه استعداد و قدرت هم هم ترانه های او شکر گوشش و هم پایی گفتار
 او گوهر گوش و ز فتنه علم گشت به علم گیری و هم ملکستان گرفت و هم کشور گوشش
 شکر گوش ای باعث لذت گوش و در شور و شکر ایام تنها اوست و مالگیری با اعتبار ملک
 زبان و کشور گوش گرفتن چه در بعضی اوقات و در خیر که صد یک گیر باشد گویند و تمام شمای
 عالم درین صحرای شل سیاه و سفید و امثال آن هم چون قاصد ان نجیب چهر زبان نفوذ
 همیان بحر و کان را بار و دوش که نموده و حرف مثل اجناس ده و فرغ انبار کام و زبان
 ساخته بطلبت پیشگان خصوصاً کچنیا یعنی اهل اصول و فتنه و اطراف و اکناف عالم
 میگردد پیش چهر زبان در بران قلع آنکه بختان خوشدل مردم را بجانب خود راغب
 گرداند و مردم را از خود نفوذ همیان بحر و کان گوهر و در حرف مثل خندان و خندان ابار
 کام و زبان نمودن عبارت است از آنکه ذکر عطای ده و فرغ از جانب مردم بر آید
 کتبی منسوب کنج که در هنری کتابی معنی زبانت چون ارباب طوطی و خوانندگان طالب
 باشند لهذا باین رسم می گشته اند و در عرف حال هندوستان بر غیر زبان و قاصد اطال

که اینقدر پیشانی ایشان نعل شد و نسبت به پیشانی جمع پیشانی بسوی نفرقه بجای است چنانچه در
 آن نفرقه با پیشانی ایشان خواهد شد و بعد از آن پیشانی مردمان جمع آن پیشانی
 نفرقه خواهد بود پس از این سخن پیشانی مراد و ادراک پیشانی است از قبیل ذکر لازم و اراده
 یکسان است از آنست که با یکسانستین مجسمه یعنی چوکی نظمی گوید ستیانی که رسمیت
 میباشند و شکست واری از یاد نگذاشته اند اگر یاس کبر اول بر وزن ایس مبارکشان
 و او را اعیان در عزیزی بالاخانه و منو خانه را گویند و خلوتخانه ملاطین و او را هم گفتند و
 عمو طارون سر او طهارت خانه که بالای خانه و حیره سازند کنی بر مان پاس وقت نشستن
 ظاهر عبارت است از خانه ربانی گویند کان مذکور نبوت و این را در عرف حال پس چوکی گویند
 و حاصل فقره آنست که این مطربان که حلقه شاکردی او در گوش خود انداخته و همده او ستادی
 او از جهته خود او کرده از اینها نصیب صاحب کمال صاحب کمال پانته چین و چنان میکنند و نه
 کس را از آنها باین حالت بودن و احتمال دارد یکی آنکه مجموع نصیب بر در کراس حاضر باشی
 میکنند و دوم آنکه نصیب بتفریق طایفه معین و پسین بهتر است هم از بای و هوی گویند کان صد
 و رگنبد افلاک پیچیده که اگر خاموشش شوند شنوندگان از استماع نغمه غمروم گردند و از جوشش
 و خروش سازندگان در تجمان رقصی برنداشته اند که اگر با و از بای نشینند بر گما از و شکست
 بازماندش و شکنی نعل هم از مردم پر برگ و نوگشته همان و درین گهر و ت و صد گشته
 و مان یکگاه دل شدند نمای کن و با نغمه نغمه آتش گشته ز با ش کن که کهر نغمه است از قبیل قضا و آقا
 و درین رباعی نوا و صدا و شانه فیه اول جهان و دمان و زبان خافیه و دوم و گشته و در میان
 بر و در و دین و دین و صاحب گویند و صاحب گاهی رویی را گویند که پیش از خافیه
 آواز میان و دق فیه بود و چنانکه درین رباعی عطا الله رباعی هر چند رسد نفس از یار غم

نگیند مخفی نماید که این جمله شرط است و جزا قبول آئینده هم هر که او را فواید خود و صافی و خوشتر
 خود و شهرتی بود و سرود و گویان و در نفس کنعان بر آه افتاده اند و خوشتر نورس حس بود که از جهت
 مسکن و مقام مقام ششاسان رساننده و پروا خسته شده چندانی نماند هم آمده اند که نظریه و بهر
 عجیب که بر اکثر ایشان شیخ پریشانی تواند بست و از این بار بزرگواران نماند بر آنکه اگر
 بجهت شایسته و وجهی بود و بهر چه استاد می رسانیده اند با از سرشته بر پای بلبل می بندند و خبر
 بهر شکلی که می بینند نه صد صاحب سبیل همیشه بر حکم کشاکش بر در کرایس گردان (۱) پاس
 وقت میدارند و هر که از قبیل اسامی موصوله و ضمیر غائب که بطرف او راجع باشد و خود
 است و به قول ناقص مهارت و شهرت بواسطه عطف محکم و او را اخیر و در فن و در شهر
 شهرت و شغل و این جمله فعلیه صلاک آن و موصول با صلاک مبتدا و بر آه افتاده خبر و سرود و گویان
 و در نفس کنعان حال است از ضمیر افتاده و شاید که مهارت و شهرت است فعل مذکور و خبر که بعضی
 برای هر که خبر آن پس تمام جمله فعلیه و بر آه افتاده با هر دو حال ظرف جمله فعلیه و دیگر قول در شهر
 نور سبیل پورا این جمله فعلیه معطوف بر جمله سابقه یعنی بر آه افتاده و اگر از مدرسه و گویان
 این کلامه او که ضمیر غائب است مقدر دارند این جمله اسمیه باشد پس در صدر قول و شهر نور سبیل
 اینم و او را عطف باید که نباشد بسبب آنکه عطف فعلیه بر اسمیه ضعیف است بهر کیف تعاضد شناس آنکه
 مقامات و پیشانی را بنشاند و قابل فراهم آمده اند ضمیری است که بطرف مقام شناسان
 راجع باشد که در ضمن جمله مذکور است با طرف جماعت ماهران این فن که تقریر قول هر که
 در فن خود را مفهوم میشود و یا بهر پیشگان که از مابین مفهوم میگردد و جمع بستن و بهر تعبیر
 کنایه از جمع مقرر کردن مصنف گوید سه چه صبر تا که بر دل جمع بندم بکنم چون در تالش
 نظر خرج و جمع پریشانی بر ایشان بستن کنایه است از آنکه جمع پریشانی ایشان مقصود

از باطن بسیار بود و آنرا که از باطن برآید و در میان مردم
 پراکنده می شود و از آنجا که در میان مردم پراکنده می شود و از آنجا
 تغییر که در آن می شود و از آنجا که در میان مردم پراکنده می شود و از آنجا
 پراکنده می شود و از آنجا که در میان مردم پراکنده می شود و از آنجا
 مانع است از آنکه در میان مردم پراکنده می شود و از آنجا که در میان مردم
 افکار و عقاید که از آنجا که در میان مردم پراکنده می شود و از آنجا که در میان مردم
 طبعی که در آنجا که در میان مردم پراکنده می شود و از آنجا که در میان مردم
 در آب گرفتن آنکه در میان مردم پراکنده می شود و از آنجا که در میان مردم
 کل تمام در آب و در میان مردم پراکنده می شود و از آنجا که در میان مردم
 خود بسیار خواهد بود و در میان مردم پراکنده می شود و از آنجا که در میان مردم
 و در میان مردم پراکنده می شود و از آنجا که در میان مردم پراکنده می شود و از آنجا
 اجمال گرفتن و در میان مردم پراکنده می شود و از آنجا که در میان مردم
 هم که در میان مردم پراکنده می شود و از آنجا که در میان مردم پراکنده می شود و از آنجا
 که در میان مردم پراکنده می شود و از آنجا که در میان مردم پراکنده می شود و از آنجا
 نشینان و در میان مردم پراکنده می شود و از آنجا که در میان مردم پراکنده می شود و از آنجا
 البته در میان مردم پراکنده می شود و از آنجا که در میان مردم پراکنده می شود و از آنجا
 چشم و در میان مردم پراکنده می شود و از آنجا که در میان مردم پراکنده می شود و از آنجا
 میرا دل و در میان مردم پراکنده می شود و از آنجا که در میان مردم پراکنده می شود و از آنجا
 بود و در میان مردم پراکنده می شود و از آنجا که در میان مردم پراکنده می شود و از آنجا

باید باشد و رنج به دل از یار و دلمه در آن رو که چون یکسنگ بگری آرزو نمائید از جان به دوست اکثر
 از یار کنی هم هرگز نشود ای عشق زنت از سرشته اند و در تن به چشم زنده جان کاشته اند زانلی که
 بچهلین جو داده است کاشش ز تراب نغمه برده شده اند آتش کام به دو شوق و بر گرفتار
 که چون بچه شود شود قایل به ناکشید به عمل کام او بر دار و رفته در حلقش برزد این را این گوشت
 که آن نیز گوشت را شرف گوید به برده شده آسمان ز خون کام هم را که دست چنین بزرگ اندام
 مصنف گوید به بهر ت دایره کام برگرفت است و بشهر دیگر از غم غمختی نیست کما فی بهار عجم
 پوشیده مانده که در سر غم داشت این رباعی و بعضی نسخه مجلس و بعضی کتب هر چند کتب اطفال
 مناسبتی است اما کام بر دوش آن بان نسبت ندارد و پس مجلس تبر است به پیدا آهنگ چنان نیست
 هم شهر است که لاله گرم خون میروید و از دیده بگرش فسون می روید و پاشی بکشا بسیر و صحر
 و بسین بگرش بنیم عشق حسن چون میروید و پیش گرم خون آنکه اختلاط و محبت زیاده که در مقابل
 سر خون فسون بدون همزه و آفسون بهرزه و معنی غمختی که برای شغیر و گردیدن کسی خوانند
 مجاز و ظاهر اگر گرم خونی لاله و رویدن فسون از نرگس باعتبار و چسبی و نشینی اینهاست و در بعضی
 نسخه سبزه حسن و در بعضی بنیم حسن بهر کف اضافه بیانی است و حسن عبارت از لاله و نرگس است
 بطریق مبالغه چه صاحب حسن را این حسن قرار داده و رویدن عشق از اینها همین اظهار گرم خونی
 و الفت بنظر گیان است و چون بتماثل نگریسته شود اصرار به یکسان است چه گرم خونی لاله عبارت
 از نشینی آن که بسبب آن مردم گریه شوند و آفسون بر تن از دیده بگرش میاید نیست پس
 تن عشق از آن عبارت از آنست که با عنایت آن عشق از بینندگان پدید آید و در بهر صورت
 بجای سبزه بنیم نسب و اولی است چه طراوت باعث ستم نباتات شود و باشد عالم با صواب
 و در بعضی از بنیم عشق حسن چون میروید پیش عشق اول حسن پس از آنست در بهر صورت عشق

سم شد است ارجه و رتق بر امان کوه ، بر آرد در سدر از گریبان کوه شش دامن کوه گوشه
 و طرف کوه از گریبان کوه سر بر آوردن گنایه است از اتحادی که میانکس و اشد و فاعله
 شش خور و جهان شد هم از یب آن کیتاش هم پید ۱۱ بساط غوطه زده هم از دل در یاقه هم
 پید ۱۱ پس معنی شهرت چنین باشد که هر چند آن شهر در دهرین کوه واقع شده اما به استقامت
 باندی عمارت خود کوه شده و پختگی گشت که اگر چه پائین کوه واقع شده لیکن در ارتفاع
 عمارت از گریبان کوه سر بر آورده و بالا رفته هم زمین آسمان نظار از بالا شد و در دست
 بر ملک باز درش ، شش منظر یعنی جگانه کرکرون و توند ، آگاهی یعنی در چپه که عمارات بر
 دیدن بطرف او و غیره بر آورند نیز آرد و قارسیان یعنی حدوت نیز احتمال گشت چنانکه گویند
 فلانی نیک منظر است یا که به منظر آسمان منظر یعنی مکانی خواهد بود که منظر او مثل آسمان باشد
 مثل فلک تخت یعنی منظر های این شهر در باندی منبرله آسان اند و باعتبار این منظر زمین
 آسمان منظر او ان گشت که منظر زمین مثل آسمان است و حرف از مصرع ثانی سبیر و سیانی
 هر دو تواند شد و بر تقدیر ثانی یعنی مصرع چنین باشد که این در دوازده شهرت است بلکه در ششم
 است که بر روی ملک باز شده هم بایوان کند چون سلام آفتاب و در ابرو طاق بارک ایا
 شش در مصرع ثانی ششها متفاوت و قشده اند و بعضی در اول مصرع ثانی کند مضارع از کرون و در بعضی
 از کشیدن و در بعضی در ازاوان و در بعضی در بعضی ششها و موحده در جمله ششها بسوی جواب ششها منضم گشته
 از کشیدن و در بعضی نازک بنون باشد و ششم کند از کرون و در بعضی بارک موحده در
 جمله مخفف بارک الله ششها منضم و در ازاوان و ششها ششها چهارهین ششها ششها است چه در بهایم
 در مثال نظر بارک همین شعر آورده و در بعضی باز ششها موحده و در ای محجبه و ششها ششها بل همان ششها
 و در ازاوان تکریم بر تقدیر اول یعنی کند و با موحده معنی شهرت چنین باشد که اگر آفتاب از آن

که از انی الکسر و ذابو المراء و بنا هم یعنی یکدیگر بعضی یکی تقلید دیگر است عمارات را از تقاضای اوده
 که رفعت سرفرازی و یکبار یافت و استعلا هم بدان بخشیده که متنازه است سنگینی و دیگر تحمل شد
 و سنگینی یعنی و قمار است و تحمل کلام آنست که هر چند رفعت خود از پیشتر صاحب تربیت
 اوست متنازه خود از سابقین با و قار بود پس که سرفرازی و وقاری که اکنون یافت و رفعت
 چه از قدر رفعت و متنازه در بنا با و عمارات دیگر هم رسیده بود هم در بالا بردن قفسه ایوان
 و کاخ و منظر زمین با بر داشتن مصالح آنقدر رسیده افتاده است که پشت کاو زمین از سنگینی
 گرانی بلند و پست گردیده مثل مصالح ضروریات بنا و عمارات مثل خشت و سنگ و گل و مثال
 آن چنانکه سابق نیز گذشت و برداشتن مصالح تحمل آن بر خود پوشیده مانده که از بعضی نشانه
 بتر افتاده ای بجای پستی میل کرده و در بعضی نه افتاده نمی است بر تقدیر اول در فقره لاحق
 گردیده ماضی مثبت است و بر تقدیر پنجم مکرر و مضارع منفی است و حمل فقره آنکه از بس که
 برای بلند می نصر و ایوان و غیره بسیار مصالح بر زمین طیار شده پس زمین بسبب میل آن چنان
 مائل بپستی شده که پشت کاو زمین از سنگینی و گرانی آن پست و بلند گردیده چه عاوت و جوا نیست
 که هر جانب که بار گران تر باشد از آن طرف پشت را مائل بپستی سازند پس با فقر و پشت
 از جانب مخالف بلند شود یا زمین آنقدر نه افتاده که پشت کاو زمین چنین و چنان نشود و
 خواهد شد و این آتش هم اقراری است و در بعضی نشانه بجای سنگینی بنون که یعنی گرانبازی است
 بسکی بیای موصوفه یعنی خشت است در صورت برداشتن مصالح برون مصالح است از نجاب و
 بتر افتادن عبارت است از وقوع خاک را در زمین و حمل فقره چنین خواهد بود که بر بالا بردن
 کاخ و ایوان و غیره زمین از حمل کردن مصالح و بردن آن از اینجا سجا و یکسپه ان به
 افتاده ای آنقدر خاک در زمین هم رسیده که زمین هر جانبی به قوس خاک را بسکشد و پشت کاو

هیچ جایگاه در آن نیکوکاران، با شکفته باشد در اول منبر نهانی لفظ چه آشفته می‌باشد و کلام شکسته
 بر سوال و جواب یعنی برستان ملک چه چیز می‌باشد؟ جواب می‌دهد که آرزوی همان چنین می‌گردد
 و این چنین عبارت از همان بازار است هم بطول مقالات شدید ایشان و بعضی از بیانات و اینها
 شش منشی ظاهر است هم زین یوز و زیب رشک سپهر را بر او بیج و کاکین پر از ماه و مهر
 شش زین و بعضی زینت و آرایش کمانی بر مان و ماه و مهر عبارت از منشی و نگار باشد که در دنیا
 بهجت فروغش اجناس جلوه گر اند هم سپهر شیران رنگین نگاه و بشور رنگ از شکران و خواجه
 شش شور یعنی شهرت و نام عبارت از طاعت حسن و باج خواستن از شکران این اعتبار باشد
 که نمک شان آنقدر شهرت و خوشحالی و در عالم انداخته که شکران چنین غوغای خود در عالم
 نیکنده و باشد که شور یعنی همان نمک بود پس معنی آن برین تقدیر چنین باشد که شور یعنی نمک
 شان چنان مرغوب طبع افتاده که درین باب از شکران می‌گیرد و هم بسود ایشان چه
 کوشیده جان و بیعیانگی زنده دل و میان شش منشی ظاهر است هم عقل را داغ
 دیوانگیست و بلی حسن بازاریان خانگی است شش داغ دیوانگی و داغی که عاشقان
 بر سر سوزند از عالم و انغماسی که بر دست و امثال آن می‌سوزند مصنف در تخریق در عبارت
 از دواج حسن و عشق گفته داغ را بر سر جادو که افسه چنین و در قهر و دیگر گفته سائبان
 سیه تاب داغ بر باد و خورشید قیامت چون و رسوایی و آنچه عید الزان یعنی نوشته
 و عیال بحبت دفع سوزش سودا بر سر گذارند انتهای مناسبت بمقام ندارد و حسن خانگی حسنی که با
 باشد مقابل حسن بازاری هم از عجز چنان باد و می‌رسد از عاید فریبان هند و می‌رسد
 شش عجز چشم ظاهر امر که یعنی کسی که چشم او و لغوی مانند عجز است قهر عاید فریبان که
 در مصر نهانی است اما این لفظ نادر است و شاید که عجز از مضاف باشد بسوی چنان

در میان دوز و غریبی بنامه زبان و پیش پستی در مقام باوصف مسافری و غریبی
 آتی ناز و عیش حاصل کرده اند که اگر احیاناً ذکر وطن میانه آید شکوه بر زبان نخواهد گذشت
 هم در هر دوکان رسته بازار شش کعبه شامی ملنا با یکدیگر کارهای رسد و وسواری است
 سوار است به پیاده و سوار است به سوار است به پیاده و سوار است به پیاده و سوار است به پیاده
 باقی پستی نامی در بحالت پانزده و بیست و پنج و زیاده و کمالاتی که دارند و
 از تصرف دیگر مثل قبه برمان و دوکان کهن بازار با نوبت به هم خوانده اند و در اینجا
 که رسته بعضی مطلقاً در میان میوان باشد یا از مان یا پستی دیگر که در میان و در
 در و در و غیره نامی که در یک صفت واقع شده باشد پس خواند بود که چون خانه و دوکان
 بر طرف راه را پیشوند راه را بجز از رسته خوانده و شاید رسته خوانده و رسته خوانده
 راه است هموار است چنانکه در برمان آورده و مرکب است از راه و نامی نسبت به چنان
 در همه راستی اکنون بدانکه اضافت رسته بسوی بازار ظاهر اضافت تمام بسوی خاص است
 از قبیل درشت اراک و لغت و امثال آن چه رسته عام است از آنکه بازار باشد یا غیر آن
 طنبایی شدن کان صاحب رجیم بعضی خط کشیده شدن نوشته و همین فقره پسند آورده هم
 خانه راستی و درستی یا غیره که کج بیجان از رسته راستی بیرون نتواند رفت پیش
 درست یعنی هیچ در است مقابل کج و هر دو عجب از بعضی نیک کار نیست بلکه مستعمل
 هم چنانچه از کمستان میان به بندگی خدا یگانی حکم کرده زمین نیز کم نفع رسانی پستی
 حرف از بیانیه است یعنی میان کمستان که همان کمستان باشد هم بازار گلزار باغ
 و کن به چرخه زنتستان ملک این چنین پیش کاف اضربه و مصرع اول بعد از بازار
 باشد است یعنی بازار نیست بلکه گلزاری است در باغ و کن پس باغ عام باشد و گلزار خاص

و با وجود هفت پشیمان باشد ای چشمانیکه ساحران از اعجاز آنها بجز سر که چاک و نه است و جادو
 بختی سحر و ساحر هر چه آید و دهند در هر عهده ثانی صفت عابد فیضان است ای غایب پشیمان
 که هند و اندان ایشان میرس که چگونه اندر غم قنارند و کفر و صیر و شکست به هند از کمرهای
 ز ناز ز سببش کفر گردیدن و فاضل فقره اینک به بصیر و شکست به روان اگر ایشان ندانند
 و میخوانند که هر در ایشان نگذارند و کفایت باید کرد و در هر عهده ثانی مقدار است ای سحر
 باید کرد و ز ناز ز سببش آنکه ز ناز و زینده باشد از عاها چنان زیبا که جان پر بدش زین
 هم رویه واران ایمان زنند و خور و از نقد دل جان زنند و شش نقد زن را راج کرد
 نقد کسب هر نفوسه هر که میکرد و در از ایشان سبب صندل آلوده کرد و شش انصاف
 بسوی تقوی بادی ملائمت است و در او آن است که هر که سبب تقوی و میکرد
 خالی از سبب بآن در و ماغ بهر سبب به و در از ناز واران صراحت صندل آلوده ساخت و صندل
 رافع در هر عهده و نسبت صندل ناز واران بسبب است که پشیمان به در از صندل پشیمانی خلا
 میکنند تا آنکه گوید به صندل همین اندر همین کیشان میکند و دهانا مشورتی شان هم بدل از
 و به شش ده هزار بوسه به شش و شش هزار بوسه صفت لبها نیازون بوسه کثیر بر آن است
 هم از الفت فرانی و جوشند زنی و شش گزینی و نشینی چه توان گفت ای این امور قابل پشیمان
 نازند هم که خاک اوم ازین خاک و به که در و شش ملائمت سحر و شش ای اگر اوم ازین خاک شسته
 میشد اینقدر بزرگی و عظمت از کجا بهم میرسانند که ملائمت اینهمه بزرگی پیش او سجده میکردند
 این شعر با عبارت سابق هیچ علاقه ندارد و باید گفت که معنی اش تغییر ازین شعر هیچ
 مستفاد میشود و هم نرد که تجار مایه و از این خاک پاک را کالاساخته بایران و توران برند تا در کیشان
 نقشه و آشوب مگر و مرمت و امای خراب و تعمیر سینه های ویران کنند و شش تجار بصره و شش

بوی کار و رونق و آب و تاب کار هم به جا هوای پستی عیبت و اینجا به ترش و در هوا ایست
 است که با هوا هر هم بوی که در آب میوان چکده و فشارند یک مشت صد جان چکده و شش
 یعنی اگر یک مشت بپاشند بوی که از میان مشت بسبب افشردن بیرون آید گوئی
 صد جان است که بیرون می تراود و چه بوی که در کور بعضی جان است هم نفس روح پرور
 بقیه است او لطافت مشرت بپشرفت او شش روح پرور ترکیب علی است شش
 بزگوار که دانیدن هم از عیسوی و هم سیاه و شمال و زبرد و گانش یکی اعتدال شش
 صبا بادی که از مشرق در کمانی منتخب شمالی بادی که باین مشرق و بنات انتمش
 در و کذا فی منتخب هم آبش خود از چه دل گردنم میشود و نمیش از زمین تن بدل سبز
 موی صحبت جاوید میر وید ماهی سر شمشیر اگر در آب بقا افتد چون بر خود جنبه از تمبر
 جا بجا افتد شش بر خود جنبیدن عبارت از آگاه و خبردار شدن و بخود و رسیدن کانی
 با و کینست چون در عاشق خوشل میوه دارد تا بخود جنبه سر شش در پیش پا افتاده است
 و کز تار مبنی هر گاه است اسی هر گاه بخود و رسد که سن کجایم الح و طر فیه اینکه صاحب رعم
 تا راجز و این محاوره نصیده تیر خود جنبیدن در بحث تاسی فوقانی مع الالف ضبط نموده و
 چون چنین نیست فیما بین فی سیر بجای تا چون آمده و اینهم مبنی هر گاه است هم سیاه گاه
 بعلامت تشنگی خود پر دخته از عکس آفتاب و لو در آن انداخته آب خضر ازین نیم خود را با آن
 نشنجد که از بس گرانی سبک نگر و دوش سبک یعنی خفیف و ذلیل یعنی از بسکه آب خضر نسبت
 باین آب گران است البته پیش او ذلیل خواهد شد و انداخته و باین آب نمی بخند و بخند
 یعنی قیاس کردن چون گرانی و سبکی چیزی از بخند در ریانت شود و ملاحظه بخند در قیاس
 خوب واقع شده هم شود و ذک شغب چو زین آب در نخلت شود آب آب گز شش

آمده و با چنین دیده نشده و علامه ازین معنی هم ندارد و بعد از یک سطر بابت پنجین بعضی جلاد است
 نفس حاصل از نفس چنین باشد که عبارتش که هر مرد را علامه بدید بر تو تیا قدم دارد و تو تیا سنگ
 سر مرد را گویند اکنون بعضی سز سوده استعمال یافته و اندک تو تیا کردن و شدن استخوان بعضی
 سوده کردن و شدن است هم زگر و شش صبا گشته که پذیرا تو گوئی نفس و او سز
 و عبیر و شش عبیر و شش است هر کس معتد و سز و اولن ید کردن و ظاهر است که
 نفس عبارت از نفس صبا است که همان صبا باشد یا ضافت بیانی یعنی اگر در اینجا صبا پنهان
 نکند گرفته که گوئی نفس خود را و عبیر و اوده و از و خوشبو گرفته هم تحمیم از و پنهان تاز و
 که ر و ساز و آبجیات از و وضو و شش ر و سز و اختار و شش و این مجاز است چه ر و شش
 و اصل حالتی است که در افعال همه سز از شش سببیت ر و و و ما ختن آبجیات از و وضو و بعضی
 است که آبجیات بسبب وضو کردن مردمان از ان افعال پذیر و چه آن وضو نمیمی که بر آن
 خاک کشد تفوق ندارد و با آنکه آب ناقص تحمیم است لیکن خصوصیت آبجیات بجا است مطلق
 آب کافی است چه وضو از آبجیات بود یا از آبهای دیگر تفاوت ندارد و آری اگر کوثر یا نهم
 میگفت بجای داشت چه پاک آب در وضو ضرور است و پاک آب کوثر و نهم از آبهای دیگر
 افزون و آبجیات به جان بخشی شهرت دارند و در پاک ظاهر همین لطافت و پاک آبجیات
 نیز نظیر داشته و پنداشته که چون جان میدهد پس نیست این آبها لطیف و پاکتر هم است
 هم لطافت بهایش در آن درجه که اگر به هوا غلظت تر هیچ و هم رضوان از هوا می خنم
 بی تا مل تصدین کند شش اضافت در هم می سخن بیانی است هم عاشقان با اینجا که بشند
 سر از هوا یا در حالی ساخته ازین هوا پیر کنند و تا هوا می اینجا نشوند هوا کارشان خوب گردد
 شش کاف مابین اینجا و سز و ظاهر برای ربط لفظی محذوف است یعنی مجر و اینکه رسند

مقتل شود و او از برادران و از انداختن و رساندن پیاپی انداختن و رساندن او از اول
 کما فیما نحن فیہ و دوم سالک هر می است با آنکه جز این تا فلان است و او هم و در یاد و آواز
 به آواز رسام شود و مرکب از آن وقت که کلمه است است و او در میان آن زیاد و کرده و
 چون برده شد بعضی در زیادت و او قیده شافی نیز کرده اند و این است که در نجات و مست نیز
 زاده شده با آنکه کلمه حاجرت شافی نیست و از ترس به معنی آشی که از خست پزند و خست
 گیاهی است مانند آتش که در آنها اندازند و معلوم میشود که زیادت و او با فطرت و غیره
 مدار و وجه الهی در آخر آن برای نیست است پس و او زاده باشد رنگ است یعنی است
 و ثبات هر دو است و از آنکه است سیاهی زاده و نیز و فیما نحن فیہ یعنی رنگین معلوم شود
 لیکن بعد تا مل معلوم شد که معنی ایله از می آید در پیشان بهتر است یعنی در مشاهد
 رنگ الاله نظر ثبات و زید و از آن بر نمی گردد و در و مندی در اینجا یعنی باروری شاخص
 نیست چه نیست بعد از چهار میشود و در این باره پس بخوبی و از می بار از و تصور نباشد بلکه
 مدار و پیاپی شام است و از بر خور و مرکب از بر و خور یعنی متع و آنکه کلمه است است چون
 خواستار و نمودار و فروختار هم و در خاتمن ناپیده و رومی خندان و هم چون اما
 پیران جوان شش ناپیده و رومی خزان شاید که نمیر باشد و در خزان پیران و در خاتمن پیران
 اند و شاید که حال باشد می در تناسف هم مثل حص پیران جوان اند و در حالیکه در خزان
 ناپیده اند پس حال از ضمیری باشد که در خبر راجع بسوی در خزان است و جوان بودن حص
 پیر عبارت از در برتری کردن حص است چنانکه صائب گوید حص و چون پیر شود حص
 جوان میگردد و خواب در وقت سحرگاه جوان بیدار شود و هم و تقبل خبری آن سحر زمین
 پیر بیدار شد و سحر زمین شش پیر بیدار شد برای سحر و شکر کردن هم گل جنبه نهال

مشتب بالکس اینچیدان سوراخ کنند و آنرا بر ما گویند هم ز دل های مخمکین چنان رنگ سحر
 که رنگارگون گشته لبهای جوته و شش رنگارگون گشتن لبهای جوباتا برین می است
 که بر آب بهر سه و آنرا در عسری طلب گویند و در ته می کای نامند و قاعده است که هرگاه
 چیزی را بر لب جو و دریا بشویند چرک که ازان چیز جدا شود و بپس صدمه نیاورد و چون نزدیک
 سال جمع کرده و این سبزی آب را که نزدیک است حل است برنگی که از دل شسته شده تاویل
 نموده و این صنعت حسن تعلیل است هم نیار و کشیدن بر دل آفتاب و از و نمکس خود را
 بچندین طباب و شش درین شعر بیان نمک آب است و ظاهراست که هرگاه آب و چاه بسیار
 باشد و چیزی را که در آن نهشته باشد با آوردن مقصود شود و البته رسن چینه آید پیوند داده
 در و اندازند تا طلب بدان رسد و چون شعاع آفتاب منع و اندازند بچندین طباب تغییر
 کرده و چون عکس آفتاب از آب بر نمی آید گویا بسبب عکس آب با وجود پیوستن طباب است
 چند با هم بر می خوانند و اینهم حسن تعلیل است هم سیر بان و بوستان نصیب همه دوستان
 زمین سینه زارش از تراوش شبنم برنگی که باید از نوبس چرخاک غیر وزه که نه بینش با پور بر تده
 در سایه نسیم و اینخوان توده توده بوی و پشته پشته رنگت همه ریخته و هواداران سرد و
 غوغایان گل پرور پر یافته و آواز بر آواز انداخته نفسها از حکایت جام رنگس مست و نظرها
 در مشاهد گونه لاله رنگ بست در توشندی اشجار خزان و بر تپه غازی و از بر و مندی ششها
 بهر در پر خور واری شش فیروزه که نسبت به فیروزه نواب و تاب زیاده و او چه کمینه
 بسبب سودگی صاف تر شود و از تراوش شبنم برنگی که بسبب تراوش شبنم که از سبزی می افتد
 زمین بلورنی گشته ای رنگی جبر ساینده و آنچو او ازان شعر و عبارت از قهری و و اینها
 کل عبارت از دلیل پرور پر یافتن عبارت از هجوم است چه در بسیاری پرگی به پر و دیگر

از شمال و چو پروانه از شمع افشاند به بال و شش چنین در نهادم گلی است ز روزنگ بال افشا
 یعنی پرواز کردن پناه که ظفر اگر چه شتر قدر سر و سرافراشته اند از به بال افشانی فاضله یعنی
 گل چنین که که درخت جنبش می کند گو یا پروانه است که بر شمع پرواز دارد و شاید که بال افشا
 صهارت از تخیلین پر بود و دیده می شود که پروانه که در شمع ریخته می باشد پس حاصل شعر
 بر این تقدیر چنین باشد که گل چنین که که در نهان جنبش با و از شاخ بر زمین افتاده گو یا
 پروانه که در شمع بال افشاند و در ریخته اما لفظ بر که معنی علی است از معنی ابا می کند پس سبب
 اول است هم بشاخ انبیر بر برگ قطران بنواز و چو طوطی پندار نفس که ده باز و ای
 بالای شاخ درخت بر فراز برگها بنواز و خوبی می خطه و این بعینه بزرگ طوطی است که
 در نفس خود بکشد پندار پندار که خطه انبیر بر برگ بالای شاخ یک هیئت است و بر
 باز کردن طوطی در نفس هیئت دیگر و هیئت اولی با هیئت ثانیه تشبیه یافته و از اجزای این جز
 بعینه انبیر بطوطی و برگ پر نامی او و شاخ بقیس تشبیه گرفته هم بدر فتنه چینه از بروی برگ عنبه
 برگ در نم افتاده بر پشت و بر روی برگ و شش بدر فتن چین از بروی برگ عنبه
 ملائمتی است که بسبب افتادن بنیم هم رسیده هم نهالش چنان و گلش و در باد کز دست
 بر سینه که به هوا و شش مشت بر سینه کوفتن در حالت عشق باشد هم پروازگی همچنان است
 آب که لغزیده در سایه اش آفتاب و شش تازگی بسن بر بغری تازه و شاداب کردن
 آن صاحب پرچم در شمال تازگی بلفظ بسن همین شعر رسیده آورده در مضورت معنی شعر
 چنان معلوم میشود که آب این درخت را چنان تازه و شاداب ساخته که هرگاه آفتاب در
 سایه اش رسیده از غایت طراوتی که بسبب تازگی درخت در سایه اثر کرده پایش لغزیده
 آفتاب ازین نسبت با آفتاب چندان طراوت بخشد و نیز از تازگی درخت طراوت را که بر

و ازین استنباط می افتد که شاید در تهیه مقدم عالی تراز موخر خواهد بود و لهذا درین مقصود مختصراً
 این امیر بیان می کنند که باجمعی اسامی بلند این بزرگواران محل نشست مقرر نمودن بابل
 بنامه من نیست یعنی این تقدیم و تاخیر و ذکر اسامی خاصه من انبشش نمود اختراع نکردن
 بل هر مقام که پسندید یکی از این بزرگواران گشت مرا بآن مقام مشرف کرده اند و از آن
 اطلاع داده که نام من در خلال مرتبه از مراتب مذکوره باید نگذاشت بلکه از غایت کفایت
 هر یک دیگری را بر خود ترجیح میداد و کیفیت که نام او بر نام من مقدم باید نوشت یا مقبول
 مشرف ساختن جای باشد که بیالاند که در شصت و نهمین مرتبه هر جای را که پسند کرده اند نام خود را بدست
 رسیده مذکور نوشته هم بنام من یا انصاف مصافی و لایق شش یعنی بر انصاف این صافیدان
 بیاید که نام من چه دیگری را بر خود تقدیم و اول شود ایست که جز از انصاف نگیرد و خدمت معلوم شد
 و اول صافیدان بر آفا و ده حضرت است چه درگاه خدمت و مشارالیه مقصود بود و اسم اشاره خدمت
 کنند چنانکه گوئی فلانی را اسلام کردم بیدر مطلق بخواه من بپر دست یعنی آن فلانی که بیدر
 گویند بیدر و جز او نیست تا احتیاج تعریف آن باسم اشاره افتد بکنه انیماعن فیله گویا صافی
 جز ایشان دیگری نبود هم اول نواب مستطاب شاهنواز خان که از بس نوازش شاهی با خطیب
 و الاسراف از است و از غایت نیکوخواهی و کار آگاهی در جمله ملک منصب جمده الملکی منازعت
 راست بلا و در فایست عباد بر گزیده اند و بر بکنان ظاهر است که شصت و نهمین مرتبه
 و اتفاق است بلکه بعضی استعداد و اشتقاق شش این خطاب و الا اشارت بخطیبان
 است جمده الملکی بدفعه و نهمین و سکون ثانی جای بلند صاحب و دجوا و جمع مثل روح و
 ابرام و دماح که مافی الصراح و صاحب راجع نوشته در منقورت جمده الملکی بنی بزرگ
 و بلند سلطنت و ولایت باشد انتهای کلام برگزیده اند ای پادشاه و اعا و شمیر جمع بسبب

غیر مشخص از لوازم تزیینات نیست و خلقتش را بر گما گفت: زرقشانی مثل تشریف می‌دهد
 خاصه تشریفاتی که تاسف آنکه قیاسی از زرقشانی باشد تا زیاده نماند که بر کسب است، از لوازم
 تزیینات است و تاسف آنکه که کلمه نسبت است چون آنرا بر اسپانزندانند از آنرا زیاده نگینند
 تزیینات است که در بدنه و شتاب و دو و آنرا پوشیده نموده که عنوان معنی دوالی است که در نظام است
 برادر و سوار است و تزیین آن معلوم نیست که اسپانزندانند و شتاب فقرت از آن مستفاد
 شود و از آنرا کسب است که برین ترکیب اطلاق عنوان آنرا و مجاز بر لگام کرده اند و لگام تزیین
 که در بدنه اسپانزندانند و اسپانزندانند چون آن تزیین باشد که گندی بدین رسد و اسپانزندانند
 آنرا آن رفته رفته از حروفی باز آید و رام شود و درین صورت زرقشانی حساب عاگرد و معنی
 تزیین از تزیین گرفته اند و اگر هم عنوان نیز که همین معنی است عنوان معنی لگام است چه لگام اگر
 گرم باشد تزیین گیرند بدین اسپانزندانند لفظ گرم لگام می‌دهد اینست که عنوان و گرم عنوان معنی
 لگام است و الله اعلم بالصواب نظامی گوید سه شکوید و از اشرار چنان چه در بار تزیین
 تزیین عثمان دستور می‌دهند گرم در بدنه آن را و انجام را اگر ترک عنوان بکند زرقشانی
 کیفیکه زرقشانی از زبان گفته و در اضافت گفت زرقشانی به ادنی ملاست است و باید دانست
 که تازیانه تزییناتی معمول است بر گماهای رگما او شل تازیانه است برای تزییناتی او و همچنین
 گفت زرقشانی معمول است بر گماهای رگما او شل کنی است که زرقشانی به و گفتند و این محل
 خل مشبه به است و تزیین و حرف را در هر دو فقره معنی اضافت چنانکه از تقریر سابق مستفاد شود
 و شاید رگما بر گما معمول بود و تازیانه و گفت مقدم بر مبتدا در صورت تقریر معنی فقره چنین
 باید کرد که تازیانه که تان تزییناتی اسپانزندانند و رگماهای اسپانزندانند او گشته است کنی
 که زرقشانی تان صورت می‌دهد و بر گما شل است او گردیده هم نزدیک تان تزیینت به و تان یکی

آنکه می تواند کرد است یعنی چیزهای که در توان و حد امکان است بجا آورد و در حد
ملک انکلام پیش از آنکه خدا صمد بابر تعلیم مدد است هم که هم خود نوازند بگوید که کیست
سخت این که صیغه او بیال من نیست او صاف و او صاف خود را هم خود بیان تواند کرد
هم از آن کس صاحبی این بنام او مداد داده از طالع و سیل کما مش رنگ بداند
زبانها انداخته اند و نشان عبادتش بفرموده است که از سوادش میان سحر می سازند و بنا
دلیلهایش از بیست و نه است که شیران در اینجا بگری بازند و او قافیه ها که تا نهایت بر آن کلام
لرزه اند از یوان عدل بنیان خود داده و با طبع روان که بکافیه نفس سوخته خاسته و ای
او سواد با درختن ایستاده فقط فروشان را چه یار که دکان عیب بر کالای او کشاید
سخت و نایقه آن که وقت سقوط انطقه یا وقت تولد او قرآن بنایم باشد رنگ افتادن
با این رنگ یافتن او هم متاثر شدن او هم از سیل ابل ما نحن فیه و تانی نظامی گوید سن
سیل را و در عیب نامفته و در این رنگ از ویافت و بیاض سحر می سازند بای اینجا
میکند دیگر یافتن بیکر شدن و او قافیه دادن بسخت آن توانی است هم بطوری که می بایست
نفس و تکیه سیکی سپید و دیدن نفس او گرم آید و این نشان عاجز شدن است و دیدن
همه با درختن استاده ای بتامل و فکر تمام گفته سقط شتختین مبتلای زبون و سهو و غلط و سنا
توشتن و سنا و روش کسی که غلط و سهو کسی بیان کند که اسباب و درخت عبارت از سخن نام
من شگفتی است و عقیقش یعنی غزل سرائی که هم عشق را مشتون دارد و هم حسن را معنون
قصیده گوئی که با دشمنان چون خواهند که نام خود را بر تخت زبانها نشاند باید که زو گوهر و
تخت بالا نشانند لالی معانی از بحر لاهوت است و جوهر انشائش از کان ناسوت پیش
مشک و عقیق عبارت از سخن است و از ختنی و یقینی بودن اینها عبارت از سر و سیل بودن

چگونه صورت بده هم ز رخ یاد گرفتند پس بدیدند که هر چه خالده خواست آن کز دست
 اگر سر آمد اهل فراتش و آمد بجاست خدمت و انیمه و ان کرد استش یعنی این شعر
 یعنی بر او گاه است که چرخ نیز آن میکند که شایه باشد بخوابد سر کرده و پیشواست قوم
 شمر و ان را ندان چه میسر یعنی راز و پنهان و درون دل است هم عیار گیری نشان است
 فرود و قیمت و قدر بگوره غم و شاد و شش امتحان کرد استش عیار گرفتن از درون عیار
 زر که کامل است یا ناقص کور چشم اول فستج ثالث یعنی آشگاه آهنگری و مسکری پوشیده
 نماند که عادت تنگ نظران است که هر گاه شاد شوند سر تفاخر بر آسمان سپايند و خود افراشته
 مایند و هر گاه غمگین گردند در شکوه ابتلا و رخ افتاد و درین هر دو صورت خلاص و غیر شکالی
 زیاده و چون باو شاه شاه از خان لور و دستور امتحان کرد و معلوم شد که شادی او را از غم
 خلاص فرود تر انداخته و نه غم از دانه غیر خواهی و عقیدت شکالی او را بعید ساخته پس
 قدر افزایش یافت هم بر آفتاب به تیر گاه و فستج است و بر است یعنی اگر زره را نشان
 زده است به خنجران قلم کمال به تن تیر کش و از آنچه فطن فرودمانده او بیان کرده است
 ریاض ریاض کسی نمیدجو او نهان تیر افکند که او بیان کرده است و قلم که قلم زبان
 غ خانه میفست و هر آنچه کرده تجربه را بیان کرده است و از و نیز او را بر سرند چه قول فستج
 مل او که چنین کرده و چنان کرده است و چنین ایم اند و بان نهان کردن و در میان
 ماکه میتوان کرد استش نشان و نشان یعنی هفت قابل یعنی معروف و با و فستج
 دیده شده ریاض جمع در وضع است اما فار یا ان معنی مفرد احتمال کرده اند بنان انگشتان
 انگشتان واحد بنان یعنی مفرد نیز آمده کنایه پنج پست یعنی نقل قول و چنان که نقل
 است و نقل او معنی نقل قول نقل او است و بدست و بدست و بدست و بدست و بدست و بدست

آورده و نیز انشائی که بقصد نظم است و رنگ و نغز و یا پارچه نوشته یا نثری به کلمات کتابی است که در
بنی کتابه بودند و کلمات و عبارات و حوضاتی که در کتاب است کتابت یا نثری و در عبارت است
از نوشتن کتاب و این مجاز است و نحوه و معنی برای آن است که کتاب است و در عبارت است
در تری و روح یا اعتبار نامه آنکه معنی است که به هر چه گفته شد یا کتاب یا نثری است
چنانچه معنی است که اگر آن کتاب است آن نماینده با و صفت است و بعد در هر یک نمایان است
است که آنرا میانه آن خوانند هم از خود خدای تعالی بخشش فال بنفیدگان و بنفیدگان
تلمیذین بان جمله حرف گیران کوتاه سخن زبان در آنسی که از وی سخن بر تپسید به جسم
در پیروسی خط از هر پیشینیان و پیشین شاعران همه آشنای سخن و او غرضش از آن ظاهر است
و نقطه اش و یک نشان است و در ظاهر و می و در نشان است و در نشان است و در نشان است
و دیگر میگویند سخن آشنائی و معرفتی دارند و از خفاست ماست و در عبارت از جمله نولان
و قرابتیان سخن گشته نقره اول و در خوشنویسی مدوح است و این نقره در ترویج توفری
و کلامه و در نقره لایق خاطر نشین نشیننده و در خاطر و در و کلامه نشان است و نشان است
و در و کلامه است چون نشان از نشانیدن نیز است که متعدد است از نشینستن با اعتبار لفظ و
بهم صفت تضاد هم می بخشد هم خاموشی است و در نشینستن سر کشد و ناگهان خطی خطها در کشد
سبب این شعر جدا گانه است و با و شعر آینه که بطور توفری از نشان نیست خط بر خط
کشیدن و در مشون کردن یعنی می ترسم که قلم از دست او سر کشی که خط او ستادان هر
را در و مشون کند و در اصل این شعر آنکه دست مدوح قلم را از خیرات باز داشته اند
روشن و روح و دیگران هم باطل نشود و الا خامه او دست و توفری خود است و در این توفری
هم باینده خطش و خط کار و در آتش صفت روزگار و در سبب پاینده یعنی ریاست و در

اینچنین کس نمیدانست که گو باشد لیکن درین آرزوی باشد که اگر زبان قلم مدوح اعانت
 کند البته مستطیع به معرفت زون بیاموزد چه زبان قلم او حرفت تعلیم میزند و بعضی نسخ اول
 گرفته و گفته که خط باشد آسان ترین خط است پس چه ترائیت خوبی من را که در تفریبت آید
 سهل آسان میدانند لیکن چنان در میان آرزو دارند و بعد این ظاهر است هم در خط
 چنان تمام است که عدد انشده اعطاء الصفت اتم میخوان گفت بعضی مشهور الخط الصفت
 است و علم انصفت الخط گفتن مطابق عرف البته از روی به باشد لیکن چون مدوح در خط
 کامل و تمام است اگر عدد چنین گویند میتواند هم فراق و خطان را بشغولی نظار خطش کس
 میتوان کرد و الحق این خط را بان چند نسبت که سنگی این را ریشته است و آنرا آفت شش
 گفته که رون فراق و شغولی نظاره خط عبارت است از فکر گذراندن در فراق و خطان بشغولی
 نظاره خط ای کسنگی برای خط حروف زینت است چه هر قدر که شود رونق زیاد حاصل شود
 و برای خط ریشته آنست که با هر ظاهر هم هر که ابجد خوان مفردانش نشد سواد جریده و تکلیفش
 روشن نگاشته نیم قرار داده امش چند بنشته زار بارسانیده و بشیر نی رقم حروف چه شکر ماچین
 نگاه تمام است هر طقس اینچنان بچسبیده که در برکت دیده دارد سوره خواباندهش ابجد خوان
 کسی که در که ام علم شروع کند سواد روشن شدن عبارت است از حاصل شدن بلکه خواندن و فهم
 بنقشه زار رساندن یعنی و ماندن بنقشه زار است و در بعضی نسخه بجای رسانده و مانده است
 در سوره خوابانیدن عبارت از سوره آلود کردن است هم کتابش بصورت چنان خفی که در هر صفحه
 کتابی پیچوده و در بعضی چنان جلی که در کتابی آسمان نموده سش کتابت بکسر یعنی نوشتن
 و کتابه یا ضم نظم یا شری که مشعر بر تفریق یا تاراج بر شیطان نویسد کافی بسیار عجب هم دور
 بران قاطع آورده که صاحب موبد افضل کتاب بکسر او اوست و نام او سواد و سواد را

[illegible]

صاحب سخن نقیض افشانت و این انحصار منافع صاحب است چون صاحب دل و
 صاحب مرض و صاحب همت که همه بی کسر و مشغول اند و در بعضی عاقلان سخن دیده در هر چه
 در این نیز فکست و لازم می آید بجام کثرت دادن در خلوت کثرت سخن و خلوت و خلوت
 با عکس هم نشسته است و فایده از باب قال که گیرند اگر گفته ام خیال با نظر هم چون نشان
 و انگار که برشته نشان نشسته و درونش و غرض از تخته و سیم خام و غرض از آن که در هر کوزه
 نشسته است این مطلبان هر دو منتهی به سرانیده از من بیابان بلند و مناجاتیان در حق خود این
 در ابانیا خود از آن نشسته و در حق فال نقیض یعنی گفتار بد آنکه در بعضی نیت خود را با خیال
 مصدر برای تازی بوی برای و در بعضی بهای موعده و این نیت برای باشد نشسته
 نامشده است و در هر دو نشسته و تخته و سیم خام یعنی در خاص و سیم خام
 در غل و شغل صنعت اتفاق است سرانیده از من بیابان بلند و در حق و ثباتی من
 بی سرانیده آن افاده و تخته و سیم خام یعنی کندی از آن من خاص یا ملک من باشد هم
 این بیابان بلند و تخته و سیم خام یعنی کندی از آن من خاص یا ملک من باشد هم
 ابراهیم را هر که اند و نقیض خود را از اداره تربیت مردم نگردانند و در طواف مقام ابراهیم
 بسفر حجاز از باب استطاعت را تاکید است و این تاجر عکس بی استطاعت از ابالفیاض است
 من مقام ابراهیم نام مقامی است و کعبه اما فیما سخن قیه اول عبارت است از ایدان ابراهیم
 شاه که مدوح است و دوم از مقام مسطور حجاز که مدینه و شهرهای دیگر از مضامین آن
 هم خریداری که بیعانه است از قیمت کالا نیست است که دیده مایه داری که جوی هنر از هنر
 ز خریدار که شنیده است قیمت در مقام عبارت است از قیمت واهی که موافق قیمت کالا
 باشد یعنی از قیمت واهی که بیعانه زیاد دید بدوی هنر از هنر خریدار جویم آینه عقیل کن

در زمین کس عظیمه ایشان بزرگ رتبیه بود پس باید دید که در زمین غیر تاجیه خایست باشد هم
هر چند در زمین عظیمه ایشان طبعیت شکوفه پراختنانی کرده چنان نیست که در بهار شامی خند
هم چنین است که در کار و هم شوخی جوانی بزرگ باشد سرش شکوفه کردن گل آوردن درخت و
از غیر هم چنان مستعد میشود که مرادش گل کردن هم است که عبارت است از ظاهر کردن گیاه
از بهر سیاقه نانی بهای فارسی مکتوب سیاقه نانی زبیده در پیری کار جوانان کردن جامی گوید
در این زمین گل گیری ساخته بزم به پیر افشانی اکنون شغل گیسوم و فغانی سه خندان آمد
که بیانی بپند می چاک خواهم زد و پس می که بهر آنست چنانچه چون تاک خواهم زد و اما در توجیه
بر افشانی بهای تازی و ای محله یعنی شرافت نماندن درخت سرچشمت اللفظ و امین خوشبخت
اما سیاقه نانی بزرگ و وای تازی و سلیمانی رسیه ان گل و فخر و انشا الله است بهر شاخ و توجیه
بهیچ حال شده و بهر سیاقه نانی استعمال کنند یعنی بهر چند در عظیمه ایشان طبعیت پراختنانی
نموده و ظاهر که وای بهر سیاقه نانی و اما در تازی و سلیمانی رسیه ان گل و فخر و انشا الله است بهر شاخ و توجیه
و شوخی موجود است که در جوانی بود هم که نخل آن باغ را نور هم بهر سیاقه نانی و فغانی گنداشت
فخر هم سرش بهای تکیه مقبول و خشک سال است و اگر لب بد آن غنای باشد پس
خشک صفت آن خواهد بود هم را نکشت حریفی در لیسیم با آب بطونان عمان نگر و خراب
بهر سر که خوان این بیان می نمود سخن سخن در زبان می نمود و درینا غنیمت کیست صاحب سخن
که عشقی تور زبیده باشد غنیمت و هم جام وحدت اگر کثرت است بهم و هم خلوت اگر صحبت است
شش طوفان آب باران سخت و آب صفت و بهر سیاقه نانی و فغانی گنداشت
با و عشق و مثال آن سخن در زبان نهادن از عالم سخن در زبان نهادن معلوم میشود و که همیشه
گویا کردن و گفتار آوردن است و در بعضی نسخه های لفظ در زبان همین لفظ زبان مرقوم است

تجارتی کشیدن از ایشان پاشی کم بسیار می باشد و این نیز بدین تر از این
برگشت و با انحراف فرجه لیست از توانا نیست یار وید که علامت وینم - شادین
رواقت است این بسیار شست نمی بانه میرسد نمی سازد زیاد و قی افزونی نیز از این وقت
و با آبی به شاد آن در حال زیاده است و از وی و شاد و از این علم سلاقی است
با یک کوبه به ششیم آنکه که فرو و به ششیم و شاد با پاشی اشک و آما و شاد
زیاده و با فرو قی می زانند باشد و الحاق ششیم آثار حسنی مصدری که و شاد و شاد
زیاده و در تار ششیم می به و می و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد
که و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد
ازیر ما اگر و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد
نقد ششیم که زیاده و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد
یا زانند جلال با پیر که به ششیم و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد
و عبیر ما و پاشی کم آوردن یعنی قاصر شدن و پاشی کم نیارون به شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد
برابر بودن ششیم اول عرفی به چگاه نه پاشی کم از آسمان هرگز که بر و تو بود و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد
دووم ماخن تیر خریدن تقصیر نکردن آن چه خریدن گرگین چیزی است از ششیم و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد
و خریدن تقصیر خلاص دادن کسی است از تبعات آن ورم مرضی است مشهور و اینها قریبی
مقطر را از روزی امانت به ششیم و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد
نیز کوزنگ و کتاب را نقد و ورق نیست که طبق عرض آن جواهر گرد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد
گوید همیشه در ابتدا پدید آید و این اختتام نماید شش طبق عرض جواهر طبقی باشد که در آن جواهر نهاده
پیش کنند و ابتدا پدید آید هنوز در ابتدا آن ماند تا به نهایت چهره رسد و از لفظ پدید آمدن معلوم

پیشو که چند از اوصیای او استوار کرده و یاد و پند او را در یاد خود نگه داشته و از گفتن اینها حرکت که در کار خود
هم ندارد این همه اشراف خوان خیال آید و یاد و پند بیان خلق ابراهیم عادل شاه با و پیش خوان خیال
همان خوان حضرت خلیل الله صلوٰه الله علیه و علیه آله و سلم است که بر هر کس عجم و پشت و زبان کب
از شیر و بان که بهیچ نگار آید و نه باشد و بهیچ نسیجی مجهول یعنی همان پیشو کسی که بهیچ نیست
رو و اسباب همانی و کرسی که بالای آن طعم خود کند که می بران پس نیز بران بهیچ کسیکه
نگار آید و نه همان یا نگار آید و نه اسباب خدایا که بهیچ است از طعم یا نگار آید و نه کرسی
نزد که تا همان آمد و بر آن طعم خود و الله اعلم بالصواب

خاتمه

الله اعلم و الله که خدایا بهیچ از شوق بیفتاب از شوق بهیچ نه و من کشید
هر چند خاص طعم بهیچ بهیچ نیست که خلاصت این معایر و کلمات است اما اگر ذرات بهیچ گران
روی و بهیچ برنگر و اندر گشتی ازین شمع در کام کشد چنانچه ای جنبه را در پلوی آن باجران
کام و دمان از بهیچ بهیچ بهیچ و از خلوت خوان روح و خون است نه بهیچ
چه میگویم از غفار بر هرزه کاریم جنبه و علیه العون و العون بهیچ اگر تو مر و کار
یشتاب بهیچ نزد که خدایا در یاب بهیچ که در ایستای هست بهیچ و رویش که
است بهیچ باب بهیچ بهیچ کار بهیچ خدایا و است ازین بهیچ و چار تا چار برین
که قطعه تاریخی بهیچ بهیچ بهیچ و قد تمسین از لقب شناسان باید از تمسین آن بهیچ بهیچ

قطعه تاریخی

شهری که هر سه شهرستان شری از خدایا بهیچ	در وی هزار نکست بهیچ بهیچ
از بهیچ سال او زده تا نکست بهیچ	شهری سه شهرستان شری از اطلاب بهیچ

Handwritten text in two columns, likely a manuscript. The script is dense and appears to be in a historical or religious context. The right column contains more legible text, while the left column is heavily obscured by ink blots and damage. The text is written in a cursive style, characteristic of older Persian or Arabic manuscripts.

